فهرست مندرجات

علامات نسخه بدلهائیکه در ذیل صفحات بدان اشاره شده از اینقرار است

ح — علامت نسخهٔ آقای حاج حسین آقای ملك.

مج — « « کتابخانهٔ مجلس شوري.

خم — « « آقای خان ملك ساساني.

B — فرانسه « چاپي بروکهاوز.

غ. چ — « غالب نسخ چاپي

نمرات فرانسهٔ غزلها اشاره بنمرهای چاپ بروکهاوز است.



غلطنامه دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ح	٥	بعد از ٧٤٤	(و ٥٠٣) ساقط شده است
ی	١٨	غرابه	قرابه
یب	٥	تألیقات	تألیفات
«	٩	نویسنده‌گان	نویسندگان
«	١٧	خواجه را	خواجه
یج	١٤	غالب	قالب
ید	١٢—١٣	مرشدین ومرادین	مرشدان ومرادان
یو	٢	نازکرشمهای	ناز و کرشمهای
«	١٨	شاد باش	شاه باش
«	٩	سجه	سبحه
یط	٤	موجب	مورد
ک	٣	معمول	معروف



دیوان

خواجه حافظ شیرازی

که از روے نسخهٔ خطي مورّخ بسال

۸۲۷ هجري قمري نقل شده است

باهتمام این بنده

سیّد عبد الرّحیم خلخالی

بسرمایهٔ

کتابخانهٔ کاوه

(طهران)

در مطبعهٔ (برادران باقرزاده) بطبع رسید

آبان ماه - ۱۳۰۶ هجري شمسي

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه

دیر زمانی بود که ابر های سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریک نموده بود و از اشعهٔ آفتاب عالمتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند. ایرانیانی که بداشتن هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجهٔ علل و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد معرکه های بیکاری و .... گرد آمدند و بهر اندازه که دایرهٔ علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم کم افتخارات حقیقی فضل و ادب سپری وفقط اشتهارات حسب و نسب موهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت.

قرن طلائی دنیا در ایران با سیر قهقرائی بدورهٔ حجری مبدّل و تمام اخلاق، عادات و رسوم قرون تاریک قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد. و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیره بر حسب فطرت طبیعی و قریحهٔ خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

علم برداشته در هاي بستهٔ معرفت را بگشايد با لگد هاي جهالت پروران ايراني از پا در آمده و با دستهای نادانی تمام روزنه هاي فضل و دانش گل اندود گرديد بالاخره دايرهٔ وسيعهٔ علم و فضل شكل خود را از دست داده بشكل نقطهٔ موهومی متشكّل گرديد و كاروان علم و معرفت از ايران مسافرت كرد و اروپا را خريدار متاع خود ديده در همانجا رحل اقامت افكند. همان نقطهٔ موهوم علم در فرنگستان بسرعت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومي خارج و از عالم قوّه قدم بعالم فعل گذاشت و شكل دايره بر خود گرفته باندازهٔ بر وسعت دايره افزود كه ضرب المثل معروف را « كار زمين را ساختی بر آسمان پرداختی » كه پيش ايرانيان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود معنويّت كامل و مصداق خارجي دادند تا كم كم از مسائل مربوطهٔ بدنياى خود قدم فرا تر گذاشته بفكر و خيال دنياي اقوام و ملل ديگر افتادند بگوشه و زواياى مخروبه و تاريك هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتكده را منوّر و روشن ساختند.

مانند پيغامبر خودشان (حضرت مسيح) در مقام احياي اموات چندين ساله بر آمدند يكي از حماسه سرائي حكيم ابوالقاسم فردوسي طوسي آغاز سخن كرده خدمات ابديّهٔ آن حكيم وطني را بعالم علم و ادبيّات گوش زد عالميان نمود.

ديگری حكيم عمر خيّام نيشابوری را بفلاسفهٔ دنياي عصر حاضر معرّفی كرد.

سوّمی قوانين علمي و عملي ابن سينا را تشريح نمود.

چهارمی از مورّخ بزرگ ايراني طبري حرفی بميان آورد.

قومی از شيريني نظم نظامي تلخ كامان را شهد و شربت بخشيدند

جمعي از ملاحت غزلهاي سعدي و حافظ شوری بعالم انداختند.

بالجمله آباء و اجداد نامي ايرانی را كه بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاريك دنيا شمع هدايت بودند بيگانگان معرّفی فرمودند و آثار نفيسهٔ اين استادان فنون مختلفه را كه از بقية السيف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمايش گذاشته بطور ارمغان

منتشر ساختند.

از جملهٔ کسانیکه در این میدان افتخار قدمهاي وسیع تري برداشته و ایرانیان را الي الابد مرهون خدمات ادبي فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسي بود که بواسطهٔ آن عشق و علاقهٔ که به ادبیّات فارسی داشت تا روزواپسین خود از احیای آثار ادبای ایراني خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنهٔ مسدود ادبیّات را مفتوح و احساساتي در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و تأسي کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزویني بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبي را بر هر چیز مقدّم و مرجّح دانسته از تمام ارمغانهاي ظاهر فریب ایراني پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را براي تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحةً بایدگفت این روزنهٔ باریك که نوري از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضائه و استضائه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدّی میتوان مطمئن گردید که در سایهٔ جدّیت و عشق و علاقهٔ همین فرزندان نورس ایراني (که مع التأسف عدّهٔ شان خیلي محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نگارندهٔ این سطور بنام علم و ادب درود و تحیّت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادواردبرون نموده عزت و سعادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مغتنم دانست تشکر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعهٔ ادبیّات خود داري نمینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقاي تقي زاده که فضایل اخلاقي و مراتب علمي ایشان مستغني از تعریف است تشکر دارم که خدمت

مقدمه

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیّت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بجامعه و وطن است خود داري ندارند و این بنده که با منتها درجهٔ بي بضاعتی مادّي و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده با توّجه و مساعدت معنوي ارباب فضل و کمال در مقام احیا و انتشار آثار یکی از شعراي نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را بپایان رسانیده با اعتراف بعجز و نا توانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخهٔ نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحدّی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایا سعي و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخهٔ منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملا خالیست از خوانندگان محترم تمنّی دارم که با توّجه بوسائل امروزهٔ ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتي بر خوردند حمل بر تقصیر نفرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیري اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند ـ اکنون شروع میکنم بترجمهٔ حال خواجه

سیّد عبدالرّحیم ـ خلخالی



منتشر ساختند.

از جملهٔ کسانیکه در این میدان افتخار قدمهاي وسيع تري برداشته و ایرانیان را الي الابد مرهون خدمات ادبي فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسي بود که بواسطهٔ آن عشق و علاقهٔ که به ادبیّات فارسی داشت تا روزواپسین خود از احیای آثار ادبای ایراني خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزنهٔ مسدود ادبیّات را مفتوح و احساساتي در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و تأسي کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان قزويني بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبي را بر هر چیز مقدّم و مرجّح دانسته از تمام ارمغانهاي ظاهر فریب ایراني پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را براي تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحةً بایدگفت این روزنهٔ باریك که نوري از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضائه و استضائه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدّی میتوان مطمئن گردید که در سایهٔ جدّیت و عشق و علاقهٔ همین فرزندان نورس ایراني (که مع التأسف عدّه شان خیلي محدوداست) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نگارندهٔ این سطور بنام علم و ادب درود و تحیّت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادواردبرون نموده عزت و سعادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان رااز خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مغتنم دانست تشکّر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعهٔ ادبیّات خود داري نمینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقاي تقي زاده که فضایل اخلاقي و مراتب علمي ایشان مستغني از تعریف است تشکّر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکي از ارکان ملیّت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفي که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بجامعه و وطن است خود داري ندارند و این بنده که با منتها درجهٔ بي بضاعتی مادّي و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده با توّجه و مساعدت معنوي ارباب فضل و کمال در مقام احیا و انتشار آثار یکی از شعراي نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را بپایان رسانیده با اعتراف بعجز و نا توانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخهٔ نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحدّی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایا سعي و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخهٔ منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملا خالیست از خوانندگان محترم تمنّی دارم که با توّجه بوسائل امروزهٔ ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتي بر خوردند حمل بر تقصیر نفرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیري اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند ـ اکنون شروع میکنم بترجمهٔ حال خواجه

سیّد عبدالرّحیم ـ خلخالی



دیباچه

شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از مورّخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیّات او در تألیفات خود نوشته و در این أواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند.

با اندك مراجعه باین نوشتها و مقالها که تقریباً نسخهٔ بدل یکدیگرند بیك نکتهٔ مهمّي تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در پردهٔ خفا مستور است و هر یك از نویسندگان مطابق ظنّ؛ حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخّرین(1) نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعي کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتبی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکرة الشعرای دولتشاه تذکرهٔ هفت اقلیم رازي تذکرهٔ میخانه تذکرهٔ آتشکده تذکرهٔ مجمع الفصحا تذکرهٔ محمد شاهي مرآت الخیال تذکرهٔ دلگشا مجالس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضي نورالله شوشتری فارس نامهٔ ناصری کشف الظنون تقویم التواریخ حاجي خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضة الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده

۱ــ بشمارهٔ ۲٤ صفحهٔ ۲۷٤ مجلهٔ نوبهار ترجمهٔ حال حافظ بامضای تقی بهرامی رجوع شود

و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت بزمان خواجه تذکرهٔ دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبهٔ او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟! خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس در شیراز مشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوّ همّت، معاش سادهٔ بی تکلفانه؟! مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاهی با حکّام و صدور و اختلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مگر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدوّن ساختند » و نیز سه غزل از غزلیّات غیر مشهوره را (بعقیدهٔ دولتشاه) از حرف یاء نقل میکند ۱ — ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی ۳ — احمد الله علی معدلة السلطانی. و سپس خواجه را بذله و لطیفه گوئی معرّفی کرده و یکی از لطایف و را درموقع ملاقات با امیرتیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانهٔ معروف را[۱] شرح اده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹٤ هجری مینویسد.

با مختصر توجهی بتاریخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی مبالاتی و عدم جه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد

ـ افسانهٔ معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه سور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم مملکتها خراب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد کردد تو چنین نگاهی را بیک خال هندوی ترک شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در بارهٔ خواجه عنایتها کرد تذکره نقل شد)

بهتر این است که بگوئیم دولتشاه نیز مانند بعضي از تذکره نویسان و مورّخین مقیّد بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکه در تواریخ غالب حوادث مهمّه مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباهات بزرگ شده اند مثلا تاریخ وفات خواجوی کرماني را دولتشاه و امین احمد رازي مؤلف هفت اقلیم و هدایت مؤلف مجمع الفصحا ۷۴۴ هجری و حاجی خلیفه در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱) و در تقویم التواریخ خطي که در نزد نگارنده است ۷۴۱ و در تذکرهٔ میخانه ۶۴۲ نوشته اند و اگر این نویسندگان نامي اندکي تتبّع میکردند میدانستند که خواجوي کرماني در تاریخ ۷۴۶ حیات داشته و مثنوی [گهرنامه] را در آن تاریخ بنظم درآورده است (۲).

و همچنین نسبت بسایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسي و شیخ بزرگوار سعدی و دیگران . منشأ این اشتباهات آنست که غالباً در ایران یاد داشت ذهني و حافظهٔ مدرك منقولات بوده بیاد داشت کتبی اهمیّت نمیدادند و متأسفانه هنوز یاد داشتهای ذهني قایم مقام یادداشتهاي کتبي است و کاملا رواج دارد تاریخ ولادت ، وفات ، عروسي ، مسافرت و بالاخره عموم حوادث تاریخي را باید دهن بدهن از معمّرین شنید و ضبط کرد .

بالجمله خواجه حافظ یکي از شعرای بسیار معروف ایرانیست و در زمان حیات خود صیت شهرت او بگوش غالب فارسي زبانان رسیده بود معذلك تاریخ وفاتش مجهول است یکي ۷۹۱ دیگری ۷۹۲ سوم ۷۹۴ چهارم ۷۹۵ نوشته اند و بعد از دولتشاه غالب تذکره نویسان تقریباً با اندك تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کرده اند مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و مادهٔ تاریخ را خاك مصلي میداند (خاك مصلي ۷۹۱ است)

۱ــ تصور میکنم ــ۸۴۱ــ غلط چاپی باشد و شاید در اصل همان ــ۷۴۱ــ بوده است

۲ــ خواجو در ختم مثنوی گهرنامه میگوید ــ مه تیرو ز مه یك نیم رفته ــ زهجرت ذال و واو و میم رفته ــ۷۴۶ــ

در دیباچهٔ معروف محمدّ گلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و (باصاد ذال) را مادهٔ تاریخ می نویسد (ب ص ذ ۷۹۲ است) میرزا محمدّ قدسی شیرازي باستناد نسخهٔ کهنه صاد و ذال و حرف اوّل را مادهٔ تاریخ نوشته) مؤلّف تذکرهٔ میخانه ملاّ عبدالنّبي فخر زمانی قزوینی که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح تر از دیگران بترجمهٔ حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیّتی داده مدرك و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیّات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعماني و ایشان از تذکرهٔ میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است .

چون نسخهٔ ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصهٔ آنچه را که در بارهٔ خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم .

مقدمهٔ با آن عبارات و بیانات متداولهٔ در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تمجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً بارباب اخبار میگوید .

« جدّ عالی تبار خواجه از کوپاي اصفهان بوده بجهاتی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطّن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدّین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنت بود نام اصلي خواجه شمس الدّین محمّد و والده اش کازرونی و در محلهٔ دروازهٔ کازرون شیراز خانه و سکنی داشته اند » و نیز استناد بکتب معتبره کرده مي نویسد « بعد از وفات بهاءالدّین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدّین محمد بود مادامي که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادر ها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفي رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوقّف و بواسطهٔ همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن بیکی از اهل محلهٔ سپرد که نگهداري و تربیت نماید همین که حافظ

اندکی بحال رشد رسید بواسطهٔ سوء اخلاق مربّی خود کناره گیری کرده بشغل خمیرگیری مشغول گردید حسب‌المعمول از نصف شب تا صبح بیدار و مشغول عبادت و انجام خدمت بود در حوالي آن دکان مکتبي بود که خواجه مقداری از اوقات فراغت را در آنجا مشغول تحصیل میشد و از اجرت یومیهٔ خود مبلغی بمعلم حق تعلیم میداد تا بالأخره حافظ قرآن و دارای مختصر معلومات گردید و بواسطه همسایگی با یك بزّاز شاعری بشوق انشاء و انشاد شعر بر مي آمد و چون اشعارش چندان سلیس و موزون نبود مورد تمسخر و استهزا واقع میشد بدین جهة خواجه ملول و مکدّر بود .

در اینجا حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر ع را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده و خواجه را مؤیّد بتأییدات غیبی میداند و بعقیدهٔ مؤلف میخانه عمر خواجه شصت و پنج و تاریخ وفاتش « خاك مصلی » است ۷۹۱ و اوّل کسي که ساقی نامه گفته خواجه بوده است .

مؤلف مجمع الفصحا و مؤلف آثارالعجم نیز شرحي از اوصاف کمالیهٔ خواجه را بیان و در ملاقات او با امیر تیمور تقلید دولتشاه کرده تصدیق نموده و تاریخ وفات را ۷۹۲ دانسته و نام پدر خواجه را کمال الدّین و از اهالی تویسرکان و عمر او را ٤٦ سال مینویسند .

مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عداد عشاق شمرده حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را از این قضیه با اشاره باین که این مصراع را « حافظ شرابه کش شد و مفتی پیاله نوش » (۱) در موقع باده نوشی پسر مفتی شاه شجاع انشا کرد و حافظ مصراع اوّل را « در عهد پادشاه عطا بخش جرم پوش » برای عذر خواهی بالبداهه ساخته و خواند بیان کرده تاریخ وفات را ۷۹۲ مینویسد .

۱— غزل نمرهٔ ۲۰۸

مؤلف حبیب السیر یکی از شعراي زمان شاه شجاع را حافظ شیرازی نوشته شرحی از بلاغت و فصاحت و سایر اوصاف او را برشتهٔ تحریر در آورده و حکایت معروف که شاه شجاع نسبت بابیات ایشان زبان اعتراض گشوده گفت که « هیچ یك از غزلیّات شما از مطلع تا مقطع بر یك منوال واقع نشده بلکه بیتي چند تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دو سهٔ دیگر در تصوّف و این تلوّن بر خلاف طریقهٔ بلغاست » و جواب خواجه که « با همهٔ این عیوب و نواقص باز در تمام آفاق اشتهار یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نگذاشته » شاه را قلباً مکدّر ساخته درمقام ایذاء خواجه بر آمده و آن بیت معروف را که « گر مسلماني ازینست که حافظ دارد » بهانه قرار داده در مقام تکفیر او بر مي آید خواجه ازین واقعه مسبوق و مضطرب شده بمولانا زین الدّین ابو بکر تایبادي متوسّل و بهدایت مولانا این بیت را « این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت . الخ » گفته ضمیمهٔ غزل کرد و از آن اتّهام نجات یافت و وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۲ ثبت کرده است .

پروفسور ادوارد برون در کتاب تاریخ ادبي ایران بانگلیسي در جلد سیّم آن راجع بترجمهٔ حال خواجه شرح مفصّلي مینویسد که مدرك آن نقل از شبلی نعمانی و میرزا غلامعلی خان آزاد است و مستند منقولات این دو نفر تذکرهٔ میخانه و تاریخ حبیب السیر و تاریخ فرشته است خوشبختانه چون مدارك مذکوره موجود بود و مطالب لازمه عیناً نقل گردید خود را محتاج بنقل ترجمهٔ عین عبارات راجع بخواجه ندانسته و مطالبی که مؤلف تاریخ فرشته علاوه کرده این است که خواجه را پسري بود شاه نعمان نام بهند مسافرتي کرده و در آنجا وفات یافته است و پارهٔ حکایات دیگر که بعدها ذکر خواهد شد در سایر تذکرها امثال تذکرهٔ محمد شاهي ، آتشکده ، مرآت الخیال ، و دلگشا مطالب قابل ذکری نبود که نقل بشود همان مطالب منقوله از تذکرهاي مقدّم است با اندك تغییر الفاظ و عبارات .

در کتب دیگر مانند روضة الصّفا ، فارس نامهٔ ناصري ، بستان السیاحه ، کشف الظّنون ، تقویم التّواریخ و غیره همان افسانه ها و حکایات تکرار یافته است .

در دیباچه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدي که اخیراً شرح حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهمّي بنظر نیامد غالب ادبای معاصر که در مجلاّت و جراید یا در تألیفات مستقّل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکشان همان تاریخ ادبیّات ایران تألیف مستشرق معروف پروفسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام این کتب و تذکره‌ها و سایر نوشته ها استنباط مي شود این است که خواجه علیه الرّحمه یکي از شعراي نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعراي معاصر خود بوده اسمش محمّد لقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متّفق علیه تمام نویسندگان ایراني و غیر ایراني

سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدّت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلا گفته شد بالتّمام مجهول و در پردهٔ خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظنّ و احتمال بوده و مدارك صحیحي ارائه نداده اند نویسندهٔ این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتي که در نوشته هاي متقدّمین و متأخرین مشاهده می کند نمي تواند ظنّ و حدس را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوکه و مظنونه را بطور یقین بنویسد .

اینك بهمین اندازه نقل اقوال اکتفا کرده بخلاصهٔ شرح حال خواجه را بطوریکه از نوشتهاي مورّخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود شروع میکنم .

خواجه در شیراز متولدّ ودر همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی بوده اند یا تویسرکاني غیر معلوم است در مراتب علمي از عرفان و تصوّف بهرهٔ بکمال داشته از سایر علوم بخصوص تفسیر بي بهره نبوده چنانکه خود نیز بمعلومات خویش اشاره کرده

می گو

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد   تو اهل دانش و فضلي همین گناهت بس »

همچنین بیت معروف « اگر چه عرض هنر پیش یار بي ادبیست   زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست »(1) و نیز مکرّر از « درس و بحث » و « اشتغال بکشف کشاف » و « قیل و قال مدرسه » و « علوم ظاهری » و « مجالست با علمای بي عمل »(2) اظهار ملالت کرده آرزوی کناره گیری میکند.

اشعار عربي خواجه گرچه در لطافت و ملاحت بپایهٔ اشعار فارسی او نمیرسد ولي باز دلیل اینست که در سایر علوم ادبی نیز بهرهٔ بسزا داشته و معروف است که بر تلخیص سکاکي شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولیاء بزرگ نام برده اند چنانکه مولانا عبدالرحمن جامي در نفحات الانس سلطان حسین میرزاي بایقرا در مجالس العشاق قاضی نورالله شوشتري در مجالس المؤمنین هدایت در ریاض العارفین حاج زین العابدین شیرواني در ریاض السیاحه براي خواجه مراتب و مقاماتي قائل شده اند و هر کس اشعار و غزلیّات این کاشف الحقایق را بدقّت مطالعه نماید تصدیق خواهد کرد که حافظ چه حقایق و دقایق عرفانی را در غالب الفاظ گنجانیده و اسرار طبیعت را بیان کرده است و کمتر شاعر عارفیست که در بیان حقایق و اظهار نکات اسرار طبیعي با خواجه برابري نماید و صراحة باید گفت که خواجه حقّا لسان الغیب و ترجمان الحقیقه بوده است خواجه کاملا باخلاق و عادات عمومی پي برده و از افکار متشتتهٔ بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومي دون قومي را بنظر نیاورده بلکه قدر مشترك را منظور نظر داشته بهمین مناسبت بیانات وي با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأّل بخواجه نیز از همین جهة معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است

---

1 ـ غزل نمرهٔ 28   2 ـ در غزل 43 و 52 و 229 و 435 و 437 و 439 و 448 و 451 مراجعه فرمایند

(راجع به تفألات از دیوان خواجه حکایتها و افسانهائیست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد).

و اینکه بعضی نوشته اند که خواجه دست ارادت بمرشد و مرادی نداده و علي الرّسم وارد سلسلهٔ نشده است نمیتوان آنرا کاملا تصدیق کرد نسبت بي مرشدي و بی مرادي بخواجه با صریح بیانات وی منافات دارد زیرا مکرّر در ضمن غزلیّات تصریح میکند که «طيّ مرحلهٔ عرفان» و «نیل بمراتب حقیقت» «بی همرهي خضر» و «بدون طلوع کوکب هدایت» و «بي دلیل راه» و «بدون خدمت استاد» و «بلا واسطهٔ پیر خرابات» و «بي مدد روح القدس»[1] غیر ممکن و محال است و گذشته ازین از بعضي مرشدها و مرادها صراحةً و اشارةً اسمي برده و استمدادي جسته مانند شیخ جام و خواجه ابوالوفا و فخرالدّین عبدالصّمد و شاه نعمة الله ماهاني و شیخ محمود شبستری[2] با این حال نمیتوان تصوّر کرد که خواجه بی‌مراد بوده و دست ارادت بکسی‌نداده است ولی چون اخلاق او از عوالم ظاهر سازي بمراتب دور و از مرید و مراد بازی بر کنار بوده نخواسته خود را در عداد مرشدین و مرادین معرّفي کند و چون منکر هر قسم قیودات و تعلقات بوده چنانکه تصریح کرده میگوید «غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و شهرت و معروفیّت را مخالف بوده چنانکه میگوید «از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است» بدین جهة ممکن است انصّال خود را بیکي از سلاسل فقر مخفي داشته باشد چنانکه باز تصریح کرده میگوید «گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش» و در غزل دیگر میگوید «فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بیني و خود رائي» در بعضي اشعار و غزلیّات خواجه ظاهراً پارهٔ تناقض و تباین مشهود گاهي اختیاری گاهی

1 - بغزل ٥٦ - ١٧٣ - ٢١٥ - ٢٠٩ - ٢٥١ ٣٠٩ - ٣١٠ - ٣٢٨ - ٣٤٩ - ٣٥١ - مراجعه شود ٢- غزل نمر ٦ - ١١٠ - ١٢٦ - ٢٧١

جبري(۱) گاهي هم نه جبر و نه تفویض بعضي از ارباب علم برای رفع این تناقضات ظاهري محتاج بتأویل و تفسیر آنها شده شرحهائی تدوین کرده اند.

بعقیدهٔ نویسنده خوبست خوانندگان دیوان خواجه باین نکتهٔ بسیار ساده متوجه بشوند که خواجه از افراد بشر است و هر فردي از افراد بشر مجبور است که در مدت عمر خود ادوار مختلفه طي کرده و با حوادث گوناگون روبرو گردد در دورهٔ زندگاني بدي و خوبی بیند با وصل هم آغوش گردد بفراق گرفتار شود گاهی بزم عیش و نشاط گسترد زمانی در محفل عزا اشك ریزد بدیهیست هر حادثهٔ نسبت بیدي و خوبي و عیش و عزا وصال و فراق موجب تولید افکار متفاوته است و اگر یك نفر همین افکار را از لوح ضمیر خارج کرده و در دفتري نقش و یاد داشت کند بهراً تناقضات فکري مشاهده خواهد شد گاهي چرخ و فلك را زبون خود دانسته گاهي گردش گردون را موجب بد بختی خود میشمارد زماني با قضا و قدر ستیزد و «چرخ بر هم زند ار غیر مرادش گردد»[۲] وقتی خود را تسلیم قضا و قدر کرده «رضا بداده بده وز جبین گره بگشا»[۳] میگوید اطوار مختلفهٔ ادوار زندگانی انسانی طبعاً افکار متناقضه ایجاد میکند نهایت بعضی که این افکار و واردات ذهني را از عالم خیال بروی صفحات کاغذ یاد داشت میکنند کوته بینان را باعث خرده گیری و عالم نمایان را موجب اعتراض میگردد بنا بر این نباید باین گونه اعتراضات چندان اهمیت داد و جوابهائي که خود خواجه در حال حیات داده است بهمانها باید اکتفا کرده از تأویلات و تفسیرات باردهٔ غزلیّات خواجه صرف نظر کرد چنانکه خود صراحة فرموده «کس نیست که افتادهٔ این دام بلا نیست وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست»(۴)

اگر باین جوابها قانع نشدند جواب دیگر خواجه را باید تکرار کرد. تا بي خبر بمیرد در درد خود پرستي(۵)

۱- غزل نمره ۴۷ ۲- ۹۴ ۳- ۴۴ ۴- ۵۵

در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانیکه دیوان خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائي دارند میدانند که این استاد صریح البیان در قرن هشتم هجري که تعصّبات جاهلانه در شدّت غلیان، ناز کرشمهاي منبری عوام فریبی در اوج کمال و خانقاه و صومعه پر از خرقه پوشان و معرفت فروشان بود « زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد »[1] گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکند افکارو عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایراني[2] مصوّر و مجسم کرده درمعرض نمایش عمومي گذاشت و در تصویر خیالات و تجسم ما في الضمیر ید بیضا نمود جنگ و جدالهای مذهبی را افسانه[3] و پیروان آن را از درك حقایق بیگانه دانسته پردهٔ خرافات و موهومات را دریده خرقهٔ مکر و شید را بر کنده سبحه و سجّاده تزویر را بدور افکنده از مسلماني بي حقیقت بیزاري جسته[4] و در مقابل ریا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لهجه « نقد ها را بود آیا که عیاري گیرند » و « عارف وقت خود و حافظ راز خویشم » گفته و « گر مرشد من پیر مغان شد چه تفاوت » سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیدهٔ خواجه جز عرض خود بباد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجهٔ دیگری نخواهد داد زیرا عرصهٔ سیمرغ بلند تر از آن است که مگس بتواند در آن جولان نماید ولی تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تولّد یافته و پیروکدام یك از مذاهب اسلامي بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیدهٔ معروف « مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار » وهمچنین غزل مشهور « ایدل غلام شاه جهان باش شاد باش پیوسته در حمایت لطف اله باش » بالتّمام از خواجه باشد در تشیّع او تردیدی نخواهد بود .

✓ راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیّات او استنباط میشود خواجه با نهایت عزّت نفس، مناعت طبع و علوّ همّت زندگی داشته و با اینکه دورهٔ زندگي

---

۱ — غزل ۱٦۸ ۲ — ۳۵۷ ۳ — ۱۳٤ ٤ — ٤۵٦

خواجه چنانکه گفته شد در قرنی بود که در اثر خون ریزیهاي چندین سالهٔ چنگیزی و ظهور دولت تیموری [که انحطاط دورهٔ علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدّل برذایل گشته خزاین علم و ادب لگد کوب وحشیهاي خونخوار گردیده و در نتیجه ملوك الطّوایفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر ببرادر ابقا ندارد زن شوهر را بفجیعترین شکلي میکشد(۱) در چنین قرني خواجه قدم بعرصهٔ وجود میگذارد تحصیل کمال کرده وارد مراتب عرفان میشود و باشعر و شاعري الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزه یا باصطلاح امروزه بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را بپایهٔ استوار قناعت گذاشته متکی بسعي وعمل شده با دعوي: «گنج زر ار نبود کنج قناعت باقیست» و با اعتقاد «با پادشه بگوی که روزی مقرّر است» آبروي فقر و قناعت را بباد نداده و با گرو گذاشتن خرقه و سجّاده از فروش یوسف عزّت نفس خود داری کرده و در تحصیل گوهر معرفت کوشیده تا روح را قوی ساخته محتاج تغذیه از سفرهٔ دونان نگردد شعر و شاعری را مانند بعضي از شعرا وسیلهٔ ارتزاق ننموده و اگر گاهی مدیحهٔ انشاء کرده عدالت سلطان و علم و عمل پادشاه وقت را مورد ستایش قرار داده است و در مقام شکر گذاری و ثنا گستري امنیّت و رفاهیّت عمومي و رفع تعرّض شحنه و محتسب را بیان کرده است و غالباً نالها و شکایات خواجه از علماء بي عمل و صومعه داران بي حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتیکه ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خانقاه و صومعه هاي مکر و تزویر را مفتوح میدید بي اختیار نعره میزد که «بود آیا که در میکدها بگشایند» و آیا مردي پیدا خواهد شد که درهای تزویر و ریا را بر بندد و در همین مواقع بود که از مسلمانان دروغی بیزاري و گناه پنهاني را از عبادت آشکار ریائی بهتر میدانست و تلاوت قرآن را که برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد. بالجمله خواجه با مدح و قدح

۱ــ اشاره بحکایات مشهوره است که چشم امیر مبارز الدین را پسرهایش میل کشید و شاه شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید. [تاریخ حبیب‌السیر]

اشخاص چندان علاقه نداشتو اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق، شاه شجاع، شاه منصور، سلطان احمد جلایری، حاجی قوام، سلطان زین العابدین و غیرهم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق گوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بملت و مملکت خدماتی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شعرای مدیحه گو شمرد.

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مکرر آب و هوای شیراز را ستایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و گلگشت مصلّی همیشه خوش بوده نسیم روضهٔ رضوان را بزاهد های ریائی ارزانی میداد و سمرقند و بخارا را بیك خال هندوی ترك شیرازي بخشیده و شیراز را خال رخ هفت کشور خوانده و « من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش » گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثهٔ ناگواري مصادف و با چه نا ملایمات روحی مواجه میشود که مانند شیخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیرازیها ملول و از نیل بمقصود در وطن عزیز مأیوس و از شکفتگی غنچهٔ امید در گل فارس نا امید گشته یگانه معشوقهٔ خود خاك شیراز را با آن آب و هوائی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده وداع وطن کرده مسافرت میکند(ظن قوی میرود بشهر یزد رفته باشد) از قرار معلوم هنوز از خستگي راه نیاسوده و از آلودگیهای گرد و خاك دامن پاك نکرده « دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت » گفته و داد از غم تنهائي زده و « بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم » میگوید و مانند بیچارگان درمانده دست حاجت بسوی خدای بي نیاز دراز کرده « مهیمنا برفیقان خود رسان بازم » میسراید خواجه چنان از مصاحبت بیگانگان مکدّر و پیمانهٔ صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده « صبا بیار نسیمی ز خاك شیرازم » سروده و زخم آشنایان ره عشق را بهتراز مرهم دیگران دانسته ومراجعت کرده است و شاید بعداز خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده یا گوشه گرفته بتصویر و نقاشي افکار خویشتن مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بغداد یا هند خواسته است از قند پارسي فارسی گوي شیرازي حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا موجب قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث یا تذکر تلخیهاي غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته « غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد » گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصهٔ آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط و استخراج نمایم تتبعات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.



راجع باشعار و غزلیّات خواجه



بطوری که قبلا اشاره شد مقداری اشعار و غزلیّات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معمول و متداول است اشعار و غزلیّات خواجه بر خلاف غالب اشعار شعراي متقدّم و متاخّر طرف توجّه عموم واقع شده هر کس اندك آشنائي بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داري نداشته مخصوصاً کساني که در مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین زمانه رفیقي که خالي از خلل است صراحی مي ناب و سفینهٔ غزل است » یك یا چند نسخهٔ خطّي یا چاپی آن را رفیق شفیق روز ها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابلهٔ آن البتّه متوجّه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی و جلاني زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیّات فراوان است و ضمناً بگوششان نیز رسیده است که پارهٔ ابیات و غزلیّات شعراي دیگر را عمداً یا اشتباهاً وارد دیوان خواجه کرده اند چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکّر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بذوق و قریحهٔ خواننده واگذار و تصوّر کرده اند که با ذوق و قریحهٔ شخصي تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت شدهٔ مکتب سعدي و حافظ دانسته و اگر اندك معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن و مطالعهٔ دیوان حافظ شوق مفرط و بجمع آوری نسخ خطّی و چاپي آن عشق زیاد داشته

و دارم بتدریج سي نسخهٔ خطّی و چاپي آن را بدست آورده از مقابله و مقایسهٔ آنها با یکدیگر بهمین اختلافات بر خوردم برای اینکه شاید نسخهٔ جامع و خالی از حشو و زوایدی بدست بیاید در صدد تکثیر نسخه بر آمدم و هر مقدار بر عدهٔ نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخهٔ بدست افتاد که با نسخهٔ دیگر مطابق باشد عجبتر این بود که هر یك از محرّرین و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدّعي شده بود که نسخهٔ او بهترین و صحیح ترین نسخیست که تا آنروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهدهٔ اینّ اختلافات و این دعاوي معلوم و محقّق شد که محرّرین دیوان هر یك مطابق ذوق ادبی و قریحهٔ شاعری خود استنساخ و در آن تصرّفات کرده اند و مانند همان مستنسخ کلام الله بجاي و «خرٌ موسي» و خر عیسي نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تغییراتی داده اند در جملات نیز تصرّفاتي کرده و از جملات بابیات و از ابیات بغزلیّات نیز تجاوز شده است یعنی یك یا چند بیت بر یك غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهدهٔ این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقهٔ شخصي مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقهٔ ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحهٔ نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلّیّ داشته است و در هر قرن پارهٔ اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تعبیراتی در جائي فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعراي هندوستان و شعرای هندوستان با شعراي عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملا متفاوت و مختلف است یك نفر شاعر هندي که در کنار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشي از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالا ت شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرّف کرده بداند که این شاعر ایراني بلبل را به بیدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا بمسکیني بعد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته اي فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه یا حسن ما سینه سوزان است یا نالان ترکان پارسي گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا

جام مي است آشناکست یا آتشبار امثال این گونه اختلافات باندازهٔ در نسخ زیاد است که اگر بالتّمام جمع آوري شود بدون مبالغه نسخهٔ او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و همچنین اختلاف ابیات و غزلیّات که در یك نسخه غزلی شش بیت است نسخهٔ دیگر هفت سوّمي هشت چهارم نه و همچنین در نسخهٔ ردیف الف دوازده غزل در نسخهٔ دیگر چهارده در آن دیگری پانزده وهکذا ردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن است با ذوق و قریحهٔ شخصی اختلافات مفرداتی را تصحیح ابیات و غزلیّات را تشخیص داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که شعراي یك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبك و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعراي قرون مختلفه بواسطهٔ تغییر بعضی اصطلاحات و لغات و تبدّلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق وسلیقه با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ در قرن هشتم کدام یك از این الفاظ مترادفه و جملات قریب المضامین را استعمال کرده است یا کدام یك ازین ابیات یا غزلیّات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معني و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادباي باهوش میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلایل مذکورهٔ فوق این دعوی بدون دلیل بلکه دلیل بر خلاف دعوي است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت مسلماً اشعار دورهٔ جواني با دورهٔ پیري فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرّخ و الغیاث و امثال اینها از حیث معني و صنایع شعریّه بدرجهٔ غزلهای دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف « زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز » و غزل « زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب » چون دارای مزایاي شعریست حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بالتّمام بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضي از آنها سست و داراي تمام مزاياي شعري نباشد بعلاوه بعضي از اساتيد غزل مانند شيخ عراقي خواجوی کرماني کمال خجندی سلمان ساوجی عماد فقیه وخصوص استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی غزلیاتي در سبك و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت ممکن است که محررین و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات شده باشند با توجه بمقدمات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص ابیات وغزلیات با ذوق و قریحهٔ شخصي خود داري کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یابنده است نسخهٔ دیواني بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعني سي و پنج یا سي و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله ومقایسه این نسخهٔ نفیسه با نسخه هاي خطي و چاپی موجوده تا حدی مزیت آن از حیث صحت و خلو از حشووزواید معلوم و مشهود شد و هر یك از دانشمندان و ادبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند صحت آنرا تصدیق و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند .

ادیب فاضل آقاي رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادبیات ایران دارند و همواره در احیاي آثار شعرا و ادباي ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافاترا در حواشي قید کرده بودند بعد از ملاحظه و مطالعهٔ این نسخهٔ خطی ازخیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را باختیار اینجانب گذاشته و بانجام این خدمت بیش از پیش تحریضم نمودند .

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه هاي معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد حوادث که در ایران بیشتر اتفاق مي افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادی و معنوي

که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرّف بموقع طبع و نشر گذاشتم برای اینکه این نسخهٔ مطبوعه تا حدّی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاري از نسخ خطّی و چاپي مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسبةً قدیم و صحیح تر بود کاملا مقابله کرده ابیات و غزلیاتي که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و پارهٔ اختلافات مفرداتی و جملاني که تا اندازهٔ مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشي تعرّض و اشاره شد وآن چهار نسخه این است.

۱ ـ نسخهٔ خطّی متعلق بادیب فاضل آقاي حاج حسین آقا ملك که در تاریخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت «ح»

۲ ـ نسخهٔ خطّي کتابخانهٔ مجلس که در تاریخ ۹۰۱ هجري تحریر شده بتوسّط مدیر محترم کتابخانه آقای اعتصام‌الملك تا آخر حرف نون مقابله شد علامت «مج»

۳ ـ نسخهٔ خطّی متعلق بآقاي خان‌ملك ساساني که در تاریخ ۹۸٤ تحریرشده علامت «خم»

٤ ـ نسخهٔ چاپي لبزیك که باهتمام مستشرق معروف آلماني هرمان بروکهاوز Hermann Brockhaus. در تاریخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتمد علیهٔ غالب مستشرقین است متعلق بفاضل دانشمند آقاي نفیسی علامت «B»

از این آقایان محترم تشکّر دارم که مدّتها نسخه هاي نفیسهٔ خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقای اعتصام‌الملك مدیر محترم کتابخانهٔ مجلس در مقابلهٔ حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدّي ممتاز بخصوص نسخهٔ چاپي بروکهاوز که از هر حیث دارای مزایائي بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمهٔ شاعر معروف «سودی» بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زواید نبودند بعضي از غزلیّات و ابیات مشکوکه و مظنونه و پارهٔ غزلیّات و ابیات که ظنّ قوی میرود که از سلمان‌ساوجی و شیخ سعدی و عمادفقیه و خواجوي کرماني و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقای حاج سید نصرالله و حضرت

آ قای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ الرئیس افسر و ادیب فاضل آقای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسي (از وجود های بسیار محترم و مغتنم است که در احیاء زبان فارسي خدماتي کرده است) دیده شد و چون داراي چندان مزایائي نبودند از مقابلهٔ کامل با آنها صرف نظر شد .

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخهٔ مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوکه تتبعات و تفحصات بیشتري کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [شیخ سعدی شیخ عراقي خواجوي کرماني عماد فقیه سلمان ساوجی] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفرده که در اغلب نسخ چاپی و غالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلا بشرح آن می پردازد .

از شیخ سعدی غزل معروف « برخیز تا طریق تکلف رها کنیم » و ابیات ذیل که « ملك آزادگی کنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را » از غزل معروف سعدي است که بغزل نمرهٔ ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت « باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است » ازغزل شیخ که بغزل نمرهٔ ۳۵ خواجه علاوه شده است .

این مصراع « بگذار تا مقابل روی تو بگذریم » مطلع غزل شیخ است که در غزل نمرهٔ ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که « کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست » مقطع غزل نمرهٔ ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوي کرمانیست (۲)

۱ چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش

۱ــ این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲ــدر نسخهٔ خطی خواجو که در تاریخ ۸۲۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقای ملك است دیده شد

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که خواجو خموش باش خموش

۲ روزعیش وطرب وماه صیام است امروز کام دل حاصل و ایّام بکام است امروز

گو بگویند که در دیر مغان خواجو را دست درگردن ولب برلب جام است امروز

این سه غزل دیگر که اشاره به مطلع و مقطع میشود از سلمان ساوجی است [۱]

۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

مرا بدور رخت شد یقین که جوهر لعل پدید میشود از آفتاب عالمتاب

۲ زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز وقت من شوریده بهم بر زدهٔ باز

شبها ز غمت راست کبوتر دل سلمان دریاب که بر صید کبوتر زدهٔ باز

۳ میکشم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد

ور از آن کم نشود ناله و سوزم باری بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

و این غزل « گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود » نیز منسوب بسلمان است(۲)

و این غزل که « تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم » از از عماد فقیه است(۳) غزل معروف « لطف باشد گر نپوشی ازگدا هاروت را » منسوب بحافظ شانه تراش است که بنا بقول « سودي » غالب اشعار او داراي اینگونه صنایع شعری است(٤)

غزل « غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست

ز دریای دو چشمم گوهر اشك جهان در لوءلوء لالا گرفتست »

از ملك جهان خاتون است [٥]

غزل مشهور « اگر ز کوی تو بوئي بمن رساند باد بمژده جان جهان را بباد خواهم داد » از عبدالمجید است [٦] این غزل « گفتند خلایق که توئي یوسف ثانی چون نیك بدیدم

۱ــ دردو نسخهٔ خطی سلمان که برحسب رسم الخط وسایر علائم تقریباً در قرن نهم هجری نوشته شده ودرکتابخانهٔ شخصی اینجانب است دیده شده ۲ــ بعقیدهٔ ادیب دانشمند آقای ملك الشعرا نوبهار ۳ــ در دیوان خطی عماد فقیه که در تاریخ ۹۸۱ هجری تحریر شده درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار دیده شد ٤ــ در نسخهٔ چاپی بروکهاوز در ترجمهٔ همان غزل ٥ و ٦ــ در جنك قدیمی آقای نفیسی

بحقیقت به از آنی » منسوب بروح الامین است [۱] غزل « بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی به از آن که چتر شاهي همه عمر های وهوئی » از امیرخسرو دهلویست [۲]

بیت مشهور « جانب دلها نگاه دار که سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد » از کمال خجندي است [۳] ساقي نامهٔ معروف « تباشیر صبح از طبقهاي نور بگوش آیدم هردم از لفظ حور » از خواجوي کرمانیست [٤]

از غزلیّات و ابیات مشکوکه که در اغلب بلکه در همهٔ نسخ چاپي و بعضي نسخ خطّی بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کرده ناظم آنها را بدست بیاوریم ولی قصاید و غزلیّات و ابیات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی که در غالب نسخ خطّی قدیمي و در همین نسخه که ظاهراً اقدم نسخ بنظر مي آید نیست براي تکمیل و رفع هر قسم سوء ظن در آخر همین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیّات منسوب بخواجه) بطبع رساندم و قسمت دیگري نیز از هر صنف شعر در بعضی نسخها و جنگها دیده شد که بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل درموضوع این قصاید و غزلیّات و ابیات مشکوکه که آیا از خواجه است یا از شعرای دیگر موقوف بفراغت بال و وقت زیاد و تهیّهٔ وسائل لازمه است و تا دواوین شعرای غزل سرا بخطّ خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیّت قطعی کرد

بیش ازین در این موضوع اطالهٔ کلام را سزاوار ندانسته ببیان ابیاتی چند از اساتید غزل که از حیث وزن و قافیه و تا حدّی از حیث مضمون نیز با یکدیگر موافق هستند و میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده یا توارد است شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و دانشمندان توجّه فرمایند تصدیق خواهند کرد که همین توافق وزن و قافیه و مضامین

۱ـ در جنك قدیمی آقای نفیسی ۲ـ بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیرخسرو دهلوی که بسیار کهنه و ممتاز است مراجعه کرده عین این غزل با تخلص خسرو دیده شد ۳ـ در آثارالعجم تألیف فرصت شیرازی ٤ـ در تذکرهٔ میخانه دیده شد

در اشعار شعرا موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروز تمیز و تشخیص را مشکل کرده است .

و در خاتمه از جناب فاضل محقّق آقا مجتبی مینوئی که از عاشقان علم و ادب است سپاس گذارم که در مقابلهٔ این نسخه با اینجانب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویقم فرمودند .



بعضی از غزلیات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطلع آنها

با قید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونق عهد شبابست دگر بستانرا	میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحانرا
سعدی	ایکه انکار کني عالم درویشانرا	توچه داني که چه‌سوداوسراست‌ایشانرا
خواجو	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آر جگر خوارانرا
عماد فقیه	گر درست است که او میشکند پیمانرا	نبرد کس بدر از ورطهٔ عشقش جانرا
ریاضي سمرقندی	هر که آرم بنظر آن رخ نورافشانرا	پنجه در پنجهٔ خورشید کنم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را
سعدي	اگر تو فارغي از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمي شود ما را
عماد فقیه	بشهریار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگوید نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود زدستم صاحبدلان خدا را	دردا که رازپنهان خواهدشدآشکارا
سعدي	مشتاقي و صبوري از حدگذشت یارا	گر تو شکیب داري طاقت نماندما را
عماد فقیه	تا جانب شریفت آمد بدست ما را	دیگر بهر جنابي حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمدپیرما	چیست یاران‌طریقت بعد از ین‌تدبیرما

خواجو	خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما	اي همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
سلمان	ره خرابانست و درد سال خوردش پیر ما	کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
عماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما	زانروی شد طریقهٔ او دلپذیر ما[1]
حافظ	بملازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهي ز نظر مران گدارا
سلمان	ز شراب لعل نوشین من رند بی‌نوارا	مددي که چشم مستت بخمار کشت مارا
عماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را	که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا
حافظ	میدمد صبح و کله بست سحاب	الصبوح الصبوح یا اصحاب
خواجو	طلع الصبح من وراء حجاب	عجلوا بالرحیل یا اصحاب
حافظ	دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست	گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
سعدي	عشق میورزم و عقلم بملامت برخاست	هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست
عماد فقیه	دوش بگذشتي و در شهر قیامت برخاست	عافیت از دل ارباب سلامت برخاست
حافظ	مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست	دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست
سعدي	کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست[2]
عماد فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست	بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست
خواجو	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست	گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست
حافظ	بیا که قصر امل سخت سست بنیادست	بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
وی	هران نصیبه که پیش از وجود ننهادست	هر آنکه در طلبش سعي میکند بادست
جو	پیش صاحب نظران ملك سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزادست[3]
ظ	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
فقیه	دلم از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	درمیان غمت از غصه چو میم افتادست
	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست	شمشاد ناز پرور من از که کمترست

حیث قافیه ۲ـ مطلع غزل شیخ مقطع غزل خواجه است ۳ـ از حیث قافیه و مضمون

سعدي	این بوی روح پرور از آن کوي دلبرست	وین آب زندگاني از ان حوض کوثرست
خواجو	نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست	وز طرهٔ طوق کرده که از مشك چنبرست
سلمان	باز این منم که دیدهٔ بختم منوّرست	زان خاك ره که سرمهٔ خورشید انورست
حافظ	حدیث سرو که گویند پیش قامت دوست	که سر بلندي سرو سهي ز قامت اوست
خواجو	پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست	که مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست
عماد فقیه	درون خستهٔ ما را شفا ز حضرت اوست	که درد عشق نداند طبیب الّا دوست
حافظ	خمي که ابروي شوخ تو در جهان انداخت	بقصد جان من زار ناتوان انداخت
	بیك کرشمه که نرگس بخودفروشي کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
	نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
سعدی	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	که یکدم از تو نظر بر نمي توان انداخت
	زعقل و عاقبت آن روز بر کران بودم	که روزگار حدیث تو در میان انداخت
	نه باغ بود و نه بستان که سرو قامت تو	برست و ولوله در باغ و بوستان انداخت
حافظ	سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سعدي	اگر مراد تو ایدوست نامرادی ماست	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
	بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد	خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
حافظ	بنال بلبل اگر با منت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
عماد فقیه	امید بلبل بیدل ز گل وفا داریست	ولی وفا نکنند شاهدي که بازاریست
حافظ	رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
عماد فقیه	تو حاکمي و مرا سر بر آستانهٔ تست	مکن خرابي ملك دلم که خانهٔ تست
حافظ	گل در بر و مي در کف و معشوق بکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
عماد فقیه	تنها نخورم بادهٔ صافي که حرامست	وان عیش که بی دوست حلالست کدامست
سعدي	بر من که صبوحی زده ام خرقه حرامست	اي مدّعیان راه خرابات کدامست

حافظ	زان یار دلنوازم شکریست با شکایت	گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
عماد فقیه	جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت	سهلست بیدلان را بودن درآن ولایت
حافظ	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	وان مواعید که کردی نرود از یادت
جلال	ایکه هرگز ز من خستهٔ نیامد یادت	یاد میدار که دل بردی و دل میدادت
میر کرمانی	ای که از عاشق دلخسته نیامد یادت	رحمتی کن که بجان آمدم از بیدادت
حافظ	ببین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
خواجو	بنوش لعل شراب از زمرّدین اقداح	ببین که جوهر روحست درقدح یا راح
حافظ	شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد	زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
سعدی	جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد	غلام همّت آنم که دل براو ننهاد
خواجو	مشو بملك سلیمان و مال قارون شاد	که ملك و مال بود در ره حقیقت باد
عماد فقیه	خوشا هوای مصلیّ و آب رکن آباد	که این مفرّح جان وین مقوّی دل باد
عبید زاکانی	نسیم باد مصلیّ و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش میبرد از یاد
عبدالمجید	اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد	بمژده جان جهان را بباد خواهم داد
جلال	هزار جان عزیزم فدای جان تو باد	چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
خواجو	ببوی زلف تودادم دل شکسته بباد	بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
عضدالدّین	گرت بخاك دیارم گذر کنی ای باد	ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
حافظ	مطرب عشق عجب سازو نوائی دارد	نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
سلمان	چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد	عالم از طلعت نوروز صفائی دارد
ـالدّین محمود	دل شوریدهٔ من باز نوائی دارد	هوس سرو قدی ماه لقائی دارد
شیخ جنید	باز مرغ دل من میل هوائی دارد	سر افتادن در دام بلائی دارد
حافظ	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
سلمان	بر منت ناز و عتاب ارچه بغایت باشد	حاشالله که مرا از تو شکایت باشد

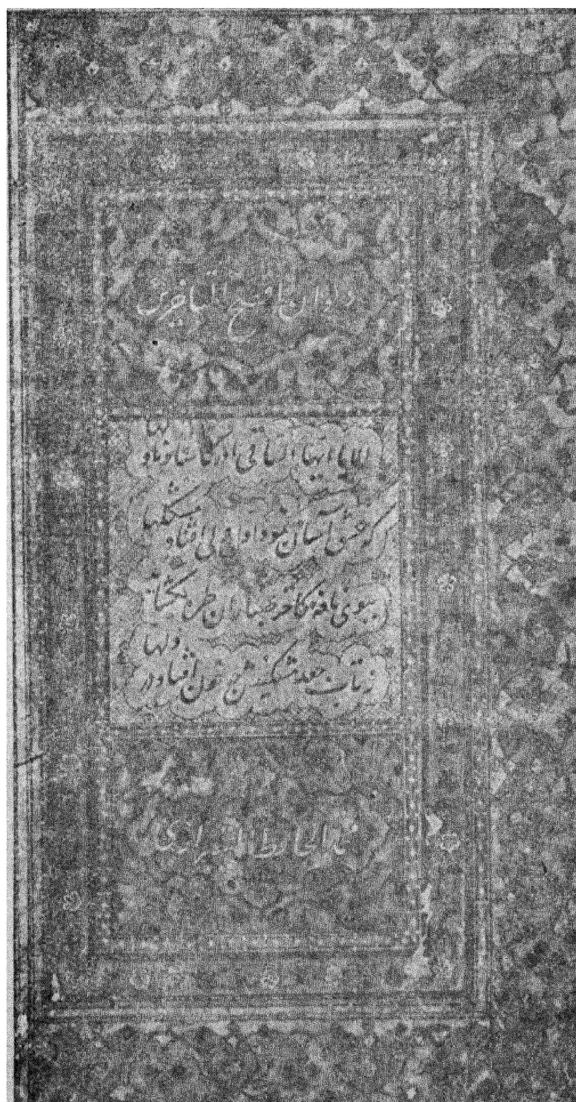
جهان ملک خاتون	گرچه بیداد و جفای تو بغایت باشد	حاش لله که مرا از تو شکایت باشد
حافظ	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
جلال	مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود	هوای روز وصالت ز دل بدر نرود
حافظ	عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد	عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد
سلمان	در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد	عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حافظ	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
سعدی	زانگه که بدین صورت خوبم نظر افتاد	از صورت بیطاقتیم پرده در افتاد
حافظ	عید است و موسم گل و یاران در انتظار	ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار
خواجو	مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار	ساقی ز جام لعل لبت بادهٔ بیار
حافظ	یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
سلمان	بر دمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور	وین شب سودا رسد روزی بپایان غم مخور
حافظ	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار
عماد فقیه	صبا بشکن در دکان عطار	عبیری چون سر زلفش بمن آر
خواجو	زهی تاری ز زلف مشک تاتار	گل روی تو برده آب گلزار
جهان ملک خاتون	بجان آمد دلم از جور دلدار	غمم افزون شد از اندوه بسیار
حافظ	ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز	عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
خواجو	چون کوته است دستم از آن گیسوی دراز	زین پس من و خیالش و شبهای دیر باز
حافظ	چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش
	جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
سعدی	خوشست درد که باشد امید درمانش	دراز نیست بیابان که هست پایانش
	ز کعبه روی نشاید بنا امیدی تافت	کمینه آن که بمیرند در بیابانش
سلمان	صباح عید مگر بود عزم میدانش	که مه ز غالیه بر دوش داشت چوگانش

	سوار گشته همی راند میکشید بدوش	شمایل غالیهٔ زلف عنبر افشانش
ظهیر فاریابی	زخواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش	مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
حافظ	فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش	گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
خواجو	سرو را پای بگل میرود از رفتارش	وآب شیرین ز عقیق لب شکر بارش
حافظ	ببرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل و سیمین بنا گوش
سعدی	خطا کردی بقول دشمنان گوش	که عهد دوستان کردی فراموش
حافظ	در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
سلمان	چند گوئی با تو یکشب روز گردانم چو شمع	من عجب دانم که امشب تا سحر مانم چو شمع
حافظ	اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک	ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
روح الامین	اگر زروی کرم سایه افکنی بر خاک	زسایهٔ تو شود خاک تیره گوهرناک
عراقی	دلی که آتش شوق تواش بسوزد پاک	زبیم آتش دوزخ چرا بود غمناک
عبدالمجید	بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک	چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک
عتیقی	زشوق روی تو چون سر بر آورم از خاک	غریق خونم بینی چو گل کفن زده چاک
حافظ	بسحر لعبت چشم تو ای حمیده خصال	برمز خط تو ای آیت همایون فال
خواجو	زهی ز بادهٔ لعلت در آتش آب زلال	یکی ز حلقه بگوشان حاجب تو هلال
شهاب الدّین	زهی ز غیرت لعلت در آتش آب زلال	زشوق عارض تو طالع آفتاب جمال
حافظ	عشق بازیّ و جوانیّ و شراب لعل فام	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
خواجو	هردم آرد باد صبح از روضهٔ رضوان پیام	کآخر اید دل مردگان جز باده من یحیی العظام
حافظ	غم زمانه که هیچش گران نمی بینم	دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
خواجو	گلی برنگ تو در بوستان نمی بینم	باعتدال تو سروی روان نمی بینم
حافظ	گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم	مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
خواجو	باده مینوشم و از آتش دل میجوشم	مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

حافظ	اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم	ز جام بخت می نوشم ز باغ وصل گل چینم
سعدي	ز دستم بر نمي خیزد که بي یاد تو بنشینم	بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم
حافظ	بگذار تا بشارع میخانه بگذریم	کز بهر جرعهٔ همه محتاج این دریم
سعدي	بگذار تا مقابل روي تو بگذریم	وز دیده در مقابل روی تو بنگریم
حافظ	فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
سعدي	من از آنروز که در بند توام آزادم	پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
حافظ	بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن	بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن
خواجو	بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن	هزار نالهٔ شبگیر بر کشید چو من
حافظ	چو گل هر دم ببویت جامه در تن	کنم چاك از گریبان تا بدامن
سعدی	بکن چندان که خواهی جور بر من	که من دستت نمیدارم ز دامن
حافظ	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	رخ از رندان بي سامان مپوشان
سعدي	خوشا و خرّما وقت حبیبان	ببوی صبح و بانگ عندلیبان
جلال	سحر چون غنچه بگشاید گریبان	بیا بشنو خروش عندلیبان
حافظ	منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن	منم که دیده نیالوده ام بید دیدن
سلمان	چو دیده در طلبت واجبست گردیدن	سرشك را بهمه جانبي دوانیدن
حافظ	عید است و موسم گل ساقی بیار باده	هنگام گل که دیده بي مي قدح نهاده
سلمان	آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده	خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
حافظ	تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو	پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو
خواجو	ای شب قدر بیدلان طرّهٔ دلربای تو	مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو
عراقي	ای دل و جان عاشقان شیفتهٔ لقای تو	سرمهٔ چشم خسروان خاك درسرای تو
نزاري	اي بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو	سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو
حافظ	انت روایح رندا لحمي وزاد غرامي	فدای خاك در دوست باد جان گرامی
		مَن المبلغ عَني الي سُعاد سَلامی

جلال	اذا نزلت ببغداد و هی دار سلامی	فقل منازل سلمی علی حاك سلامی
عماد فقیه	علی منازل سلمی تحیتی و سلامی	هناك روضة انسی و تلك دار سلامی
حافظ	سلیمی منذ حلت بالعراق	الاقی من هواها ما الاقی
	الا ای ساروان محمل دوست	الی رکبانکم طال اشتیاقی
	خرد در زنده رود انداز و می نوش	بگلبانگ جوانان عراقی
عراقی	لقد فاح الربیع و دار ساقی	و هب نسیم روضات العراق
	بلیت الآن صحبی بالبلایا	الاقی من رزایا ما الاقی
	ز جور روزگار ناموافق	جدا گشتم ز یاران وفاقی
حافظ	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	در فکرت تو پیدا صد حکمت الهی
سلمان	ای در پناه چترت خورشید پادشاهی	محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی
حافظ	چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری	خورد زغیرت روی تو هر گلی خاری
افتخار دامغانی	مرا دلیست گرفتار زلف دلداری	که نیستش بجز آزار خاطرم کاری
جهان ملك خاتون	بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاری	ز خویشتن بترم نیست در نظر باری
حافظ	با مدعی نگوئید آئین عشق و مستی	تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی
سلمان	لعلت نهاده با جان آئین می پرستی	چشمت گرفته در سر سودای خواب مستی




الا یا ایها الساقی ادر کأسا وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

دیوان
خواجه حافظ شیرازی

از روی

نسخهٔ خطي که در تاریخ ۸۲۷ هجري قمری

(۳۵ سال بعد از وفات خواجه) تحریر شده است

☆※ باهتمام ※☆

سیّد عبدالرَّحیم خلخالی

بسرمایهٔ

کتابخانهٔ کاوه

تاریخ امرداد ۱۳۰۶ هجری شمسی

طهران در ☆※ مطبعه باقرزاده ※☆ بطبع رسید

دیوان

خواجه حافظ شیرازی

حرف الف

بَحرِ هَزَج مُثَمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

1 - B　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　۱

۱ أَلا یا اَیُّها اَلساقي اَدِر کَأساً وَ ناوِلها　　　　که عشق آسان نمود اوّل ولي افتاد مُشکِلها

۲ ببوي نافهٔ کآخر صبا زان طرّه بگشاید　　　　ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

۳ مرا در منزل جانان چه امن (۱) وعیش چون هردم　　　　جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

۴ بمی سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید　　　　که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

۵ شب تاریك و بیم موج وگردابي چنین هائل　　　　کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۶ همه کارم ز خود کامي ببد نامی کشید آخر　　　　نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

۷ حضوري گر همي خواهی ازو غایب مشو حافظ

مَتی ما تَلقَ مَنْ تَهوي دَعِ الدُّنیا وَ اَهمِلها (۲)

---

(۱) چه جای . ر . (۲) امهلها . غ ع .

بحر رمل مُثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲ ~ 2.- B

ای فروغ ماه حسن (۲) از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه زنخدان شما ۱
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما ۲
کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری بمستان شما ۳
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آبی (۲) روی رخشان شما ۴
با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ بو که بوئی بشنویم از خاك بستان شما ۵
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما ۶
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما ۷
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۸
دور دار از خاك و خون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۹
میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما ۱۰
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سر حق (۳) نا شناسان گوی چوگان شما ۱۱
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما ۱۲
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی تا ببوسم همچو (٤) اختر خاك ایوان شما ۱۳

بحر هزج مُثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳ ~ S - B

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ۱
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلاّ را ۲
فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ۳
ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ٤

حسن ماه . مج [۲] در نسخهٔ اصل این سه کلمه محو شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت
ی معلوم نیست . (۳) نا حق شناسان . مج (٤) گردون . B .

۵ من ازآن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
٦ اگر دشنام فرمائي وگر نفرین دعا گویم[۱] — جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خا را
۷ نصیحت گوش کن جانا که ازجان دوست تردارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
۸ حدیث از مطرب و مي گوور ازدهر کمترجو — که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معمّا را
۹ غزل گفتي و در سفتي بیاوخوش بخوان حافظ — که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریّا را

بحر رَمَل مُثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٤ ب 10 - B

۱ دوش از مسجد سوي میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد ازین[۲] تدبیر ما
۲ ما مریدان روی سوی قبله[۳] چون آریم چون — روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما
۳ در خرابات طریقت[٤] ما بهم منزل[۵] شویم — کاین چنین رفتست درعهد[٦] ازل تقدیر ما
٤ عقل اگر داند که دل در بند زلفت[۷] چون خوشست — عاقلان دیوانه گردند از پي زنجیر ما
۵ روی خوبت آیتي از لطف برما کشف کرد — زان زمان جز لطف وخوبی نیست درتفسیر ما
٦ با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبي — آه آتشناك[۸] و سوز سینهٔ[۹] شبگیر ما
۷ تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا[۱۰] خموش — رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

بحر مُضارِع مثمن اَخرَب مَکفُوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۵ ب 3 - B

۱ ساقي بنور باده بر افروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
۲ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما
۳ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

---

۱ ـ بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نکو گفتی . B ـ مج — ح ۲ ـ این زمان . مج . ۳ ـ : کعبه . مج B خم . ٤ ـ : مغان . مج . B . ۵ ـ همدستان ; مج . خم ٦ ـ ؛ روز B . ۷ ـ زلفش , B .خم : ۸ ـ : آتشبار , مج B ۹ ـ : نالهٔ .مج . خم . ۱۰ ـ حافظ , B

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ٤
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما ٥
گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری خود آید آنکه یاد نیاری[1] ز نام ما ٦
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست ز آنرو سپرده اند بمستی زمام ما ٧
ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما ٨
حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ٩
دریای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ١٠

بحرِ مُضارِع مُثمّن اَخرَب مَکفوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٦ 4 - B

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را ١
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ٢
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کآنجا [٢] همیشه باد بدستست دام را ٣
در بزم دور یك دو قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را ٤
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش [٣] پیرانه سر مکن هنری ننك و نام را ٥
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند آدم بهشت روضهٔ دار آلسلام را ٦
ما را بر آستان تو بس حق خدمتست ای خواجه باز بین بترحّم غلام را ٧
حافظ مرید جام میست[٤] ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ٨

بحرِ مُجتث مُثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٧ 9 - B

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را ١
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا تفقّدی نکند طوطی شکرخا را ٢

١ - نیاید . مج . ٢ - کاینجا . B . خم ٣ - : عمر . B . ٤ - . جمست . خم .

٣ غرور حسنت(١) اجازت مگر نداد ای گل که پرسشي نکني عندليب شيدا را
٤ بخلق(٢) و لطف توان کرد صيد اهل نظر ببند و دام نگيرند مرغ دانا را
٥ ندانم از چه سبب رنك(٣) آشنائی نيست سهي قدان سيه چشم ماه سيما را
٦ چو با حبيب نشيني و باده پيمائي بياد آر محبّان باده پيما را
٧ جز اين قدر نتوان گفت در جمال تو عيب که وضع(٤) مهرو وفانيست روي زيبا را
٨ در آسمان نه (٥) عجب گر بگفتهٔ حافظ سرود زهره برقص آورد مسيحا را

بَحرِ رَملِ مُثمن مَخبون اَصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٨ 7 - B

١ رونق عهد شبابست دگر بستان را ميرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
٢ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسي خدمت مابرسان سرو و گل و ريحان را
٣ گر چنين جلوه کند مغبچهٔ باده فروش خاکروب در ميخانه کنم مژگان را
٤ اي کهبر مه کشي از عنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را
٥ ترسم اين قوم که بردرد کشان ميخندند در سر(٦) کار خرابات کنند ايمان را
٦ يار مردان خدا باش که در کشتي نوح هست خاکی که بآبي نخرد طوفان را
٧ برو از خانهٔ گردون بدرو نان مطلب کآن سيه کاسه در آخر بکشد مهمان را
٨ هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت که بافلاك کشی ايوان را
٩ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کني زندان را
١٠ حافظا می خوروزندي کن وخوش باش ولی دام تزوير مکن چون دگران قرآن را

بَحرِ رَملِ مُسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٩ 5 - B

١ ساقيا برخيز و درده جام را خاك بر سر کن غم ايام را

١ ـ : حسن . B . ح . ٢ ـ . بحسن خلق . B . ٣ ـ . بوی ح . ٤ . حال . ٥ ـ . چه . ح . B . ٦ ـ . سروکار . B

ساغر می بر کفم نه تا ز بر | بر کشم این دلق ازرق فام را ۲
گرچه بد نامیست نزد عاقلان | ما نمیخواهیم ننك و نام را ۳
باده در ده چند ازین باد غرور | خاك بر سر نفس بد فرجام را ۴
دود آه سینهٔ نالان[۱] من | سوخت این افسردگان خام را ۵
محرم راز دل شیداي خود | کس نمیبینم ز خاص و عام را ۶
با دلارآمي مرا خاطر خوشست | کز دلم یکباره برد آرام را ۷
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن | هرکه دید آن سرو سیم اندام را ۸
صبر کن حافظ بسختي روز وشب | عاقبت روزي بیابی کام را ۹

بَحرِ مُضارع مُثمن اَخرَب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۰ ~ 6 - B

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا | دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۱
کشتي شکستگانیم[۲] اي باد شرطه برخیز | باشد که باز بینم دیدار[۳] آشنا را ۲
ده روزه‌مهر گردون‌افسانه است[۴]افسون | نیکي بجاي یاران فرصت شمار یارا ۳
درحلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل | هاتِ الصبوح هُبّوا[۵] یا اَیُّها السکارا ۴
اي صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت | روزی تفقّدي کن درویش بینوا را ۵
آسایش دو گیتي تفسیر این دو حرفست | با دوستان مروّت[۶] با دشمنان مدارا ۶
در کوي نیکنامي ما را گذر ندادند | گر تو نمی‌پسندي تغییر کن[۷] قضا را ۷
آن تلخوش که صوفی اُمّ الخبائِثش خواند | اَشهی لنا و اَحلي مِن قبلة العَذارا ۸
هنگام تنگدستي در عیش کوش و مستي | کاین کیمیاي هستي قارون کند گدا را ۹
سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد | دلبر که در کف او مومست سنك خارا ۱۰
آ ئینهٔ سکندر جام[۸] میست بنگر | تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا ۱۱

---

۱ - . سوزان . ۲ - . نشستگانیم . B . ح . ۳ - آن یار . B ' مج . ٤ - افسانه است و . B . ٥ - هبوا . ٦ - تلطف ،
۷ - , ده ح مج , ۸ - . جمست . خم

۱۲ خوبان [۱]پارسي گو بخشندگان عمرند | ساقي بده بشارت رندان پارسا را
۱۳ حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود | ای شیخ پاك دامن معذوردار ما را

بحرِ مجتثّ مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

۱۱ — 12 - B

۱ صلاح کار کجا و من خراب کجا | ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
۲ دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس | کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
۳ چه نسبتست برندي صلاح و تقوي را | سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
۴ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد | چراغ مرده کجا شمع[۲] آفتاب کجا
۵ چو کحل بینش ما خاك آستان شماست | کجا رویم بفرما از این جناب کجا
۶ مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست | کجا همي روی ایدل بدین شتاب کجا
۷ بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال | خود آن کرشمه کجا رفت‌وآن عتاب کجا
۸ قرار وخواب‌ز حافظ طمع‌مدار[۳] ایدوست | قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

بحرِ رمل مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

۱۲ — 11 - B

۱ بملازمان سلطان که رساند این دعا را | که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
۲ ز رقیب دیو سیرت بخداي خود بنالم[٤] | مگر آن‌شهاب ثاقب‌مددي دهد خدا را [٥]
۳ مژهٔ سیاهت ار کرد بخون ما اشارت | ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
٤ دل عالمي بسوزي چو عذار بر فروزی | تو از ین چه سود داری که نمیکنی مدارا
٥ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهي | بپیام آشنایان بنوازد آشنا را
٦ چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودي | دل[٦]وجان فدای رویت بنما عذار مارا
۷ بخدا که جرعهٔ ده‌تو به حافظ سحر خیز | که دعای صبحگاهی اثري کند شما را

۱ ـ . ترکان . مج . ح ۲ ـ . قرص.خم ۳ ـ چه میداری. خم ٤ ـ پناهم.خم ٥ ـ سهارا. خم ٦ ـ رخ همچو ماه‌تابان قد سرو دلربا را ــ مج

حرف باء

بحرِ خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

۱۳ — 17 - B

میدمد صبح و کله بست سحاب — الصبوح الصبوح یا اصحاب ۱
میچکد ژاله بر رخ لاله — المدام المدام یا احباب ۲
میوزد از چمن نسیم بهشت — هان بنوشید دم بدم می ناب ۳
تخت سرمد[1] زدست گل بچمن — راح چون لعل آتشین دریاب ٤
در میخانه بسته اند اگر — افتح یا مفتح الابواب ٥
لب و دندانت را حقوق نمك — هست بر جان و سینهاي كباب ٦
این چنین موسمی عجب باشد — كه ببندند میكده بشتاب ۷
بر رخ ساقی پری پیكر — همچو حافظ بنوش بادهٔ ناب ۸

بحرِ رملِ مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۱٤ — 16 - B

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب — گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱
گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار — خانه[2] پروردي چه تاب آردغم چندین غریب ۲
خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم — گرز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ۳
اي كه در زنجیر زلفت جاي چندین آشناست — خوش فتاد آن خال مشكین بر رخ رنگین غریب ٤
مینماید عكس مي در رنك روي مهوشت — همچو برك ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب ٥
بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت — گرچه نبود در نگارستان خط مشكین غریب ٦
گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنك تو — در سحرگاهان حذر كن چون بنالد این غریب ۷
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند — دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب ۸

۱- زمرد — ح ۲ ناز . خم

حرف تا

بحرِ رَملِ مُثمن مخبون مَقصوُر

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۵ 62 - B

۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشقکش عیّار کجاست
۲ شب تار است و ره وادي ایمن درپیش آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
۳ هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد درخرابات بگوئید[۱] که هشیار کجاست
۴ آنکسست اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
۵ هر سر موي مرا باتو هزاران کارست ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
۶ باز پرسید زگیسوي شکن در شکنش کاین دل غمزده سر گشته گرفتار کجاست
۷ عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو دل زما گوشه گرفت ابروي دلدار کجاست
۸ ساقي ومطرب ومی[۲] جمله مهیاست ولی عیش بي یار مهیا نشود یار کجاست
۹ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بي خار کجاست

بحرِ خَفیف مُسدّس مَخبون مَقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

۱۶ 22 - B

۱ دل سرا پردهٔ محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست
۲ من که سر در نیاورم بدو کون گردنم زیر بار منت اوست
۳ تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
۴ گر من آلوده دامنم چه عجب[۳] همه عالم گواه عصمت اوست
۵ منکه باشم در آن حرم که صبا پرده دار حریم حرمت اوست
۶ بي خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه جاي خلوت اوست

---

۱ ـ پیرسید مج ۲ ـ باده و مطرب و گل B ۳ ـ چه زیان B

هر گل نو که شد چمن آرای — ز اثر(۱) رنك وبوی صحبت اوست ۷
دور مجنون گذشت نوبت ماست — هر کسی پنجروزه نوبت اوست ۸
ملک عاشقیّ و کنج طرب — هر چه دارم ز یمن همت اوست ۹
من و دل گر فنا شدیم چه باك — غرض اندر میان سلامت اوست ۱۰
فقر ظاهر مبین که حافظ را — سینه گنجینهٔ محبت اوست ۱۱

بحرِ مُجتثّ مُثمن مَخبوُن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۷ — 23 - B

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ۱
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه مهر — نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست ۲
صبا ز حال دل تنك ما چه شرح دهد — که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست ۳
نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس(۲) — بساسرا کەدراینکارخانه(۳)سنكوسبوست ۴
مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را — که باد غالیه سا گشت و خاك عنبر بوست ۵
نثار روي تو هر برك گل که در چمنست — فدای قدّ توهر سر وبن که بر لب جوست ۶
زبان ناطقه در وصف شوق نالانست(۴) — چه جاي كلك بريده زبان بیهده گوست ۷
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت — چرا که حال نکو در قفاي فال نکوست ۸
نه این زمان دل حافظ در آتش هوسست — که داغدار ازل همچو لالهٔ خود روست ۹

بحرِ رَملِ مُثمن مَخبون اَصلم مُسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۸ — 24 - B

آن(۵) سیه چرده کەشیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دل خرّم با اوست ۱
گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی — او سلیمان زمانست که خاتم با اوست ۲
روی خوبست و کمال هنرو دانش پاك — لا جرم همت پاکان دو عالم با اوست ۳
خال مشکین که بدان دارض گندم گونست — سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۴

۱. اثر — B ۲ — شدم مج ۳ — آستانه — مج ٤ — اولالست — B مج ٥ — این — مج

۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران | چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست

۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت ما را و دم عیسي مریم با اوست

۷ حافظ از معتقدانست گرامي دارش | زانکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست

بَحرِ رَمَلِ مُثمن مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۱۹ 26 - B

۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست | یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکبست

۲ تا بگیسوي تو دست ناسزایان کم رسد | هر دلی از حلقهٔ در ذکر یارب یاربست

۳ کشتهٔ چاه زنخدان توأم کز هر طرف | صدهزارش گردن جان زیر طوق غبغبست

۴ شهسوار من که مه آیینه دار روي اوست | تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکبست

۵ عکس خوی برعارضش بین کآفتاب گرم رو | درهواي آن عرق تاهست هر روزش تبست

۶ من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام مي | زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست

۷ اندرآن ساعت که بر پشت صبا بندند زین | باسلیمان چون برانم من که مورم مرکبست

۸ آنکه ناوك بردل من زیر چشمی میزند | قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لبست

۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد | زاغ کلك من بنام ایزد[1] چه عالی مشربست

بَحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبون مَقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۲۰ 27 - B

۱ مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست | که بپیمانه کشی شهره شدم روز الست

۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق | چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

۳ می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا | که بروي که شدم عاشق واز[2] بوي که مست

۴ کمر کوه کمست از کمر مور اینجا | نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست

۵ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد | زیر این طارم فیروزه کسي خوش ننشست

---

۱ ـ بنا میزد ـ B ۲ ـ بربوي ـ B

جان فداي دهنش باد که در باغ نظر   چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست ۶

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد   یعني از وصل تواش نیست بجز باد بدست ۷

بَحرِ رَمَلِ مُثمن مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۱   28 - B

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست   درحق ماهر چه گوید(۱) جای هیچ اکراه نیست ۱

درطریقت هرچه پیش سالك آید خیراوست   درصراط(۲) مستقیم ایدل کسی گمراه نیست ۲

تا چه بازي رخ نماید بیدقی خواهیم راند   عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۳

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش   زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۴

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست   کاین همه زخم نهان است ومجال آه نیست ۵

صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب   کاندرین طغرا نشان حسبةً لله نیست ۶

هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد گوبگو   کبرو ناز و حاجب ودربان بدین درگاه نیست ۷

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود   خود فروشانرا بکوي مي فروشان راه نیست ۸

هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست ۹

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائمست   ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست وگاه نیست ۱۰

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست   عاشق دردي کش اندر بندمال وجاه نیست ۱۱

بَحرِ مُضارِع مُثمن اَخرَب مَکفوف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۲   29 - B

آن پیك نامور[۳] که رسید از دیار دوست   آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۱

خوش میدهد نشان جلال و جمال یار   خوش میکند حکایت عزّ و وقار دوست ۲

دل دادمش بمژده و خجلت همی برم   زین نقد قلب خویش[٤] که کردم نثار دوست ۳

شکر خدا که از مدد بخت کارساز   بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ٤

هرچه گوید در حق ما ـ B ۲ ـ در طریق مستقیم ـ B ۳ ـ نامه بر ـ B ٤ ـ کم عیار ـ B

٥ سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند بر حسب اختیار دوست

٦ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند — ما و چراغ چشم وره انتظار دوست

٧ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح — زان خاك نیکبخت که شد رهگذار دوست

٨ مائیم و آستانهٔ عشق و سر نیاز — تاخواب خوش کرا برد اندر کنار دوست

٩ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك — منت خدایرا که نیم شرمسار دوست

بَحرِ مُضارِع مُثمن اَخرب مَکفوُف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٢٣ — 25 - B

١ دارم امید عاطفتی از جناب دوست — کردم جنایتی[1] و امیدم بعفو اوست

٢ دانم که بگذرد زسر جرم من که او — گرچه پری وشست ولیکن فرشته خوست

٣ چندان گریستیم که هرکس که برگذشت — دراشك‌ماچودید روان‌گفت کاین‌چه‌جوست

٤ هیچست آن دهان که نیابیم از او نشان — مویست‌آن میان وندانم‌که آن چه موست

٥ دارم عجب زنقش خیالش که چون نرفت — ازدیده‌ام که‌دم بدمش کار شست وشوست

٦ بی گفتگوي زلف تو دل را همي کشد — بازلف دلکش تو کراروی گفتگوست

٧ عمریست تا ززلف تو بوئی شنیده ام — زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

٨ حافظ بدست حال پریشان تو ولي — بربوی زلف یار پریشانیت نکوست

بَحر مجتثِ مُثمن مخبونُ مقصورُ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

٢٤ — 31 - B

١ صبا اگر گذري افتدت بکشور دوست — بیار نفحهٔ از گیسوي معنبر دوست

٢ بجان او که بشکرانه جان برافشانم — اگر بسوی من آري پیامي ازبر دوست

٣ وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار — براي دیده بیاور غباري از در دوست

٤ من گدا و تمنای وصل او هیهات — مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

---

١ ــ خیانتی ع ج

دل صنوبریم همچو بید لرزان است   ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ۵
اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را   بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست ۶
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد   چوهست حافظ مسکین غلام وچاکر دوست ۷

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۵   30 - B

مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست   تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۱
واله شیداست دایم همچو بلبل در قفس   طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست ۲
زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من   بر امید دانهٔ افتاده ام در دام دوست ۳
سر ز مستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر   هرکه چون من در ازل یکجرعه خورد از جام دوست ۴
بس نگویم (۱) شمهٔ از شرح شوق خود از انك   دردسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست ۵
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا   خاك راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست ۶
میل من سوی وصال وقصد او سوی فراق   ترك کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۷
حافظ اندر درد او میسوز و بی‌درمان بساز   زانکه درمانی ندارد درد بیدرمان (۲) دوست ۸

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

۲۶   91-B

آن ترك پری‌چهره که دوش از بر ما رفت   آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۱
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین   کس واقف ما نیست که ازدیده چها رفت ۲
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش   آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت ۳
دور از رخ تو دم بدم از گوشهٔ (۳) چشمم   سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت ۴
از پای فتادیم چو آمد غم هجران   در درد بمردیم چو از دست دوا رفت ۵
دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت   عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت ۶

من نگفتم ـ مج ـ B ۲ ـ بی آرام ـ مج ـ B بی‌درمان از سهو کاتب است ۳ ـ از چشمهٔ ـ B مج

۷ احرام چه‌بندیم چو آن‌قبله نه اینجاست [۱] درسعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
۸ دی گفت طبیب از سرحسرت‌چومرادید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت
۹ ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

بحرِ هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۲۷ 90 - B

۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت وی مرغ بهشتي که دهد دانه وآبت
۲ خوابم‌بشدازدیده درین فکرجگرسوز کآغوش که شدمنزل آسایش و خوابت
۳ درویش نمیپرسی و ترسم که نباشد اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت
۴ راه دل عشاق زد آن چشم خماری پیداست ازین شیوه که مستست‌شرابت
۵ تیری که زدی بردلم‌ازغمزه [۲] خطا رفت تاباز چه اندیشه کند رأي صوابت
۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدي پیداست نگارا که بلند است جنابت
۷ دورست سرآب‌از [۳] این بادیه‌هشدار تا غول بیابان نفریبد بسر آبت
۸ تادر ره پیري بچه آئین رويایدل باري بغلط صرف شد ایّام شبابت
۹ اي قصر دلفروز که منزلگه انسي یا رب نکناد آفت ایّام خرابت
۱۰ حافظ نه غلامیست که‌از خواجه گریزد صاحی [۴] کن بازآ که خرابم ز عتابت

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۸ 54 - B

۱ اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان‌خوش و لیکن دهان پر ازعربیست
۲ پري نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن بسوخت‌دیده [۵] زحیرت که‌این‌چه بوالعجبیست
۳ در این چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوي با شرار بو لهبي است
۴ سبب مپرس که چرخ‌ازچه سفله پرور شد که کام بخشي اورا بهانه بی سببیست

---

۱ ـ آ نجاست ـ B ۲ ـ از دیده ـ مج ۳ ـ دراین B ـ ٤ ـ لطفی ـ مج ٥ ـ عقل ـ مج ـ B

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط   مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست ۵
جمال دختر رز نور چشم[۱] ماست مگر   که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبیست ۶
هزار عقل و ادب داشتم من ایخواجه   کنون که مست خرابم صلاح[۲] بی ادبیست ۷
بیار می که چو حافظ مدام استظهار   بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست ۸

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹ 57 - B

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است   ببانك جنك مخور می که محتسب تیز ست ۱
صراحی و حریفی گرت بچنك افتد   بعقل نوش که ایام فتنه انگیز ست ۲
در آستین مرقع پیاله پنهان کن   که همچوچشم صراحی زمانه خونریز ست ۳
بآب دیده بشوئیم خرقها از می   که موسم ورع وروزگار پرهیز ست ۴
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر   که صاف این سر خم جمله دردی آمیز ست ۵
سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان [۳]   که ریزه اش[۴] سر کسری و تاج پرویز ست ۶
عراق و فارس[۵] گرفتی بشعر خوش حافظ   بیا که نوبت بغداد و وقت [۶] تبریز ست ۷

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۰ 82 - B

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت   بنگر که از کجا بکجا میفرستمت ۱
حیفست طایری چوتو در خاکدان غم   زاینجا بآشیان وفا میفرستمت ۲
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست   میبینمت عیان و دعا میفرستمت ۳
هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر   در صحبت شمال و صبا میفرستمت ۴
تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب   جان عزیز خود بنوا [۷] میفرستمت ۵
ایغایب از نظر که شدی همنشین دل   میگویمت دعا و ثنا میفرستمت ۶

هر دوچشم منست ـ مج ۲ ـ صلای ـ P ۳ ـ پالا ـ مج ٤ ـ قطره اش ـ مج ٥ ـ فرس ـ B ٦ ـ ملك ـ مج
بفدا ـ مج

٧ در روی خود تفرّج صنع خداي کن — کاينهٔ خداى نما ميفرستمت
٨ تامطربان زشوق منت آگهي دهند — قول و غزل بساز و نوا ميفرستمت
٩ ساقی بيا که هاتف غيبم بمژده گفت — با درد صبر کن که دوا ميفرستمت
١٠ حافظ سرود مجلس ما ذکر خير تست — بشتاب (1)هان که اسب وقبا ميفرستمت

بحرِ مُضارِع مُثمن اِحزب مَکفوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

٣١ — 83 - B

١ اى غايب از نظر بخدا ميسپارمت — جانم بسوختىّ بدل دوست دارمت
٢ تا دامن کفن نکشم زير پاى خاك (2) — باور مکن که دست زدامن بدارمت
٣ محراب ابرويت بنما تا سحر گهي — دست دعا برآرم و درگردن آرمت
٤ گر بايدم شدن سوي هاروت بابلي — صد گونه جادوئي بکنم تا بيارمت
٥ خواهم که پيش ميرمت اى بيوفا طبيب — بيمار باز پرس که در انتظارمت
٦ صد جوي آب بسته ام از ديده برکنار — بر بوي تخم مهر که در دل بکارمت
٧ خونم بريخت و زغم عشقم خلاص داد — منت پذير غمزهٔ خنجر گذارمت
٨ ميگريم ومرادم از اين سيل اشکبار (3) — تخم محبتست که در دل بکارمت
٩ بارم ده از کرم سوي خود تا بسوز دل — درپاى (4) دم بدم گهر از ديده بارمت
١٠ حافظ شراب وشاهد ورندى نه وضع تست — في الجمله ميکنى وفرو ميگذارمت

بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٣٢ — 58-B

١ بنال بلبل اگر بامنت سر ياريست — که ما دوعاشق زاريم وکار ما زاريست
٢ در آن زمين که نسيمي وزد زطرهٔ دوست — چه جاى دم زدن نافهاى تاتاريست
٣ بيار باده که رنگين کنيم جامهٔ زرق — که مست جام غروريم ونام هشياريست

١ ـ تعجيل کن ـ مج ـ B ٢ ـ خويش مج ٣ ـ اشك سيل بار ـ مج ـ B ـ ٤ ـ در پات ـ B

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست — که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست ٤
لطیفهٔ ایست نهانی که عشق از او خیزد — که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ٥
جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال — هزار نکته درین کار و بار دلداریست ٦
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ٧
برآستان (۱) تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلك سروری بدشواریست ٨
سحر کرشمهٔ چشمت (۲) بخواب میدیدم — زهی مراتب خوابیکه به ز بیداریست ٩
دلش بناله میازار و ختم کن حافظ — که رستگاری جاوید در کم آزاریست ١٠

بحرِ مُجتَث مُثمن مَخبون مَحذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۳ — 64 - B

بکوي میکده هر سالکی که ره دانست — دري دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۱
زمانه افسر رندي (۳) نداد جز بکسی — که سر فرازي عالم در این کله دانست ۲
بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی — ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۳
هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر (٤) خواند — رموز جام جم از نقش خاك ره دانست ٤
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب — که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ٥
دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان — چرا که شیوهٔ آن ترك دل سیه دانست ٦
ز جور (٥) کوکب طالع سحرگهان چشمم — چنان گریست که ناهید دیدومه دانست ٧
حدیث حافظ و ساغر که میزند (٦) پنهان — چه جای محتسب و شحنه (٧) پادشه دانست ٨
بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر — نمونهٔ ز خم طاق بارگه دانست ٩

بحرِ رَملِ مُثمن مَخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳٤ — 33 - B

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست — دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست

---

۱ آستان — B - خم ۲ — وصلش - B - خم ۳ — شاهي - خم ٤ — ساقي - خم ٥ - زدست خم ٦ - میکشد - خم ۷ — شهر - خم

٢ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست — لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
٣ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست — نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست
٤ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار — چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست
٥ دل من درهوس روی[1] تو ایمونس جان — خاک راهیست که دردست[2] نسیم افتادست
٦ همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست — از سر کوی تو زآنرو که عظیم افتادست
٧ سایهٔ قد[3] تو بر قالبم ای عیسی دم — عکس روحیست که برعظم رمیم افتادست
٨ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت — بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
٩ حافظ گمشده[4] را باغمت ای یار عزیز[5] — اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

بحرِ مُضارِع اَخرَب مَکفُوف مَقصُور

مفعول فاعلات .فاعیلُ فاعلات

٣٥ — 35 - B

١ باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است — شمشاد خانه[6] پرور ما از که کمترست
٢ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ — کت خون ما حلال‌تر از شیر مادرست
٣ چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه — تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست
٤ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم — دولت در آن سرا وگشایش درآن درست
٥ یک قصه[7] بیش نیست غم عشق و وین عجب — کز هر زبان که میشنوم نا مکررست
٦ دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت — امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست
٧ شیراز و آب رکنی این[8] بادخوش نسیم — عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست
٨ فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست — تا آب ما که منبعش الله اکبرست
٩ ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم — با پادشه بگوی که روزی مقررست[9]
١٠ حافظ چه طرفه شاخ نباتست کلک تو — کش میوه دلپذیرتر از شهدوشکرست

---

١ ـ از هوس بوی ـ B ٢ ـ پای ـ B ٣ ـ سرو ـ B ٤ ـ دلشده ـ خم ـ مج ٥ ـ جان عزیز ـ B ٦ ـ سایه B
٧ ـ غیبه ـ B ٨ ـ آن ـ B ٩ ـ مقدرست ـ B ـ چ

بحرِ رملِ مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۶ 69 - B

بلبلي برگ گلي خوش رنك درمنقار داشت   واندر آن برگ ونوا خوش(۱) نالهاي زار داشت ۱
گفتمش در عين وصل اين ناله وفرياد چيست   گفت ما را جلوهٔ معشوقه در اين كار داشت ۲
يار اگر ننشست با ما نيست جاي اعتراض   پادشاهي كامران بود از گدائی(۲) عار داشت ۳
در نميگيرد نياز و ناز ما با حسن دوست   خرّم آن كز نازنينان بخت برخورد ار داشت ۴
خيز تا بر كلك آن نقاش جان افشان كنيم   كاين همه نقش عجب در گردش پر كار داشت ۵
گر مريد راه عشقي فكر بد نامی مكن   شيخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت ۶
وقت آن شيرين قلندر خوش كه در اطوار سير   ذكر تسبيح ملك در حلقهٔ زنار داشت ۷
چشم حافظ زير بام قصر آن حوري سرشت   شيوهٔ جناتٌ تجري تحتها الانهار داشت ۸

بحر هزج اخرب مقصور محذوف

مفعول مفاعيل مفاعل فعولن

۳۷ 71- B

بی مهر رخت روز مرا نور نماند ست   و ز عمر مرا جز شب ديجور نماندست ۱
هنگام وداع تو زبس گريه كه كردم   دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست ۲
ميرفت خيال تو زچشم من و ميگفت   هيهات از اين گوشه كه معمور نماندست ۳
وصل تو اجل را زسرم دور هميداشت(۳)   از دولت هجر تو كنون دور نماندست ۴
نزديك شد آندم كه رقيب تو بگويد   دور از رخت اين خستهٔ رنجور نماندست ۵
صبرست مرا چارهٔ هجران تو ليكن   چون صبر توان كرد كه مقدور نماندست ۶
در هجر تو گر چشم مرا آب روانست   گو خون جگر ريز كه معذور نماندست ۷
حافظ زغم از گريه نپرداخت بخنده   ماتم زده را داعيهٔ سور نماندست ۸

س مج ۲ – گدايان مج - ح خم B ۳ – بپيندا خت – ح

بحر مجتث مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۳۸ 39 - B

۱ برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست — مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست
۲ میان او که خدا آفریده است از هیچ — دقیقهٔ ایست که هیچ آفریده نگشادست
۳ بکام تا نرساند مرا لبش چون نای — نصیحت همه عالم بگوش من بادست
٤ گداي كوي تو از هشت خلد مستغنیست — اسیر عشق (۱)تو ازهر دو عالم آزادست
۵ اگر چه مستي عشقم خراب کرد ولی — اساس مستي من زان خراب آبادست
٦ دلا منال ز بیداد و جور یار که یار — ترا نصیب همین کرد واین از آن دادست(۲)
۷ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست
۸ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ — کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳۹ 36 B

۱ روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست — مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
۲ کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر رحمت درویشانست
۳ قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت — منظري از چمن نزهت درویشانست
٤ آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائیست که در صحبت درویشانست
۵ آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید — کبریائیست که در حشمت درویشانست
٦ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو دولت درویشانست
۷ خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی — سببش بندگي حضرت درویشانست
۸ روي مقصود که شاهان بدعائی طلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
۹ از کران تا بکران لشکر ظلمست ولي — از ازل تا بابد فرصت درویشانست

۱ ـ بند ح . خم ـ مج ـ B ۲ ـ کرده است واین دادست ـ غ چ

ای‌توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا — سروزر در کنف همت درویشانست ۱۰
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست ۱۱
حافظ ار آب حیات از لی میخواهی — منبعش خاك در خلوت درویشانست ۱۲
من غلام نظر آصف عهدم کو را — صورت خواجگي و سیرت درویشانست ۱۳

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۴۰ — 66 - B

جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۱
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم(۱) — که تیغ ما بجز از نالهٔ و آهی نیست ۲
چرا ز کوي خرابات روی برتابم — کزین بهم بجهان هیچ رسم(۲) وراهی نیست ۳
زمانه گر بزند(۳) آتشم بخرمن عمر — بگو بسوز که بر من ببرك کاهي نیست ۴
غلام نرگس جماش آن سهی سروم(٤) — که از شراب غرورش بکس نگاهي نیست ۵
مباش در پي آزار و هر چه خواهي کن — که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ۶
عنان کشیده رو اي پادشاه کشور حسن — که نیست بر سر راهی که داد خواهي نیست ۷
چنین که از همه سو دام راه مي بینم — به از حمایت لطفش(٥) مرا پناهي نیست ۸
خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده — که کارهای چنین حد هر سپاهي نیست ۹

بحر رمل مثمن مخبون مقطوع

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤۱ — 92 - B

صوفي(٦) از پرتو مي راز نهاني دانست — گوهر هرکس از این لعل توانی دانست ۱
قدر(۷) مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس — که نه هرکو ورقي خواند ومعانی دانست ۲
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۳
آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم — محتسب نیز در این عیش نهاني دانست ٤

۱ـ ما سپر نیندازیم ـ B ۲ ـ روی ـB مج ۳ ـ فکندمج ٤ ـ قدم ـ B ٥ ـ بجز حمایت زلفش ـ B ٦ ـعارف
۷ ـ شرح ـ مج

۵ دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید — ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
٦ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق — هر که قدر نفس باد یمانی دانست
٧ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی — ترسم این نکته بتحقیق ندانی[1] دانست
٨ می بیاور که ننازد بگل باغ جهان — هر که غارتگری باد خزانی دانست
٩ حافظ این گوهر منظوم[2] که از طبع انگیخت — ز اثر [3] تربیت آصف ثانی دانست

بحرِ رمل مخبوُن محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٢ — 77 - B

١ صبحدم مرغ چمن با گل نوخواسته گفت — ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت[4]
٢ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت[5] بمعشوق نگفت
٣ گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل — ای بسا درّ که بنوک مژه ات باید سفت
٤ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد — هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت
۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا[6] — زلف سنبل به نسیم سحری می آشفت
٦ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو — گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
٧ سخن عشق نه آنست که آید بزبان — ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
٨ اشك حافظ خرد و صبر بدریا انداخت — چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

بحرِ مجتث مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٤٣ — 49 - B

١ کنونکه برکف گل جام بادهٔ صافست — بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
٢ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر — چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشافست
٣ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد — که می حرام ولی به زمال اوقافست
٤ بدرد وصاف ترا حکم نیست خوش درکش — که هرچه ساقی ما کرد[7] عین الطافست

1- تنالی – مج ٢ – منظومه – B ٣ – اثر ٤ – گل بشکفت – ج ۵ – تلخ – مج ٦ – قبا – مج – ج ٧ – داد – غ – ج

ببر ز خلق وچه عنقا(۱) قیاس کار بگیر — که صیت گوشه‌نشیان ز قاف تا قافست ۵
حدیث مدعیان و خیال همکاران — همان حکایت زردوز و بوریا بافست ٦
خموش حافظ واین نکتهای چون زر سرخ — نگاهدار که قلاب شهر صراّفست ۷

بحرِ هزج اَخرَب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

34 - B — ٤٤

گل در بر ومی در کف و معشوق بکامست — سلطان جهانم بچنین روز غلامست ۱
گو شمع میآ رید در این جمع که امشب — در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست ۲
در مذهب ما باده حلالست و لیکن — بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست ۳
گوشم همه بر قول نی ونغمهٔ چنگست — چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست ٤
در مجلس ما عطر میآمیز که مارا — هر لحظه ز گیسوی توخوشبوی مشامست ۵
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر — زآنرو که مرا از(۲) لب شیرین تو کامست ٦
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست — همواره مرا کوی(۳) خرابات مقامست ۷
از ننك چه گوئي که مرا نام ز ننگست — وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست ۸
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز — وانکس که چو ما نیست در این شهر کدامست ۹
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز — پیوسته چو ما در طلب عیش(٤) مدامست ۱۰
حافظ منشین بي می و معشوق زماني — کایام گل و یاسمن و عید صیامست ۱۱

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَحذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

52 - B — ٤۵

صحن بستان ذوق(۵) بخش و صحبت یاران خوشست — وقت گل خوش باد کزوی وقت(٦) میخواران خوشست ۱
از صبا هردم مشام جان ما خوش میشود — آری آري طیب انفاس هواداران خوشست ۲
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد — ناله کن بلبل که گلبانك(۷) دل افکاران خوشست ۳

عنقا B ـ خم ۲ ـ بالب ـ B ۳ ـ کنج ـ B ـ مغ ٤ ـ شرب ـ مج ۵ ـ روح ـ مج ٦ ـ حال ـ مج ۷ ـ فریاد ـ B

٤ مرغ خوشخوانرا[۱] بشارت باد کاندر راه عشق — دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست
٥ نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانکه هست — شیوهٔ رندیّ و خوشباشیّ عیّاران خوشست
٦ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست
٧ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست — تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

بحرِ مُضارِع اَخرَب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٦ — 51 - B

۱ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست — چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
۲ جانا بحاجتی که ترا هست با خدا — کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست
۳ ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم — آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
٤ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
٥ محتاج قصه[۲] نیست گرت قصد خون[۳] ماست — چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست
٦ جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
٧ آن شد که بار منت ملاح بردمی — گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست
٨ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست — احباب حاضرند باعدا چه حاجتست
٩ ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار — میداندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود — با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بحر مُضارع اَخرب مِکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٧ — 55 - B

۱ خوشتر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست — ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
۲ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
۳ پیوند عمر بسته بموئی است هوشدار — غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

۱ ـ شبخوان ـ مج ـ B ۲ ـ جنك ـ ج ـ مج ۳ ـ جان ـ B

معنیٔ آب زندگی و روضهٔ ارم — جز طرف(۱) جویبار و می خوشگوار چیست ٤
مستو رومست هردو چو از یك قبیله اند — ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست ٥
راز درون پرده چه داند فلك خموش — ای مدّعی نزاع تو با پرده دار چیست ٦
سهو و خطای بنده اگر(۲) نیست اعتبار — معنیٔ عفو و رحمت پروردگار(۳)چیست ۷
زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله خواست — تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ۸

بحرِ مُجتَث مثمن مَخبوُن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٤٨ — 60 - B

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت — من وشراب فرح بخش ویار حورسرشت ۱
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز — که خیمه سایهٔ ابرست و بزمگه لب کشت ۲
چمن حکایت اردی بهشت میگوید — نه عاقلست (٤) که نسیه خرید و نقد بهشت ۳
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب — بدان سرست که از خاك ما بسازد خشت ٤
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد — چو شمع(٥)صومعه افروزی از چراغ کنشت ٥
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست — که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ٤
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت ۷

بحرِ رَملِ مُثمن مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٤٩ — 59 - B

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱
من اگر نیکم اگر بد(٦) تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت ۳
سر تسلیم من وخشت در میکدها — مدّعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت ٤
نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل — تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت(۷) ٥

---

۱ ـ طرف ح ـ مج ۲ ـ گرش B ـ ح ۳ ـ امرزکار ـ B ـ ح ٤ ـ عارفست ـ B ـ مج ٥ ـ که شمع ـ مج ٦ ـ نیکم و بد ـ B ۷ ـ تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت ـ B

۶ نه من از پردهٔ تقوی[۱] بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
۷ حافظا روز اجل گر بکف آری جامی یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبون مَقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۵۰ 88 - B

۱ حاصل کار که کون ومکان اینهمه نیست باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
۲ ازدل و جان شرف صحبت جانان غرضست غرض اینست[۲] وگرنه دل وجان اینهمه نیست
۳ منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش که چه خوش بنگری ای سروروان اینهمه نیست
۴ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
۵ پنجروزی که در این مرحله مهلت[۳] داری خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
۶ بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که زلب تابدهان اینهمه نیست
۷ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار که ره از صومعه تادیر مغان اینهمه نیست
۸ دردمندیٔ من سوختهٔ زار و نزار ظاهرا حاجت تقریر وبیان اینهمه نیست
۹ نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی پیش رندان رقم سودوزیان اینهمه نیست

بحرِ هَزَج مُثمن اَخرب مَکفوف مَحذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۵۱ 102 - B

۱ کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست در رهگذر[٤] کیست که دامی زبلا نیست
۲ چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان همراه[۵] تو بودن گنه از جانب ما نیست
۳ روی تو مگر آینهٔ لطف[٦] الهیست حقا که چنین است ودرین روی وریا نیست
۴ نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سرو در دیده حیا[۷] نیست
۵ از بهر خدا زلف مپیرای که ما را شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
۶ بازآی که بی روی توای شمع دلفروز در بزم حریفان اثر نور وصفا نیست

۱- خلوت تقوی - B ۲- همه آنست - B خم ۳- منت - B ٤- رهگذری - مچ ۵- دنبال - B ٦- حسن - مچ ۷- ضیا

تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است | جانا مگر[۱] این قاعده در شهر شما نیست ۷
دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر | گفتا غلطی خواجه در این عهد و وفا نیست ۸
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت | در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۹
عاشق چه کند گر نکشد بار[۲] ملامت | با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست ۱۰
در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی | جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ۱۱
ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ | فکرت مگر از غیرت و قرآن خدا نیست ۱۲

بحرِ مُجتَث مُثمن مخبونِ محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۵۲ 47 - B

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست | صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست ۱
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست | پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست ۲
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس | ملامت[۳] علما هم ز علم بی عملست ۳
بچشم عقل درین رهگذار پرآشوب | جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست ۴
بگیر طرهٔ مه چهرهٔ و قصه مخوان | که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست ۵
دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت | ولی اجل بره عمر رهزن املست ۶
بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش | چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست ۷

بحر مُجتَث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۵۳ 42 - B

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست | دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست ۱
گرم ترانهٔ چنگ و صبوح نیست چه باك | نوای من بسحر آه عذر خواه منست ۲
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله | گدای خاك در دوست پادشاه منست ۳
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خدا گواه منست ۴

۱ چونست که ــ مج ۲ ــ گر نخورد تیر ــ B ۳ ــ ملالت ــ B

۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش گو گناه منست

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۵٤ 105 - B

۱ خم زلف تو دام کفر و دینست زکارستان او یك شمّه اینست
۲ جمالت معجز حسنست لیکن حدیث غمزه ات سحر مبینست
۳ ز چشم شوخ تو جان کی توان برد که دایم با کمان اندر کمینست
٤ بر آن چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق کشي سحر آفرینست
۵ عجب علمیست علم هیأت عشق(۱) که چرخ هشتمش هفتم زمینست(۲)
٦ تو پنداري[۳] که بدگو رفت وجان برد حسابش با کرام الکاتبینست
۷ مشو حافظ ز کید زلفش ایمن که دل برد و کنون در بند دینست

بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۵۵ 63 - B

۱ خمي که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من زار نا توان انداخت
۲ نبود نقش دو عالم که رنك الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۳ بیك کرشمه که نرگس بخود فروشي کرد فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
٤ شراب خورده وخوی کرده میروي(٤) بچمن که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت
۵ بیزمگاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت
٦ بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره میزد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
۷ ز شرم آنکه بروي تو نسبتش کردم سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت

۱ـ عشق هیهات غ ـ چ ۲ـ که هفتم آسمان هفتم زمین است ـ B ۳ـ نپنداري ـ B ـ مچ ٤ـ کي شدي ـ مچ ـ B ـ خم

٨ من از ورع مي مطرب نديدمی زين پيش هوای مغبچگانم در اين [1] و آن انداخت
٩ کنون بآب می لعل خرقه میشویم نصيبهٔ ازل از خود نمی توان انداخت
١٠ مگر گشايش حافظ در اين خرابي بود که بخشش [2] ازلش در مي مغان انداخت
١١ جهان بکام من اکنون شود که دور زمان مرا به بندگي خواجهٔ جهان انداخت

بحر مضارغ مثمن احزب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

٥٦ 85 - B

١ زان يار دلنوازم شكر يست يا شكايت گر نكته دان عشقي بشنو [3] تو اين حكايت
٢ بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم يارب مباد کس را مخدوم بي عنايت
٣ رندان تشنه لب را آبی نميدهد کس گوئی ولی شناسان رفتند ازين ولايت
٤ در زلف چون كمندش اي دل مپيچ كانجا سرها بريده بيني بيجرم و بي جنايت
٥ چشمت بغمزه ما را خون خورد و مي پسندی جانا روا نباشد خونريز را حمايت
٦ در اين شب سياهم گم گشت راه مقصود از گوشهٔ برون آی اي كوكب هدايت
٧ از هر طرف كه رفتم جز وحشتم نيفزود زنهار ازاين بيابان وين راه بي نهايت
٨ اي آفتاب خوبان ميجو شد اندرونم يكساعتم بگنجان در سايهٔ عنايت
٩ اين راه را نهايت صورت [4] كجا توان بست كش صد هزار منزل بيشست در بدايت
١٠ هرچند بردي آبم روي از درت نتابم جور از حبيب خوشتر كز مدعی رعايت
١١ عشقت رسد بفرياد ازخود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی درچهارده روايت

بحر هزج مثمن احزب مقصور محذوف

مفعول مفاعيل مفاعيل فعولن

٥٧ 84 - B

١ يارب سببی ساز كه يارم بسلامت باز آيد و برهاندم ازبند [5] ملامت
٢ خاك ره آن يار سفر كرده بياريد تا چشم جهان بين كنمش جاي اقامت

١- باين - مج ٢- قسمت - خم - مج ٣- خوش بشنو اين - B ٤ - نميتوان - B - مج ٥ - چنگ - B مج

۳ فریاد که از شش جهتم راه ببستند | آن خال وخط و زلف ورخ وعارض[۱] وقامت
۴ امروز که در دست توام مرحمتی کن | فردا که شوم خاك چه سود اشك ندامت
۵ اي آنكه بتقرير و بيان دم زنی از عشق | ما با تو نداريم سخن خير و سلامت
۶ درويش مكن ناله ز شمشير احبا | كاين طايفه از كشته ستانند غرامت
۷ در خرقه زن آتش كه خم ابروي ساقي | بر ميشكند گوشهٔ محراب امامت
۸ حاشا كه من از جور و جفاي تو بنالم | بيداد لطيفان همه لطفست و كرامت
۹ كوته نكند بحث سر زلف تو حافظ | پيوسته شد اين سلسله تا روز قيامت

بحرِ رمل مثمن مخبونُ محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۵۸ 40

۱ لعل سيراب بخون تشنه لب يار منست | وز پي ديدن او دادن جان كار منست
۲ شرم از آن چشم سيه بادش و مژگان دراز | هر كه دلبردن او ديد در انكار منست
۳ ساروان[۲] رخت بدروازه مبر كان سركو | شاه راهيست كه منزلگه[۳] دلدار منست
۴ بندهٔ طالع خويشم كه در اين قحط وفا | عشق آن لولوی سرمست خريدار منست
۵ طبلهٔ عطر گل وزلف[۴] عبيرافشانش | فيض يك شمه زبوی خوش عطار منست
۶ باغبان همچو نسيمم زدر خويش[۵] مران | كآب گلزار تو از اشك چوگلنار منست
۷ شربت قند و گلاب از لب يارم فرمود | نرگس او كه طبيب دل بيمار منست
۸ آنكه درطرز غزل نكته بحافظ آموخت | يار شيرين سخن نادره گفتار منست

بحر رمل مثمن مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۵۹ 65 - B

۱ سينه[۶] از آتش دل در غم جانانه بسوخت | آتشي بود در اين خانه كه كاشانه بسوخت
۲ تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت | جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۱ ـ آن قدو ـ مج ۲ ـ ساربان ـ B ـ مج ۳ـ سرمنزل B ـ مح ٤ـ دررح ـ B ۵ ـ باغ B ٦ ـ سينه ام ـ B ـ خم

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم[۱] چون شمع — دوش برمن ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۳

آشنائی[۲] نه غریبست که دلسوز منست — چومن از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ٤

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد — خانهٔ عقل مرا آتش میخانه[۳] بسوخت ٥

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست — همچولاله[٤] جگرم بی می و خمخانه[٥] بسوخت ٦

ما جرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم — خرقه از سر بدرآورد و بشکرانه بسوخت ۷

ترك افسانه کن[٦] و حافظ و می نوش دمی — که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت ۸

بحر رمل مُثمن مَخبون مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

٦۰ 38 - B

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست — تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست ۱

از لبت شیر روان بود که من میگفتم — این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست ۲

جان درازیّ تو بادا که یقین میدانم — در کمان ناوك مژگان تو بی چیزی نیست ۳

مبتلای بغم و محنت واندوه و فراق — ایدل این ناله وافغان تو بی چیزی نیست ٤

دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت — ای گل این چاك گریبان تو بی چیزی نیست ٥

درد عشق ار چه دل از خلق نهان میدارد — حافظ این دیدهٔ گریان تو بی چیزی نیست ٦

بحر رَمل مُثمن مَخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

٦۱ 106 - B

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست — می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۱

توبهٔ زهد فروشان گران جان بگذشت — وقت رندی[۷] و طرب کردن رندان پیداست ۲

چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد — این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست[۸] ۳

باده نوشی که درو روی و ریائی نبود — بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست ٤

ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق — آنکه او عالم سرّست بدینحال گواست ٥

۱- همچون - B - مج ۲- آشنایان - B ۳- خمخانه - B - خم ٤- باده - B ٥- میخانه - B - مج ٦- بگو - B - مج ۷- شادی B - ج ۸- چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد * این نه عیبست برعاشق رندو نه خطاست B

فرض ایزد بگذاریم و بکس بدنکنیم / ور بگویندروانیست بگوئیم[۱] رواست
چه شود گرمن و تو چند قدح باده خوریم / باده از خون رزانست نه ازخون شماست
این چه[۲] عیبست کزین عیب خلل خواهد بود / ور بود نیز چه شد[۳] مردم بی عیب کجاست

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۶۲ — 89 - B

۱ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت / حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت
۲ بنوك خامه رقم کردهٔ سلام مرا / که کار خانهٔ دوران مباد بی رقمت
۳ نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد / که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
٤ مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت[٤] / که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد / که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
۶ ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی / که لاله بر دمد از خاك کشتگان غمت
۷ روان تشنهٔ ما را بجرعهٔ دریاب / چو میدهند زلال خضر ز جام جمت
۸ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد / که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

بحرِ مُجتث مثمن مَخبوُن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۶۳ — 43 - B

۱ شکفته شد گل حمراء و گشت بلبل مست / صلاي سر خوشی ایصوفیان باده پرست
۲ اساس توبه که در محکمي چه سنگ نمود / ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
۳ بیار باده که در بارگاه استغنا / چه پاسبان وچه سلطان چه هوشیار وچه مست
٤ ازاین رباط دو درچون ضرورتست رحیل / رواق و طاق معیشت چه سربلندوچه پست
۵ مقام عیش میسرّ نمیشود بی رنج / بلي بحکم بلا بسته اند عهد الست
۶ بهست و نیست مرنجان ضمیر وخوش میباش[۵] / که نیستیست سر انجام هر کمال که هست

---

۱ ـ نگوئیم ـ B ـ ح ۲ ـ نه ـ B ۳ ـ عیب چه شد ـ B ٤ ـ توفیق ـ مج B ۵ ـ دل باش ـ B

شکوه آصفي و اسب باد و منطق طیر   بباد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۷
بال و پر مرواز ره که تیر پر تابیست   هوا گرفت زماني ولی بخاك نشست ۸
زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید   که گفتهٔ سخنت میبرند دست بدست ۹

بحرِ رملِ مُثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۶۴   44 - B

زلف آشفته وخوی کرده و خندان لب مست   پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی دردست ۱
نرگسش عربده جوي و لبش افسوس کنان   نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست ۲
سر فرا گوش من آورد بآواز حزین   گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۳
عاشقي(۱) را که چنین بادهٔ شبگیر دهند   کافر عشق بود گر نشود باده پرست ۴
بر واي زاهد وبر دردکشان خورده مگیر   که ندادند جز این تحفه بما روز الست ۵
آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم   اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست ۶
خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار   ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست ۷

بحر مُضارِع اَخرب مَکفوف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۶۵   45 - B

زلفت (۲) هزار دل بیکي تار مو ببست   راه هزار چاره گر از چار سو ببست ۱
تا عاشقان(۳) ببوی نسیمش(۴) دهند جان   بکشود نافهٔ و در آرزو ببست ۲
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو   ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست ۳
ساقي بچند رنگ مي اندر پیاله ریخت   این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ۴
یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خُم   با نعره های (۵) قُلقلش اندر گلو ببست ۵
مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ (۶) سماع   بر اهل وجد و حال درِ های وهو ببست ۶
حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست   احرام طوف کعبهٔ دل بي وضو ببست ۷

- عارفی را ـ B ۲ ـ زلفش ـ B ۳ ـ تا هر کسي ـ B ۴ ـ نسیمي ـ B ۵ ـ بانغمه های ـ مج ۶ ـ حلقهٔ ـ B

بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلا ن

۶۶ 46 - B

۱ خدا چه صورت و ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه هاي تو بست
۲ مرا و سرو چمن را بخاك راه نشاند — زمانه تا قصب نرگس قباي تو بست
۳ ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم گل چو دل اندر پي هوای تو بست
۴ مرا به بند تو دوران چرخ راضي کرد — ولی چه سود که سررشته در رضاي تو بست
۵ چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن — که عهد بر سر (۱) زلف گره گشاي تو بست
۶ تو خود وصال(۲) دگر بودی اي نسیم وصال — خطا نگر که دل امّید در وفای تو بست
۷ ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت — بخنده گفت که حافظ برو که پاي تو بست

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلان

۶۷ 21 - B

۱ رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نما وفرود آ که خانه خانهٔ تست
۲ بلطف خال وخط از عارفان ربودي دل — لطیفه های عجب زیر دام و دانهٔ تست
۳ دلت بوصل گل ای بلبل صبا(۳) خوش باد — که در چمن همه گلبانك عاشقانهٔ تست
۴ علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن — که این[۴] مفرّح یاقوت در خزانهٔ تست
۵ بتن مقصرّم از دولت ملازمتت — ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست
۶ من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخي — دَرِ خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست
۸ تو خود چه لعبتی ایشهسوار شیرین کار — که توسنی چو فلك رام تازیانهٔ تست
۸ چه جاي من که بلغزد سپهر شعبده باز — از این حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست
۹ سرود مجلست اکنون فلك برقص آرد — که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

---

۱ ـ باسر ـ B ـ ح ۲ ـ حیات ـ مج ـ ح ۳ ـ سحر ـ B ـ ح ۴ ـ آن ـ ح

بحرِ مُضارِع مُثمّنِ احزب مَکفوف مَقصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

68 - B

ساقي بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت | کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ۱
آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت | وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۲
آن عشوه دادعشق[۱] که مفتی(۲)زره برفت | وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۳
زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب | گوئي که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت ٤
بار غمي که خاطر ما خسته کرده بود | عیسی دمي خدا بفرستاد و بر گرفت ٥
هرسرو قد که برمه وخورحسن میفروخت | چون تو در آمدي پی کار دگر گرفت ٦
زین قصه هفت گنبد افلاك پر صد است | کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۷
حافظ تواین(۳)سخن ز که آموختي که بخت(٤) | تعویذ کرد شعر تو را و بزر گرفت ۸

بحرِ مجتث مثمن مَخبون مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

76 - B ٦٩

شنیده‌ام‌سخنی خوش که‌پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن میکندکه بتوان گفت ۱
حدیث هول قیامت که گفت واعظ‌شهر | کنایتیست که از روزگار هجران گفت ۲
نشان یارسفر کرده از که پرسم باز | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت ۳
فغان که آن‌مه نا مهربان مهرگسل(٥) | بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت ۳
من‌ومقام رضا بعد ازاین وشکر رقیب | که دل بدرد تو خو کردو ترك‌درمان گفت ٥
غم کهن بمي سالخورده دفع کنید | که‌تخم خوشدلي اینست پیر دهقان گفت ٦
گره بباد مزن گرچه برمراد رود(٦) | که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت ۷
بمهلتی که سپهرت دهد زیاد مرو | ترا که گفت‌که این‌زال‌ترك‌دستان گفت ۸
مزن بچون(۷)و چرادم که بندهٔ مقبل | قبول کردبجان‌هر سخن که‌جانان(۸) گفت ۹

B - ۲ - تقوی - ح ۳ - دعا - B - ح ٤ - یار - B ح ٥ - دشمن دوست - B ح ٦ - وزد - B - ح
B - ح ۸ - سلطان گفت - B

۱۰ که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز   من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

بحرِ هزجِ مثمن اخرب

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

37 - B   ۷۰

۱ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست   مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

۲ در نعل سمند او شکل مه نو پیدا(۱)   وز قد بلند او بالای صنوبر پست

۳ آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست   وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست

۴ شمع دل دمسازم(۲) بنشست چو او برخواست   و افغان ز نظر بازان برخواست چو او بنشست

۵ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید   ور وسمه کمان‌کش گشت در ابروی او پیوست

۶ باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ   هرچند که ناید باز تیری(۳) که بشد از شست

بحرِ مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

10 - B   ۷۱

۱ دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت   بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت

۲ یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم   افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

۳ بر من جفا ز بخت من آمد وگر نه یار   حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

۴ با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید از او   هر جا که رفت هیچکسش محترم نداشت

۵ ساقی بیار باده و با محتسب بگو   انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

۶ هر راهرو که ره بحریم درش نبرد   مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

۸ حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی   هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

۱ـ پیداست ـ B ۲ـ مشتاقان . ج ۳ـ عمری ـ B

بحرِ هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۷۲ 86 - B

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت خرابم میکند هردم فریب چشمِ جادویت ۱
پس از چندی شکیبائی شبی یارب توان دیدن که شمع دیده[۱] افروزیم در محراب ابرویت ۲
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جانرا نسخهٔ باشد ز لوح[۲] خال هندویت ۳
تو گر خواهی که جاوید ان جهان یکسر بیارائی صبارا گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۴
وگر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۵
من و بادصبا مسکین دو سرگردان بیحاصل من از افسون چشمت مست واو از بوی گیسویت ۶
زهی همت که حافظ راست از دنیی واز عقبی نیاید هیچ در چشمش بجز خاك سر کویت ۷

بحرِ مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۳ 67 - B

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جهان میتوان گرفت ۱
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت ۲
زین آتش نهفته که در سینهٔ منست خورشید شعلهٔ ایست که در آسمان گرفت ۳
میخواست گل که دم زند از رنك و بوی دوست از غیرت صبا نفسش[۳] در دهان گرفت ۴
آسوده بر کنار چو پرکار میشدم دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۵
آنروز شوق ساغرمی ساغرم[۴] بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۶
خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت ۷
میخور که هر که آخر کار جهان بدید ازغم سبك بر آمد و رطل گران گرفت ۸
بر برك گل بخون شقایق نوشته اند کانکس که پخته شدمی چون ارغوان گرفت ۹
حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد حاسد چگونه نکته تو اند بر آن گرفت ۱۰

۱- مجلس - ج ۲- زنقش - B . ج ۳ - از غیرت صبا نفس اندر - B ٤- خرمنم - B

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلان

۷۴ 95 - B

۱ میر من خوش میروي کاندر سرو پا میرمت — خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت[1]
۲ گفته بودی کي بمیری پیش من تعجیل چیست — خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت
۳ عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقي کجاست — گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت
۴ آنکه عمري شدکه تا بیمارم ازسوداي او — کو نگاهي کن که پیش چشم شهلا میرمت
۵ کفتهٔ لعل لبم هم درد بخشد هم دوا — گاه پیش دردو گه پیش مداوا میرمت
۶ خوش خرامان میروی چشم بد از روي تو دور — دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت
۷ گرچه جاي حافظ اندر خلوت وصل تو نیست — ای همه جاي تو خوش پیش همه جا میرمت

بحر رمل مثمن محذوف مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۷۵ 73 - B

۱ مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست — دل سرکشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست
۲ اشکم احرام طواف حرمت میبندد — گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
۳ بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی — طایر سدره اگر در طلب طایر نیست
۴ عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار — مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
۵ عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد — هرکه را در طلبت همت او قاصر نیست
۶ از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز — زآنکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست
۷ من که در آتش سوداي تو آهي نزنم — کی توان کفت که بر داغ دلم صابر نیست
۸ روز اوّل که سر زلف تو دیدم کفتم — که پریشاني این سلسله را آخر نیست
۹ سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست — کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

---

۱ ـ تولد ما خوش میخرامي پیش بالا میرمت ـ B ۲ ـ گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت ـ خ ـ ح

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٧٦ 41- B

روزگاریست که سودای بتان دین منست   غم این کار نشاط دل غمگین منست ١
دیدن روي[١] ترا دیدهٔ جان بین باید   وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست ٢
یارمن باش که زیب فلك و زینت دهر   ازمه روي تو و اشك چو پروین منست ٣
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد[٢]   خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست ٤
دولت فقر خدایا بمن ارزاني دار   کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست ٥
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش   زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست ٦
یارب این[٣] کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست   که مغیلان طریقش گل و نسرین منست ٧
حافظ از قصهٔ[٤] پرویز دگر قصه مخوان   که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست ٨

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٧٧ 79 - B

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست   در غنچهٔ هنوز و صدت عند لیب هست ١
گر آمدم بکوي تو چندان غریب نیست   چون من درآن دیار هزاران[٥] غریب هست ٢
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست   هر جا که هست پر تو روي حبیب هست ٣
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند   ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست ٤
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد   ایخواجه درد نیست و گرنه طبیب هست ٥
فریاد حافظ اینهمه آخر به هرزه نیست   هم قصهٔ غریب و حدیثي عجیب هست ٦

١ـ لعل B ، ٢ـ داد B ، ٣ـ آن B ، ٤ـ حشمت B ، ٥ـ فراوان B

بحر رَمَل مُثمن مَخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۷۸ 53 - B

۱ یا رب این[۱] شمع دلفروز زکاشانهٔ کیست — جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست
۲ حالیا خانه برانداز دل و دین منست — تادر[۲] آغوش که میخسبد[۳] و همخوابهٔ کیست
۳ بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد — راح روح که و پیمان ده و پیمانهٔ کیست
٤ دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو — باز پرسید خدا را که پروانهٔ کیست
٥ میدهد هرکسش افسونی و معلوم نشد — که دل نازك او مایل افسانهٔ کیست
٦ یارب آنشاه وش ماهرخ زهره جبین — دُر یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست
۷ گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو — زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۷۹ 103 - B

۱ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست — منّت خاك درت بر بصری نیست که نیست
۲ ناظر روی تو صاحب نظرانند آری — سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
۳ اشك غمّاز من ار سرخ بر آمد چه عجب[٤] — خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست
٤ تا بدامن ننشیند ز نسیمش[٥] گردی — سیل خیز از نظرم رهگذری[٦] نیست که نیست
٥ تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
٦ من ازین طالع شوریده برنجم ورنی — بهرمند از سر کویت دگری نیست که نیست
۷ از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نور[۷] — غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
۸ مصلحت نیست که ازپرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
۹ شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود — آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست

۱ — آن . B . ح . مج ۲ — هم . B . مج ـ ح ۳ — باشد . B . ح ٤ — اشك من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عج
٥ — نسیمت . مج B ٦ — سیل اشك مژه ام رهگذری . مج ۷ — نوش B

آب چشمم که بر و منّت خاك در تست	زیر صدمنّت او خاك دري نیست که نیست ١٠
از وجودم قدري(١) نام و نشان هست که هست	ورنه از ضعف در آنجا اثري نیست که نیست ١١
غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است	در سراپای وجودت هنري نیست که نیست ١٢

بَحرِ رَمَلِ مُثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٨٠ 75 - B

ساقیا آمدن عید مبارك بادت	وآن مواعید که کردي نرود از یادت ١
در شگفتم که در ین مدّت ایّام فراق	برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ٢
برسان بندگي دختر رز گو بدر آي	که دم و همت ما کرد ز بند(٢) آزادت ٣
شادي مجلسیان در قدم و مقدم تست	جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ٤
شکر ایزد که ز تاراج(٣) خزان رخنه نیافت	بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت ٥
چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات باز آورد(٤)	طالع نامور و دولت مادر زادت ٦
حافظ از دست مده دولت این(٥) کشتی نوح	ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت ٧

بَحرِ مُضارِع مُثمّنِ احزب مَکفوف مَقصوُر

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٨١ 74 - B

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست	آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ١
هر گه(٦) که دل بعشق دهي خوش دمی بود	در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٢
مارا ز منع عقل مترسان و مي بیار	کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ٣
از چشم خود بپرس که ما را که میکشد	جانا گناه طالع و جرم(٧) ستاره نیست ٤
او را بچشم پاك توان دید چون هلال	هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست ٥
فرصت شمر طریقهٔ رندي که این نشان	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ٦
نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ رو	حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ٧

١ـ بقدرم . B ٢ ـ ز غم B ٣ ـ که ازین باد . خم . ح . B : مج ٤ ـ تفرقه خوش باز آورد . مج . ح . B ٥ ـ صحبت آن ـ خم ـ مج ٦ ـ هردم ـ مج ـ خم ٧ ـ بخت ـ خم.

بحر خفيف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

۸۲ — 81 - B

۱ حال دل[1] با تو گفتنم هوس است — خبر دل شنفتنم هوس است
۲ طمع خام بین که قصهٔ فاش — از رقیبان نهفتنم هوس است
۳ شب قدري چنین عزیز و شریف — با تو تا روز خفتنم هوس است
۴ وه که دُردانهٔ چنین نازك — در شب تار سفتنم هوس است
۵ ای صبا امشبم مدد فرمای — که سحرگه شکفتنم هوس است
۶ از برای شرف بنوك مژه — خاك راه تو رُفتنم هوس است
۷ همچو حافظ برغم مدّعیان — شعر رندانه گفتنم هوس است

بحر رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۸۳ — 98 - B

۱ گر زدست زلف مشکینت خطائي رفت رفت — ور ز هندوي شما بر ما جفائی رفت رفت
۲ برق عشق از خرقهٔ پشمینه پوشی سوخت سوخت — جورشاه کامران گر بر گدائي رفت رفت
۳ در طریقت رنجش خاطر نباشد مي بیار — هر کدورت را که بینی چون صفائي رفت رفت
۴ عشق بازي را تحمّل باید ایدل پایدار — گر ملالي[2] بود بودو گر خطائي رفت رفت
۵ گر دلی از غمزهٔ دلدار باري برد برد — ور میان جان جانان ماجرائي رفت رفت
۶ از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولي — گر میان [۳]همنشینان نا سزائی رفت رفت
۷ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه — پاي آزادي چه بندی گر بجائي رفت رفت

---

۱ ـ خود ـ خم ۲ ـ بلائي ـ مج ح ۳ چون میان ح مج

بحرِ مُجتث مثمن مَخبوُن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلنُ فعلن

٨٤ 72 - B

ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست — ببین که در طلبت حال مردمان چونست ۱

بیاد لعل تو و چشم مست میگونت — ز جام غم می لعلی که میخورم خونست ۲

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو — اگر طلوع کند طالعم همایونست ۳

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است — شکنج طرّهٔ لیلي مقام مجنونست ٤

دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست — سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست ٥

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقي — که رنج خاطرم از رنج[۱] دور گردونست ٦

از آندمی که ز چشمم[۲] برفت یار عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحونست ۷

چگونه شاد شود اندرون غمگینم — باختیار که از اختیار بیرونست ۸

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ — چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست ۹

بحرِ مجتث مثمن مَخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٨٥ 109 - B

چو بشنوي سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نهٔ جان من[۳] خطا اینجا ست ۱

سرم بدنیی و عقبي فرو نمي آید — تبارك‌الله از این فتنه ها که درسر ما ست ۲

در اندرون من خسته دل ندانم کیست [٤] — که من خموشم و او در فغان ودر غوغا ست ۳

دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنوا ست ٤

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تودر نظر من چنین خوشش آرا ست ٥

نخفته ام بخیالی (٥) که میزند دل من(٦) — خمار صد شبه دارم شرابخا نه کجا ست ٦

ببین که صومعه آلوده شد بخون دلم — گرم بباده بشوئید حق بدست شما ست ۷

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشي که نمیرد همیشه در دل ما ست ۸

۱ از جور - ح ۲ - ازانزمان که ز چنگم - ح - B ۳ - دلبرا - ح - B ٤ - چیست - ح ٥ - زخیالي - ج - B - مج
۶ میزنم شبها - ج - B - مج

٩ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

١٠ ندای عشق تو دیشب[١] در اندرون دادند — فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٨٦ — 78 - B

١ دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست — گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

٢ که شنیدي که درین بزم دمي خوش بنشست — که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

٣ شمع اگر زآن لب خندان بزبان لافي زد — پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست

٤ در چمن باد بهاری ز کنار[٢] گل و سرو — بهوا داري آن عارض و قامت برخاست

٥ مست بگذشتي و از خلوتیان ملکوت — بتماشای تو آشوب قیامت برخاست

٦ پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت — سرو سرکش که بناز از[٣] قد و قامت برخاست

٧ حافظ این خرقه بیند از مگر جان ببري — کآتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٨٧ — 80 - B

١ بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است — بکش بغمزه که اینش[٤] سزای خویشتن است

٢ گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما — بدست[٥] باش که خیری برای خویشتن است

٣ بجانت اي بت شیرین دهن[٦] که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

٤ چو راي عشوهٔ گل[٧] با تو گفتم اي بلبل — مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

٥ بمشک چین چگل نیست بوي[٨] گل محتاج — که نافهاش ز بند قبای خویشتن است

٦ مرو بخانهٔ ارباب بیمروت دهر — که گنج عافیت در سرای خویشتن است

٧ بسوخت حافظ و در شرط عشقبازي او[٩] — هنوز بر سر عهد و وفاي خویشتن است

---

١ ـ دوشم ـ ح ـ B ـ مج ٢ ـ بهوای ـ ح ٣ ـ که بناز قد و قامت ـ B ـ ح ٤ ـ که او را ـ B ٥ ـ بخیر کوش.
٦ ـ من ـ خم ـ ح ـ B ٧ ـ چورأی عشق زدی ـ ٨ ـ حسن ـ ح ـ خم ٩ ـ عشق جانبازی ـ ح ـ B ـ خم

بحرِ مُجتث مُثمن مَخبون مَحذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٨٨ 97 - B

١ خیال روی تو در هر طریق همره ماست … نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
٢ برغم مدّعیانی که منع عشق کنند … جمال چهرهٔ تو حجّت موّجه ماست
٣ ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید … هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست
٤ اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد … گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
٥ بحاجب در خلوت سرای خاص[1] بگو … فلان ز گوشه نشینان خاك درگه ماست
٦ بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست … همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست
٧ اگر بسالی[2] حافظ دری زند بگشای … که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

بحر مُضارِع مثمن اَخرب مَکفوُف مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٨٩ 93- B

١ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت … در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
٢ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم … عمری که بیحضور صراحیّ و جام رفت
٣ مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی … در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت
٤ بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد … در مصطبه[3] دعای تو هر صبح و شام رفت
٥ دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید … تا بوئی از نسیم[4] میش در مشام رفت
٦ زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه … رند از ره نیاز بدارالسلام رفت
٧ نقد دلی که بود مرا صرف باده شد … قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
٨ در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود … می ده که عمر بر سر سودای خام رفت
٩ دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت … گم گشتهٔ که بادهٔ نابش[5] بکام رفت

---

۱ - دوست - خم ۲ - بسالی - خم ۳ - میکده - ح - مج ٤ - تواش - B ٥ - عشقش - ج

بَحرِ هَزَج مُثمن اَخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۹۰ 87 - B

۱ اَلمِنّة لِلّه که دَرِ میکده باز است | زان رو که مرا بر در او روی نیاز است
۲ خمها همه در جوش و خروشند ز مستی | وآن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است
۳ از وی همه مستیّ و غرور است[1] و تکبّر | وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
۴ رازي که بر غیر نگفتیم و نگوئیم | با دوست بگوئیم که او محرم راز است
۵ شرح شکن زلف خم اندر خم جانان | کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
۶ بار دل مجنون و خم طرّهٔ لیلي | رخسارهٔ محمود و کف پای ایاز است
۷ بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم | تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو باز است
۸ در کعبهٔ کوي تو هر آنکس که بیاید[2] | از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است
۹ ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین | از شمع بپرسید که در سوز و گداز است

بَحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلان

۹۱ 56 - B

۱ ماهم این هفته برون رفت و[3] بچشمم سالیست | حال هجران تو چه داني که چه مشکل حالیست
۲ مردم دیده ز عکس[4] رخ او در رخ او | عکس خود دید گمان کرد که مشکین خالیست
۳ میچکد شیر هنوز[5] از لب همچون شکرش | گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتّالیست
۴ ایکه انگشت نمائی بکرم در همه شهر | وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست
۵ بعد از ینم نبود شایبه در جوهر فرد | که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست
۶ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد | نیّت خیر مگردان که مبارک فالیست
۷ کوه اندوه فراقت بچه حالت[6] بکشد | حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

---

۱ ـ خروش است ـ ح ـ B ۲ ـ که در آید ـ ح ـ B ۳ ـ شد از شهر ـ مج ـ خم ٤ ـ زلطف ـ ج ـ B ٥ ـ آب ـ خم ٦ بچه حیلت ـ مج ـ ج ـ B ـ خم

بحرِ هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۹۲ 48 - B

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست	خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست	۱
گر خمر بهشتست بریزید که بیدوست	هر شربت عذبم که دهی عین عذابست	۲
افسوس که شد دلبر ودر دیدهٔ گریان	تحریر خیال خط او نقش بر آبست	۳
بیدار شو اي دیده که ایمن نتوان بود	زین سیل دما دم که دراین منزل خوابست	٤
معشوق[۱] عیان میگذرد بر تو و لیکن	اغیار همي بیند از آن بسته نقابست	٥
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	در آتش شوق[۲] ازغم دل غرق گلابست	٦
سبزست در ودشت بیا تا بگذاریم	دست ازسر آبی که جهان جمله سرابست	۷
در کنج دماغم مطلب جاي نصیحت	کاین گوشه[۳] پراززمزمهٔ چنگ و ربابست	۸
حافظ چه شد ارعاشق ورندست ونظر باز	بس طور عجب لازم ایام شبابست	۹

بحرِ مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۹۳ 80 - B

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست[٤]	که مونس دم صبحم دعای دولت تست	۱
سرشك من که ز طوفان نوح دست ببرد	ز لوح سینه نیارست نقش مهر توشست	۲
بکن معاملهٔ[٥] و ین دل شکسته بخر	که باشکستگي ارزد بصد هزار درست	۳
زبان موربآصف درازگشت و رواست	که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست	٤
دلا طمع مبر از لطف بي نهایت دوست	چو لاف عشق زدی سرببازچابك و چست	٥
بصدق کوش که خورشید زاید از نفست	که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست	٦
شدم زدست تو شیدای کوه ودشت هنوز	نمیکنی بترحم نطاق سلسله سست	۷
مرنج حافظ و ازدلبران حفاظ مجوی	گناه باغ چه باشد چو این گیاه[٦] نرست	۸

۱ – معشوقه ـ B ـ مج ـ خم ۲ ـ رشك B ۳ ـ حجره B ـ مج ـ خم ٤ ـ بجان یار قدیم و بحق عهد درست ـ خم
٥ – معامله و این ـ B ٦ ـ چو این درخت ـ مج ـ خم

بحرِ مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۹٤ 32 - B

۱ بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد ست
۲ غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود — زهر چه رنك تعلّق پذیرد آزاد ست
۳ چگویمت که بمیخانه دوش مست خراب — سروش عالم غیبم چه مژدها داد ست
٤ مگر تعلق خاطر بماه رخساری — که خاطر از همه غمها بمهر او شاد ست
۵ که ای بلندنظر شاهبا ز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد ست
٦ ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتاد ست
۷ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد ست
۸ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد ست
۹ رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشاد ست
۱۰ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد ست
۱۱ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل (۱) که جای فریاد ست
۱۲ حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ — قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۹۵ 100 - B

۱ شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت — روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
۲ گوئی از صحبت ما نیك بتنك آمده بود — بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت
۳ بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم — و ز پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت
٤ عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد[۲] — دیدی آخر که چنین[۳] عشوه خریدیم و برفت
۵ شد چمان در چمن حسن و لطافت[٤] لیکن — در گلستان وصالش نچریدیم[۵] و برفت
٦ همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم — کای دریغا بوداعش[٦] نرسیدیم و برفت

۱ ـ عاشق ـ B ـ ح ۲ ـ عشوه میداد که از کوی ارادت نروم ـ ح ـ B ـ خم ۳ ـ چسان ـ ح ـ B ـ خم ٤ ـ ملاحت ـ چ ۵ ـ نچمیدیم ـ چ ـ B ـ خم ٦ ـ که بگردش ـ خم

حرف ث

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۹۶ 110 - B

۱ درد ما را نیست درمان الغیاث — هجر ما را نیست پایان الغیاث[۱]

۲ دین و دل بردند قصد جان کنند — الغیاث از جور[۲] خوبان الغیاث

۳ در بهای بوسهٔ جانی طلب — میکنند این دلستانان الغیاث

۴ خون ما خوردند این کافر دلان — ای مسلمانان چه درمان الغیاث

۵ همچو حافظ روز و شب بیخویشتن — گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

حرف ج

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۹۷ 111 - B

۱ توئی که برسر خوبان کشوری چون تاج — سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج[۳]

۲ دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش[٤] — بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج

۳ بیاض روی تو روشن[۵] چو عارض رخ روز — سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج[٦]

۴ دهان شهد تو داده رواج آب خضر — لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

۵ از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت — که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج

۶ چرا همی شکنی جان من ز سنگ دلی — دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج

۷ لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است — قد تو سرو و میان موی و بر بهیأت[۷] عاج

۸ فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی — کمینه ذرهٔ خاک در تو بودی کاج

۱ ما را نیست سامان الغیاث - ح ۲ - دست - ح ۳ - سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج - ح - B - ٤ - دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان - ح - B ۵ - روشنتر آمد از رخ - B - خم ٦ - سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج - ح - خم - B ۷ - گردنت چون - غ - ج

حرف ح

بحرِ مجتثِ مُثمن مَخبون مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۹۸ 112 - B

۱ اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح / صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
۲ سواد زلف سیاه‌تو (۱)جاعِلُ الظلمات / بیاض‌روي چوماه تو(۲) فالِقُ الاَصْباح
۳ زچین زلف کمندت کسی نیافت خلاص / از آن کمانچهٔ ابرو و تیر چشم نجاح
۴ زدیده آم ~~شد~~ یك چشمه‌در کنار روان / که آشنا نکند در میان آن ملاّح
۵ لب چو آب حیات تو هست قوّت جان(۳) / وجودخاکی مارا ازوست ذکر رواح(۴)
۶ بداد لعل لبت بوسهٔ بصد زاري / گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح
۷ دعاي جان تو ورد زبان عشاقان / همیشه تا که بود متصل مسا وصباح
۸ صلاح‌تو به و تقوي ز ما مجو حافظ / زرندوعاشق‌ومجنون کسی‌نیافت(۵)صلاح

حرف خ

بحر هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۹۹ 114- B

۱ دل من در هوای روی فرّخ / بود آشفته همچون موي فرّخ
۲ بجز هندوي زلفش‌هیچکس نیست / که برخوردار شد از روي فرّخ
۳ سیاهي نیك بختست انکه دایم / بودهم راز (۶)و هم زانوي فرّخ
۴ شود چون بید لرزان سروآزاد / اگر بیند قد دلجوی فرّخ

۱ـ تو بنمود ـ ح ـ خم ـ B ۲ ـ تو بگشود ـخم ـ ح ـ B ـ مج ۳ ـ روح ـ مج ـ B ٤ ـ لذت راح ـ B ـ ٥ ـ ثـ B ـ ح ٦ ـ پیوسته ـ ح ـ مج

بده ساقی شراب ارغوانی　　بیاد نرگس جادوی فرّخ ۵
دوتا شد قامتم همچون کمانی　　ز غم پیوسته چون ابروی فرّخ ۶
نسیم مشك تا تاری خجل کرد　　شمیم زلف عنبر بوی فرّخ ۷
اگر میل دل هر کس بجائیست　　بود میل دل من سوی فرّخ ۸
غلام همّت آنم که باشد　　چو حافظ بنده (۱) و هندوی فرّخ ۹

حرف د

بحرِ رَملِ مُثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۰۰　　117 - B

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد　　باد غیرت بصدش خار پریشان‌دل کرد ۱
طوطی‌را بخیال (۲) شکری دلخوش بود　　ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۲
قرّة‌العین من آن میوهٔ دل یادش باد　　که چه (۳) آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۳
ساروان بار من افتاد خدارا مددی　　که امید کرمم همره این محمل کرد ۴
روی خاکی و نم چشم مرا خار مدار　　چرخ فیروزه‌طربخانه از این کهگل کرد ۵
آه و فریاد که ازجور حسود وغم چرخ (٤)　　در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۶
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ　　چکنم بازی ایّام مرا غافل کرد ۷

بحر رمل مُثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۰۱　　115 - B

دیدی ایدل که غم یار (۵) دگر بار چه کرد　　چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱
آه ازین نرگس جادو که چه بازی انگیخت　　آه ازآن مست که با مردم هشیار چه کرد ۲
اشك من رنك شفق یافت ز بی مهری یار　　طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد ۳

---

۱ – چاکر و – ح – مج – B ۲ – بهوای – ح – B ۳ – که خود – B ٤ – از چشم حسود مه چرخ – B – مج – خم
۵ – غم عشق – B – مج

٤ برقي از منزل ليلى بدرخشيد سحر — وه که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد
٥ ساقيا جام ميم ده که نگارندهٔ غيب — نيست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
٦ تا که بر نقش زد اين دايرهٔ مينائي — کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
٧ فکر عشق آتش غم دردل حافظ زد وسوخت — يار ديرينه ببينيد که با يار چه کرد

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

١٠٢ — 123 - B

١ سالها دل طلب جام جم از ما ميکرد — وآنچه خود داشت ز بيگانه تمنّا ميکرد
٢ گوهری کز صدف کون مکان بيرونست(١) — طلب از گم شدگان لب دريا ميکرد
٣ مشکل خويش بر پير مغان بردم دوش — کو بتأييد نظر حلّ معمّا ميکرد
٤ ديدمش خرّم و خندان (٢) قدح باده بدست — واندر ان آينه صد گونه تماشا ميکرد
٥ آنکه چون غنچه دلش راز حقيقت بنهفت — ورق خاطر از آن نسخه محشا ميکرد
٦ گفتم اين جام جهان بين بتو کی داد حکيم — گفت آنروز که اين گنبد مينا ميکرد
٧ بيدلي در همه احوال خدا با او بود — او نميديدش و از دور خدايا ميکرد
٨ اينهمهٔ شعبدهٔ خويش که ميکرد اينجا — سامری پيش عصا و يد و بيضا ميکرد
٩ گفت آن يار کزو گشت سر دار بلند — جرمش اين بود که اسرار هويدا ميکرد
١٠ فيض روح القدس ارباز مدد فرمايد — ديگران هم بکنند آنچه مسيحا ميکرد
١١ گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چيست — گفت حافظ گلهٔ از دل شيدا ميکرد

بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

١٠٣ — 125 - B

١ بسرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاك ميکده کحل بصر توانی کرد
٢ مباش بي مي و مطرب که زير طاق سپهر — بدين طرانه غم از دل بدر توانی کرد

١ ـ بيرون بود ـ ح ـ B . مج ٢ ـ خوشدل و خندان ـ مج

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۳
گدائي در میخانه طرفه اکسیریست — گر اینعمل بکنی خاك زر توانی کرد ۴
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمي — که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ۵
تو کز سرای طبیعت نمیروي بیرون — کجا بکوي طریقت[۱] گذر توانی کرد ۶
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۷
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور[۲] — بفیض بخشي اهل نظر توانی کرد ۸
ولی تو طالب معشوق و جام مي خواهي — طمع مدار که کار دگر توانی کرد ۹
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابي — چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد ۱۰
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ — بشاهراه حقیقت[۳] گذر توانی کرد* ۱۱

بحرِ رَمَلِ مُثمن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

۱۰٤ 127 - B

دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد — تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱
آنچه سعیست من اندر طلبت بنمایم — اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۲
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست — بفسوني که کند خصم رها نتوان کرد ۳
عارضش را بمثل ماه فلك نتوان گفت — نسبت دوست[٤] بهر بی سر و پا نتوان کرد ٤
سرو بالاي من[۵] آنگه که درآید بسماع — چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد ۵
نظر پاك تواند رخ جانان دیدن — که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد ٦
مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست — حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۷
غیرتم کشت که محبوب[٦] جهاني لیکن — روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۸
من چگویم که ترا نازکي طبع لطیف — تا بحدّیست که آهسته دعا نتوان کرد ۹
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست — طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ۱۰

---

۱ حقیقت - ح - B ۲ - کسب سرور - ح ۳ - طریقت - ح - B ٤ - یار - B ۵ - تو - مج ٦ - منظور - مج
* جای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زنان مکرر شده است گویا سهو کاتب باشد

بحرِ مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

118 - B

۱۰۵

۱ بیا که ترك فلك خان روزه غارت کرد — هلال عید بدور قدح اشارت کرد
۲ ثواب روزه و حجّ قبول آنکس برد[۱] — که خاك میکدهٔ عشق را زیارت کرد
۳ مقام اصلی ما گوشهٔ خرابا تست — خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
۴ بهای بادهٔ چون لعل چیست جوهر عقل — بیا که سود کسی بر دکه این تجارت کرد
۵ نماز در خم آن ابروان محرابی — کسی کند که بخون جگر[۲] طهارت کرد
۶ فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز — نظر بدردکشان از سر حقارت کرد
۷ بروی یار نظر کن بدیده منت دار — که کار دیده نظر[۳] از سر بصارت کرد
۸ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ — اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

119 - B

۱۰۶

۱ بآب روشن می عارفی طهارت کرد — علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۲ همینکه ساغر زرّین خور نهان گردید — هلال عید بدور قدح اشارت کرد
۳ خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد — بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
۴ امام خواجه که بودش سر نماز دراز — بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد
۵ دلم زحلقهٔ زلفش بجان خرید آشوب — چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
۶ اگر امام جماعت طلب کند امروز — خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد

۱ــ راست ــ مج ۲ ــ که بخوناب دل ــ ح ۳ ــ همه ــ ح ــ B

بحرِ هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۱۰۷ 128 - B

دل ازمن برد وروي ازمن نهان کرد — خدا را با که این بازي توان کرد ۱
شب تنها ئیم در قصد جان بود — خیالش لطفهای بیکران کرد ۲
برآ چون لاله خونین دل نباشم — که با ما نرگس اوسر گران کرد ۳
کرا[۱] گویم که با این دردجانسوز — طبیبم قصد جان نا توان کرد ۴
بدانسان سوخت چون شمعم که برمن — صراحي گریه و بربط فغان کرد ۵
صبا گر چاره داري وقت وقتست — که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۶
میان مهربانان کي توان گفت — که یار ما چنین گفت و چنان کرد ۷
عدو با جان حافظ آن نکردي — که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۸

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۰۸ 120 - B

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد — نفس بباد[۲] خوشش مشکبار خواهم کرد ۱
بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد — بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد ۲
هر آبروي که اندوختم ز دانش و دین — نثار خاك ره آن نگار خواهم کرد ۳
چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن — که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد ۴
بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت — بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ۵
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل — فدای نکهت گیسوي یار خواهم کرد ۶
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ — طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ۷

کجا - ح B ۲ — ببوی — B — مع

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

114 - B

۱۰۹

۱ دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد — شد بر محتسب و کار بد ستوری کرد
۲ آمد از پرده بمجلس عرقش پاك کنید — تا نگویند(۱) حریفان که چرا دوری کرد
۳ مژدگانی بده‌ای دل که دگر مطرب عشق — راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد
۴ نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود — آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد
۵ غنچهٔ گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت — مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد
۶ حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود — عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

116 - B

۱۱۰

۱ صبا(۲) بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق روی گل با ما چها کرد
۲ از آن رنگ رخم خون در دل افتاد — وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
۳ غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی روی و ریا کرد
۴ خوشش باد آن نسیم صبحگاهی — که درد شب نشینان را دوا کرد
۵ من از بیگانگان دیگر(۳) ننالم — که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
۶ گر از سلطان طمع کردم خطا بود — ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
۷ نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره بند قبای غنچه وا کرد
۸ بهر سو بلبل عاشق در افغان — تنعّم در میان باد صبا کرد
۹ بشارت بر بکوی می فروشان — که حافظ توبه از زهد ریا کرد
۱۰ وفا از خواجگان شهر با من — کمال دولت و دین بوالوفا کرد

---

۱ - تا بگویند بحریفان - B - ج - ۲ - سحر - مج ۳ - هرگز - خم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

122 - B ١١١

صوفي نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد ١
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ٢
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد ٣
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت — و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد ٤
ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم — زآنچه آستین کوته و دست دراز کرد ٥
صنعت مکن که هر که[1] محبت نه راست باخت — عشقش بروي دل در معني فراز کرد ٦
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٧
اي کبك خوش‌خرام کجا میروي بایست — غره مشو که گربهٔ زاهد[2] نماز کرد ٨
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل — ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد ٩

بحر رمل مثمن مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

129 - B ١١٢

یاد باد آنك ز ما وقت سفر یاد نکرد — بوداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد ١
آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول — بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ٢
کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلك — رهنمونیم بپاي علم داد نکرد ٣
دل بامید صدائي که مگر در تو رسد — نالها کرد در این کوه که فرهاد نکرد ٤
سایه تا باز گرفتي ز چمن مرغ سحر — آشیان در شکن طرهٔ شمشاد نکرد ٥
شاید ار پیك صبا از تو بیاموزد کار — زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد ٦
کلك مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد — هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد ٧
مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق — که بدین راه بشد یارو ز ما یاد نکرد ٨

١- آنکه - خم ٢ - عابد خم - B

۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ — که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۱۳ — 131 - B

۱ رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
۲ سیل سرشک ما بدلش ره بدر نبرد — در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد
۳ یا رب توآن جوان دلاور نگاهدار — کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
۴ ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت — وآن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
۵ میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع — او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد
۶ جانا کدام سنگ دل بی کفا یتست — کو پیش زخم تیغ(۱) تو جان را سپر نکرد
۷ کلک زبان بریدهٔ حافظ در انجمن — با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۱۴ — 130 - B

۱ دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد — یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
۲ یا بخت من طریق مروت فروگذاشت — یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد
۳ گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم — چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد(۲)
۴ شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من(۳) — سودای دام(٤) عاشقی از سر بدر نکرد
۵ هرکس که دید روی تو بوسید چشم من — کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
۶ من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع — او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد

---

۱ ــ تیر ـ B ـ خم ۲ ـ در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ـ B ـ ح ۳ ـ دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته ـ B ـ ح ٤ ــ خام ـ B ـ

بحرِ مجتثِ مُثمن مَخبون مَقطوع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۱۵ 202 - B

مرا برندي عشق آن فضول عيب كند / كه اعتراض بر اسرار علم غيب كند ۱
كمال سرّ محبّت ببين نه نقص گناه / كه هر كه بي هنر افتد نظر بعيب كند ۲
زعطر حور بهشت آن نفس(۱) برآيد بوي / كه خاك ميكدهٔ ما عبير جيب كند ۳
چنان زند (۲)ره اسلام غمزهٔ ساقي / كه اجتناب ز صهبا مگر صهيب كند ٤
كليد اهل سعادت قبول اهل دلست / مباد آنكه درين نكته شكّ و ريب كند ٥
شبان وادي ايمن گهي رسد بمراد / كه چند سال بجان خدمت شعيب كند ٦
ز ديده خون بچكاند فسانهٔ حافظ / چو يادوقت زمان شباب و (۳)شيب كند ۷

بحرِ رجز مُثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

۱۱٦ 248 - B

آن كيست كز روي كرم با ما وفاداري كند / برجاي بدكاري چو من يكدم نكوكاري كند ۱
اوّل ببانك ناي و(٤) ني آرد بدل پيغام وي / وانگه بيك پيمانه مي با من وفاداري كند ۲
دلبر كه جان فرسود ازو كام دلم نگشود ازو / نوميد نتوان بود ازو باشد كه دلداري كند ۳
گفتم گره نگشوده‌ام زان طرّه تا من بوده‌ام / گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طرّاري كند ٤
پشمينه پوش تند خو از عشق نشنيدست بو / از مستيش روزي(٥) بگو تا ترك هشياري كند ٥
چون من گداي بي نشان مشكل بود ياري چنان(٦) / سلطان كجا عيش نهان با رند بازاري كند ٦
زان طرّهٔ پر پيچ و خم سهلست اگر بينم ستم / از بند و زنجيرش چه غم هر كس كه عيّاري كند ۷
با چشم پر نيرنك او حافظ مكن آهنگ او / كان طرّهٔ شبرنگ او بسيار (۷)طرّاري كند ۸

---

۱ - آن زمان - مج ۲ - بزد - B - ح ۳ - وقت شباب و زمان شيب - B ٤ - چنك - B ٥ - رمزي - ح - B
٦ - وصلش كجا بايد عيان - ح ۷ - مكاري - B - ح

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

١١٧ — 234 - B

١ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند — نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
٢ عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش — که یك کرشمه تلافیٔ صد بلا بکند
٣ ز ملك تا ملکوتش حجاب بردارند — هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند
٤ طبیب عشق مسیحادمست و مشفق لیك — چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
٥ تو با خداي خود انداز کار و دل‌خوش‌دار — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
٦ ز بخت خفته ملولم بود که بیداري — بوقت فاتحهٔ صبح یك دعا بکند
٧ بسوخت حافظ و بوئي بزلف یار نبرد — مگر دلالت این دولتش صبا بکند

بحر رمل مثمن مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١١٨ — 117 - B

١ طایر دولت اگر باز گذاری بکند — یار باز آید وباوصل قراري بکند
٢ دیده را دستگه دُرّ وگهر گرچه نماند — بخورد خونی و تدبیر نثاري بکند
٣ دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من — هاتف غیب ندا داد که آري بکند
٤ کس نیارد بر او دم‌زدن از غصهٔ ما — مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
٥ داده‌ام باز نظر را بتذروی پرواز — بازخوانش‌مگرش نقش‌و(١) شکاری بکند
٦ شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفي — مردي ازخویش[٢]برون‌آید‌وکاري بکند
٧ کو کریمي که ز بزم طربش غمزدهٔ — جرعهٔ در کشد و دفع خماری بکند
٨ یا وفا یا خبر وصل تو یا مرك رقیب — بود آیا که‌فلك زین دو سه کاری بکند[٣]
٩ حافظا گر نروي از در اوهم‌روزي — گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

---

١ ــ بخت ـ مج ٢ ـ از غهب ـ خم مج ٣ ــ ـ بازی چرخ از این یك دو سه کاري بکند ـ مج

بحر رمل مثمن مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۱۹ 214 - B

۱ کلك مشکین تو روزی که زما یادکند ۔ ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

۲ قاصد منزل[۱] سلمی که سلامت بادش ۔ چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند

۳ امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند ۔ گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

۴ یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۔ که برحمت گذری بر سر فرهاد کند

۵ شاه را به بود از طاعت صدساله وزهد ۔ قدر یکساعته عمری که درو داد کند

۶ حالیا عشوهٔ ناز[۲] توز بنیادم برد ۔ تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

۷ گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنیست ۔ فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

۸ ره نبردیم بمقصود خود اندرشیراز ۔ خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند

بحر رجز مثمن مطوي مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

۱۲۰ 191 - B

۱ سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ۔ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

۲ دي گلهٔ ز طرّه‌اش کردم و از سر فسوس ۔ گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند

۳ تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او ۔ زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند

۴ پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولي ۔ گوش کشیده است ازآن گوش بمن نمیکند

۵ با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب ۔ کز گذر تو خاکرا مشك ختن نمیکند

۶ چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن ۔ وه که دلم چه یاد ازآن عهد شکن نمیکند

۷ دل بامید روي او[۳] همدم جان نمیشود ۔ جان بهواي کوي او[۴] خدمت تن نمیکند

۸ ساقي سیم ساق من گر همه درد میدهد ۔ کیست که تن چو جام می جمله دهن نمیکند

۹ کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظ ناشنیده پند ۔ تیغ سزاست هرکرا درد سخن نمیکند

۱ - حضرت - B ۲ - عشق - B ۳ - وصل تو - B ۴ - تو - B

١٠ دست خوش جفامکن آب رخم که فیض او | بی مدد سرشك من درّ عدن نمیکند

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعو ل فاعلات مفاعیل فاعلن

١٢١ — 208 - B

١ گرمی فروش حاجت رندان روا کند | ایزد گه ببخشد و رفع بلا کند
٢ ساقی بجام عدل بده باده تا گدا | غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
٣ حقا کزین غمان[1] برسد مژدهٔ امان | گر سالکی بعهد امانت وفا کند
٤ گر رنج پیش آید و ور[2] راحت ای حکیم | نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
٥ در کارخانهٔ که ره عقل و فضل نیست | فهم[3] ضعیف رای فضولی چرا کند
٦ مطرب بساز پرده[4] که کس بی اجل نمرد | وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
٧ ما را که درد عشق و بلای خمار کشت[5] | یا وصل[6] دوست یا می صافی دوا کند
٨ جان رفت در سر می و حافظ بعشق سوخت[7] | عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

١٢٢ — 133 - B

١ واعظان[8] کاین جلوه در محراب و منبر میکنند | چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
٢ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس | تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
٣ گوئیا باور نمیدارند روز داوری | کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
٤ یا رب این نو دولتانرا بر خر خودشان نشان | کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند
٥ ای گدای خانقه بر جه که در دیر مغان | میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند
٦ حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد | زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند
٧ بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گو | کاندر آنجا طینت آدم مخمّر میکنند
٨ صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت | قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

١ ـ که در زمان ـ مج ٢ ـ گر ـ B ٣ ـ وهم ـ B ٤ ـ عود ـ B ٥ ـ هست ـ مج ٦ ـ لعل ـ B ٧ ـ ز غصه سوخت ـ مج
٨ ـ زاهدان ـ مج

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۱۲۳ 33 - B

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند | پنهان خورید باده که تعزیر[۱] میکنند ۱
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند | عیب جوان و سرزنش پیر میکنند ۲
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز | باطن[۲] در این خیال که اکسیر میکنند ۳
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید | مشکل حکایتیست که تقریر میکنند ٤
ما از برون در شده مغرور صد فریب | تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند ۵
تشویش وقت پیر مغان میدهند باز | این سالکان نگر که چه با پیر میکنند ٦
صد ملک دل[۳] بنیم نظر میتوان خرید | خوبان در این معامله تقصیر میکنند ۷
قومی بجدّ و جهد نهادند وصل دوست | قومی دگر حواله بتقدیر میکنند ۸
في الجمله اعتبار مکن بر دیار دهر[٤] | کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند ۹
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب | چون نیك بنگری همه تزویر میکنند ۱۰

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۱۲٤ 135 - B

شاهدان گر دلبری زینسان کنند | زاهدانرا رخنه در ایمان کنند ۱
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد | گلرخانش دیده نرگس دان کنند ۲
ای جوان سرو قد گوئی ببر[۵] | پیش از آن کز قامتت چوگان کنند ۳
عاشقانرا بر سر خود حکم نیست | هر چه فرمان تو باشد آن کنند ٤
پیش چشمم کمترست از قطرهٔ | این[٦] حکایتها که از طوفان کنند ۵
یار ما چون گیرد آغاز سماع | قدسیان بر عرش دست افشان کنند ٦
مردم چشمم بخون آغشته شد | در کجا این ظلم بر انسان کنند ۷

۱ – تکفیر - غ – چ ۲ – باطل - B ۳ – آبرو - B ٤ – في الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر - B ۵ – بزن - B
٦ – آن - B

٨ خوش بزار از غصه‌ای دل کامل راز — عیش خوش در بوتهٔ هجران کنند
٩ سر مکش حافظ ز آه نیم شب — تا چو صبحت اینه رخشان کنند

بحرِ مُضارع مثمن اخرب مَکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

١٢٥ — 136 - B

١ گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند — گفتا بچشم هرچه تو گوئی چنان کنند
٢ گفتم خراج مصر طلب میکند لبت — گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
٣ گفتم بنقطهٔ دهنت خودکه برد راه — گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند
٤ گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین — گفتا بکوی عشق همین و همان کنند
٥ گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل — گفتا خوش آن کسانکه دلی شادمان کنند
٦ گفتم شراب وخرقه نه آئین مذهبست — گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند
٧ گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود — گفتا ببوسهٔ شکرینش جوان کنند
٨ گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود — گفت آنزمان که‌مشتری ومه قران کنند
٩ گفتم دعاي دولت تو ورد حافظ است — گفت این دعا ملایك هفت آسمان کنند

بحرِ مضارع مُثمن اخرَب مَکفوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

١٢٦ — 134-B

١ آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
٢ دردم نهفته به ز طبیبان مدّعي — باشد که از خزانهٔ غیبم (١) دوا کنند
٣ معشوق چون نقاب زرخ در نمیکشد — هر کس حکایتي بتصورّ چرا کنند
٤ چون حسن‌عاقبت(٢) نه‌برندی‌وزاهدیست — آن به که‌کار خود بعنایت رها کنند
٥ بی معرفت مباش که‌درمن نریَد(٣) عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند
٦ حالی درون پرده بسي فتنه میرود — تا آنزمان که پرده بر افتد چها کنند

١ ـ غیبش ـ B ٢ ـ عاقبت ـ B ٣ ـ یزید B (در غالب نسخ این کلمه(نرید) بی‌نقطه و در بعضی نسخ مزید بود)

گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار   صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند ۷
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب   بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند ۸
پیراهنی که آید از و بوی یوسفم   ترسم برادران غیورش قبا کنند ۹
بگذر بکوی میکده تا زمرهٔ هنوز   اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند ۱۰
پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان   خیر نهان برای رضای(۱) خدا کنند ۱۱
حافظ دوام وصل میسّر نمیشود   شاهان کم التفات بحال گدا کنند ۱۲

بحرِ رملِ مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۲۷   209 - B

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند   تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ۱
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار   بگذارند خم طرّهٔ یاری گیرند ۲
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی   گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۳
قوّت بازوی پرهیز بخوبان مفروش   که درین خیل حصاری بسواری گیرند ۴
یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند بخون   که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند ۵
رقص بر شعر تو و(۲) نالهٔ نی خوش باشد   خاصه رقصی که در آن(۳) دست نگاری گیرند ۶
حافظ ابنای زمانرا غم مسکینان نیست   زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۷

بحر رمل مُثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

۱۲۸   177 - B

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند   وانکه این کار ندانست در انکار بماند ۱
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن   شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند ۲
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت   دلق(۴) ما بود که در خانهٔ خمّار بماند ۳
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد   قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۴

۱ برای - B ۲ - خوش - B ۳ - در او - B ۴ - خرقه - B

٥ هر می لعل کزان دست بلورین ستدیم — آب حسرت شدو در چشم گهر بار بماند
٦ جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت — جاودان کس نشنیدیم که درکار بماند
٧ گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس — شیوه[1] تو نشدش حاصل و بیمار بماند
٨ از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که درین گنبد دوّار بماند
٩ داشتم دلقی و صدعیب مرا[2] می‌پوشید — خرقه‌رهن می و مطرب شدو زنّار بماند
١٠ بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد — که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
١١ بتماشا که زلفش دل حافظ روزی — شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

١٢٩ — 176 - B

١ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
٢ من ار چه در نظر یار خاکسار شدم — رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
٣ چو پرده دار بشمشیر میزند همه را — کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
٤ چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست — چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند
٥ سرود مجلس جمشید گفته اند این بود — که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
٦ غنیمتی شمر ایشمع وصل پروانه — که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
٧ توانگرا دل درویش خود بدست آور — که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
٨ باین رواق زبرجد نوشته اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
٩ ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ — که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

١٣٠ — 221 - B

١ در نظر بازی ما بیخبران[3] حیرانند — من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

---

١ - او - B ٢ - نهان - B ١ - بی بصران - B

عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی   عشق داند که درین دایره سرگردانند ۲

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست   ماه و خورشید همین آینه میگردانند ۳

عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا   ما همه بندهٔ و این قوم خداوندانند ۴

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم   آه اگر خرقهٔ پشمین بگرو نستانند ۵

وصل خورشید بشب پرهٔ اعمی نرسد(۱)   که درین آینه صاحب نظران حیرانند ۶

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ   عشقبازان چنین مستحق هجرانند ۷

مگرم [۲] چشم سیاه تو بیاموزد کار   ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۸

گر بنزهتگه ارواح برد بوی تو باد   عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند ۹

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد   دیو بگریزد ازآن قوم که قرآن خوانند ۱۰

گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان   بعد ازین خرقهٔ صوفی بگرو نستانند ۱۱

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۳۱   137 - B

غلام نرگس مست تو تاجدارانند   خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۱

ترا صبا و مرا آب دیده غماز   وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۲

ززیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر   که از یمین و یسارت چه سوگوارانند ۳

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین   که از تطاول زلفت چه بیقرارانند ۴

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو   که مستحق کرامت گناهکارانند ۵

نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس   که عندلیب تو از هر طرف هزارانند ۶

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من   پیاده میروم و همرهان سوارانند ۷

بیا[۳] بمیکده و چهره ارغوانی کن   مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند ۸

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد   که بستگان کمند تو رستگارانند ۹

- وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس - ع - ح ۲ مگراز چشم - B ۳ - برو - B

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

١٣٢ 218 - B

١ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
٢ بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلي صفاتم دادند
٣ چه‌مبارك سحري بو دوچه‌فرخنده شبي(١) آنشب قدر که‌این تازه براتم دادند
٤ بعد ازین روي من و آینهٔ وصف جمال که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
٥ من اگر کام روا گشتم و خوش‌دل چه‌عجب مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
٦ هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد که بدان جور و جفاصبر و ثباتم دادند
٧ اینهمه شهدو شکر کز سخنم میریزد اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
٨ همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود که ز بند غم ایام نجاتم دادند

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

١٣٣ 139 - B

١ شراب بیغش و ساقي خوش‌دودام رهند که زیرکان جهان ازکمندشان نرهند
٢ من ارچه عاشقم و رندومست و نامه‌سیاه هزار شکر که یاران شهر بي گنهند
٣ جفا نه‌پیشهٔ درویشیست و راه روی بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
٤ مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمرو خسروان بی کلهند
٥ بهوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند
٦ مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
٧ غلام همت دردی کشان یکرنگم نه آن گروه که‌ازرق‌لباس‌ودل سیهند
٨ قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که‌سالکان(٢) درش محرمان پادشهند
٩ جناب عشق بلندست همتي حافظ که عاشقان ره بي همتان بخود ندهند

١ ــ دمی ـ B ٢ ــ که ساکنان ـ B

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۳٤ 222- B

۱ دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
۲ ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت با من راه (۱)نشین بادهٔ مستانه زدند
۳ آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند
٤ جنك هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
۵ شکر آنرا که میان من و او صلح افتاد صوفیان(۲)رقص کنان ساغر شکرانه زدند
٦ آتش آن نیست که از شعلهٔ آن خندد شمع آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
۷ کس چو حافظ نگشاد(۳) از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن رابقلم(٤) شانه زدند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۳۵ 141 - B

۱ حسب حالی ننوشتیم[۵] و شد ایّامی چند محرمي کوکه فرستم بتو پیغامي چند
۲ ما بدان مقصد عالي نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما کامی چند
۳ چون مي از خم بسبو رفت گل افکند نقاب فرصت عیش نگهدار و بزن جامي چند
٤ قند آمیخته باگل نه علاج دل ماست بوسهٔ چند بر آمیز بد شنامي چند
۵ زاهد از کوچهٔ(٦) رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند
٦ عیب مي جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفي حکمت مکن از بهر دل عامي چند
۷ ای گدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند
۸ پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند
۹ حافظ از شوق رخ مهر فروغ توبسوخت کامگارا نظري کن سوي ناکامي چند

۱ ـ خاك ـ B ۲ ـ حوریان ـ B ۳ ـ نکشید ـ B ٤ ـ عروسان سخن ـ B ۵ ـ ننوشتی ـ B ٦ ـ حلقهٔ ـ B

بحرِ هزج مثمن مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۱۶۳ 138 - B

۱ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند | پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
۲ بفتراك جفا دلها چو بر بندند بربندند | ززلف عنبرین جانها[۱] چو بگشایند[۲] بفشانند
۳ بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند | نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
۴ سرشك گوشه گیران را چو دریابند دریابند | رخ مهر[۳] از سحرخیزان نگردانند اگردانند
۵ زچشم لعل رمّانی چو میخندند میبارند | زرویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند
۶ دوای درد عاشقرا کسی کو سهل پندارد | زمکر[۴] انانکه در تدبیر درمانند درمانند
۷ چو منصور ازمراد انانکه بردارند بردارند | بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند
۸ درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند | که با این درد اگر دربند درمانند درمانند

بحرِ رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۳۷ 188 - B

۱ بود آیا[۵] که در میکدها بگشایند | گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند
۲ اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند | دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
۳ بصفای دل رندان صبوحی زدگان | بس درِ بسته بمفتاح دعا بگشایند
۴ نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید | تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
۵ گیسوی چنگ ببرّید بمرگ میِ ناب | تا حریفان همه خون از مژها بگشایند
۶ در میخانه ببستند خدایا مپسند | که در خانهٔ تزویر وریا بگشایند
۷ حافظ این خرقه که داری توببینی فردا | که چه زنّار ززیرش[۶] بدغا بگشایند

---

۱ ــ دلها ــ ح ۲ ــ بفشانند ــ B ۳ ــ از مهر ــ ح B ٤ ــ فکر ــ B ۵ ــ باشد ایدل ــ خم B ــ ح ٦ ــ بجفا ــ خم ــ B.

بحر مضارع مثمن اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۳۸ 248 - B

ای پستهٔ توخنده زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یك شکر بخند ۱
طوبي زقامت تو نیارد که دم زند زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند ۲
خواهي که بر نخیزدت از دیده رودخون دل در وفاي صحبت رود کسان مبند ۳
گر جلوه[۱] مینمائی و گر طعنه میزنی ما نیستیم معتقد شیخ[۲] خود پسند ۴
ز آشفتگي حال من آگاه کي شود آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند ۵
بازار شوق گرم شد آن سروقد[۳] کجاست تا جان خود[٤] بر آتش رویش کنم سپند ۶
جائی که یار ما بشکر خنده دم زند اي پسته کیستی تو خدا را بخود مخند ۷
حافظ چو ترك غمزهٔ ترکان نمیکني داني کجاست جای تو خوارزم یا خجند ۸

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۳۹ 246 - B

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد ۱
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد ۲
دهان تنگ شیرینش مگر ملك[۵] سلیمانست که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۳
لب لعل و خط مشکین چو آنش هست و اینش نیست بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد ٤
بخواري منگر اي منعم ضعیفان و نحیفان را که صدر مجلس عشرت[٦] گداي ره نشین دارد ۵
چو بر روی زمین باشی توانائي غنیمت دان که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد ۶
بلا گردان جان وتن دعاي مستمند آنست که بیند خیر از آن خرمن که ننك از خوشه‌چین دارد ۷
صبا از عشق من رمزي بگو با آن شه خوبان[۷] کهصد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ۸
وگر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس بگوئیدش که سلطانی گدائي همنشین دارد ۹

۱ - کر طیره - B - خم ۲ - مرد - B - ح - خم ۳ - شمع رخ - B - مج ٤ - ودل - B ۵ - مهر - B ٦ - عزت - مج B - ح - خم - ۷ - با خسرو خوبان - B

بحر مجتث مثمّن مخبون مقطوع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱٤۰ 164 - B

۱ کسي که حسن وخط دوست در نظر دارد — محققست که او حاصل بصر دارد
۲ چو خامه دره[1] فرمان او سر طاعت — نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد
۳ کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه — که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
٤ بپای بوس تو دست کسی رسید که او — چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۵ ز زهد خشك ملولم کجاست[2] بادهٔ ناب — که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
٦ ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا — دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد
۷ کسي که از ره تقوي قدم برون ننهاد — بعزم میکده اکنون سر سفر دارد
۸ دل شکستهٔ حافظ بخاك خواهد برد — چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱٤۱ 165 - B

۱ آنکه از سنبل او غالیه تابي دارد — باز با دلشدگان ناز و عتابي دارد
۲ از سر کشتهٔ خود میگذرد همچون باد — چه توان کرد که عمر ستو شتابي دارد
۳ ماه و خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف — آفتابیست که در پیش سحابي[3] دارد
٤ چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشك — تا سمن سرو تورا تازه تر آبي دارد
۵ غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد — فرصتش باد که خوش فکر صوابي دارد
٦ آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست — روشنست این که خضر بهره سرابی دارد
۷ چشم مخمور تو[4] دارد ز دلم قصد جگر — ترك مستست مگر میل کبابي دارد
۸ جان[5] بیمار مرا نیست ز تو روي سئوال — ای خوش آن خسته که از دوست جوابي دارد
۹ کی کند سوي دل خستهٔ حافظ نظری — چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد

۱ ـ بر خط ـ مج ـ B ـ ح ۲ ـ بیار ـ B ـ ح ـ مج ۳ ـ حجابی ـ ح ٤ ـ سرمست ـ ح ۵ ـ دل ـ ح

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

247 - B ۱۴۲

شاهدآن نیست که موئي ومیانی دارد — بندهٔ طلعت آن باش که آني دارد ۱
شیوهٔ حور و پري گرچه لطیفست ولي — خوبي آنست و لطافت که فلانی دارد ۲
چشمهٔ چشم مرا اي گل خندان دریاب — که بامید تو خوش آب روانی دارد ۳
گوی خوبی که‌برداز توکه خورشیدآنجا — نه سواریست که در دست‌عنانی دارد ۴
دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری آري سخن عشق نشاني دارد ۵
خم ابروي تودر صنعت تیر اندازی — برده[1]ازدست‌هر آنکس‌که‌کماني دارد ۶
درره عشق نشدکس بیقین محرم راز — هرکسي بر حسب فکر[2] گماني دارد ۷
با خرابات نشینان زکرامات ملاف — هر سخن‌وقتی و هر نکته مکانی دارد ۸
مرغ‌زیرك‌نشوددرچمنش[3]پرده‌سراي — هر بهاري که بدنباله خزاني دارد ۹
مدعي‌گولغز و نکته بحافظ مفروش — کلك ما نیز زباني و بیاني دارد ۱۰

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

254 - B ۱۴۳

مطرب عشق‌عجب‌ساز و نوائي دارد — نقش هر نغمه که زد راه‌بجائی دارد ۱
عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی — که‌خوش‌آهنگ‌فرح‌بخش‌هوائی[4] دارد ۲
پیردردی‌کش‌ما گرچه‌ندارد زر و زور — خوش‌عطابخش‌وخطاپوش‌خدائي دارد ۳
محترم[5]داردلم‌کاین‌مگس قند پرست — تا هواخواه تو شد فرّ همائي دارد ۴
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال — پادشاهي‌که بهمسایه گدائي دارد ۵
اشك خونین بنمودم بطبیبان گفتند — درد عشقست جگرسوز دوائي دارد ۶
ستم ازغمزه‌میاموزکه در مذهب عشق — هر عمل اجری و هر کرده‌جزائي دارد ۷

۱- بسته - B - ح - خم ۲- فهم - خم - B - ح ۳- نغمهٔ - B - خم ۴- صدائي - B نوائي - ح - خم ۵- محتشم - ح - خم

٨ نغز(١) گفت آن بت ترسا بچهٔ باده پرست(٢) شادی روی کسي خور که صفائی دارد
٩ خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمناي دعائی دارد

بحر مجتث مثمّن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

١٤٤ 146 - B

١ هر آنکه جانب اهل خدا(٣) نگهدارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد
٢ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست(٤) که آشنا سخن آشنا نگه دارد
٣ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پاي فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد
٤ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
٥ صبا بر آن(٥) سر زلف ار دل مرا بیني زروی لطف بگویش که جا نگه دارد
٦ چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
٨ سر و زر و دل و جانم فداي آن یاری[٦] که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
٨ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ بیادگار نسیم صبا نگه دارد

بحر رمل مثمن مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

١٤٥ 128 - B

١ دل ما بدور رویت(٧) زچمن فراغ دارد که چو سرو پاي بندست وچو لاله داغ دارد
٢ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
٣ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
٤ بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد
٥ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آن که شمع رویت(٨) برهم چراغ دارد
٦ من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم بگوئیم که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد

١ ــ خوب ـ ح ـ مج ٢ ــ فروش ـ مج ـ B ـ ح ـ خم ٣ ــ وفا ـ ح ـ خم ٤ ــ ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست
٥ درآن ـ ح ـ خم ٦ ــ محبوب خم ٧ ــ رویش ـ B ـ مج ٨ رویش ـ B ـ خم

سزدم چو ابربهمن که برین چمن بگریم | طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد ۷
سردرس عشق دارد دل دردمند حافظ | که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد ۸

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱٤٦ 144 - B

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد | بهار عارضش خطّی بخون ارغوان دارد ۱
غبار خط بپوشانید خورشید رخش یا رب | بقای (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد ۲
چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود | چه‌دانستم(۲) که‌این‌دریا چه موج خون‌فشان دارد ۳
ز چشمت(۳) جان نشاید برد کز هرسو که می بینم | کمین از گوشهٔ کردست و تیر اندر کمان دارد ٤
چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشاق | بغمّا ز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۵
بیفشان جرعهٔ بر خاك و حال اهل دل بشنو | که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد ٦
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل | که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ۷
خدا را داد من بستان ازو ای شحنهٔ مجلس | که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد ۸
بفتراك ار همی بندی خدا را زود صیدم کن | که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد ۹
ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را | بدین سرچشمه‌اش بنشان که‌خوش آبی روان دارد ۱۰
ز خوف هجرم ایمن کن اگر امّید آن داری | که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ۱۱
چه‌عذر بخت خود گویم که آن عیّار شهرآشوب | بتلخی کشت حافظ را و تیر اندر کمان(٤) دارد ۱۲

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱٤۷ 170 - B

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد | هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم | یا من خبر ندارم یا او[۵] نشان ندارد

۱ حیاتB - خم ۲ - ندانستم- B - ح-خم۳ - ز چشمش- B ٤ - شکر در دهان- مج - B- ح - خم ۵ - کس - ح

۳ هر شبنمي درين ره‌صد بحر آتشينست | درد ا که اين معمّا شرح وبيان ندارد
٤ سرمنزل فراغت[۱]نتوان زدست دادن | ای ساروان فرو کش کين ره‌کران ندارد
٥ چنگ خميده قامت مي خواندت بعشرت | بشنو که پند پيران هيچت زيان ندارد
٦ ای دل طريق رندي از محتسب بياموز | مستست و درحق او کس اين گمان ندارد
۷ احوال گنج قارون کايام داد بر باد | درگوش دل فروخوان(۲)تازر نهان ندارد
۸ گرخود رقيب شمعست اسرار ازو بپوشان | کان شمع(۳)سر بريده بندز بان ندارد
۹ کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ | زيرا که چون تو شاهي کس در جهان ندارد

بحر منسرح مطوي مرصع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

۱٤۸ 171 - B

۱ روشني طلعت تو ماه ندارد | پيش توگل رونق گياه ندارد
۲ گوشهٔ ابروي تست منزل جانم | خوشتر ازين گوشه پادشاه ندارد
۳ تا چه کند با رخ تودود دل من | آينه دانی که تاب آه ندارد
٤ شوخي نرگس نگر که پيش تو بشکفت | چشم دريده ادب نگاه ندارد
٥ ديدم وآن چشم دل سيه که تو داري | جانب هيچ آشنا نگاه ندارد
٦ رطل گرانم ده ای مريد خرابات | شادي شيخی که خانقاه ندارد
۷ خون خور وخامش نشين که آن دل نازك | طاقت فرياد داد خواه ندارد
۸ گو برو آستين بخون جگر شوي | هر که درين آستانه راه ندارد
۹ نی من تنها کشم تطاول زلفت | کيست که او داغ آن سياه ندارد
۱۰ حافظ اگر سجدهٔ توکرد مکن عيب | کافر عشق اي صنم گناه ندارد

---

۱. قناعت - B - مج - خم۲ - باغنچه باز کوليد - مج - B - ح ۳ - شوخ - B - ح

بحرِ هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

163 - B ١٤٩

آنکس که بدست جام دارد — سلطانی جم مدام دارد ١
آبی که خضر حیات از و یافت — در میکده جو که جام دارد ٢
سر رشتهٔ جان بجام بگذار — کاین رشته از و نظام دارد ٣
ما و میِ و زاهدان و تقوي — تا یار سر کدام دارد ٤
بیرون ز لب تو ساقیا نیست — در دور کسي که کام دارد ٥
نرگس همه شیوهاي مستی — از چشم خوشت بوام(١) دارد ٦
ذکر(٢) رخ و زلف تو دلمرا — وردیست که صبح و شام دارد ٧
بر سینهٔ ریش دردمندان — لعلت نمکي تمام دارد ٨
درچاه ذقن چو حافظ اي جان — حسن تو دو صد غلام دارد ٩

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

145 - B ١٥٠

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد — ز خاتمي که دمی(٣) گم شود چه غم دارد ١
بخط و خال گدایان مده خزینهٔ دل — بدست شاه وشي ده که محترم دارد ٢
نه هر درخت تحمل کند جفاي خزان — غلام همت سروم که این قدم دارد ٣
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست — نهد بپاي قدح هر که شش درم دارد ٤
زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار — که عقل کل بصدت عیب متهم دارد ٥
ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان — کدام محرم دل ره درین حرم دارد ٦
دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل — ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد ٧
مراد دل ز که پرسم که(٤) نیست دلداري — که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد ٨

١ ـ خوش تو وام ـ B ـ ح ـ مج ٢ ـ فکر ـ مج ٣ ـ ازو ـ ح ٤ ـ جولهم چو ـ ح ـ خم

۹ زجیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست — که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۵۱ — 220 - B

۱ درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد — نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
۲ چو مهمان خراباتی بعزّت باش با رندان — که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
۳ شب صحبت(۱) غنیمت دان که بعد از روزگار ما — بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
۴ عماری داد لیلی را که مهد ماه در حکمست — خدارا(۲) در دل اندازش که برمجنون گذار آرد
۵ بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال — چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
۶ خدارا چو دل ریشم قراری بست با زلفت — بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
۷ درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ — نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۵۲ — 140- B

۱ چه مستیست ندانم که رو بما آورد — که بود ساقی و این باده از کجا آورد
۲ تو نیز باده بچنك[۳] آر و راه صحرا گیر — که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
۳ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره گشا آورد
۴ رسیدن گل نسرین بخیر وخوبی باد — بنفشه شاد وکش آمد سمن صفا آورد
۵ صبا بخوش هنری هدهد سلیمانست — که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد
۶ علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقیست — بر آر سر که طبیب آمد و دوا آورد
۷ مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ — چرا که وعده توکردی و او بجا آورد
۸ به تنگ چشمی آن ترك لشگری نازم — که حمله برمن درویش یك قبا آورد

---

۱ ـ عشرت ـ خم ۲ ـ الهی ـ خم ـ نرگس خم ۳ ـ بدست ـ خم

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۵۳ 245 - B

صبا وقت سحر بوئي ز زلف یارمي آورد — دل شوریدهٔ ما را ببو در کار می آورد[۱] ۱
من آن شکل[۲] صنوبر راز باغ دیده[۳] بر کندم — که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد ۲
فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن — که رو از شرم آن خورشید در دیوار مي آورد ۳
زبیم آتش عشقش دل پر خون رها کردم — ولی میریخت خون در ره بدان هنجار می آورد ٤
بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و بیگه — کزین ره کردن منزل خبر دشوار مي آورد[٤] ۵
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود — اگر تسبیح میفرمود اگر زنار مي آورد ٦
عفا الله چین[۵] ابرویش اگر چه ناتوانم کرد — بعشوه[٦] هم پیامي بر سر بیمار می آورد ۷
عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه — ولی منعش[۷] نمیکردم که صوفي وار مي آورد ۸

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۵٤ 167 - B

نسیم[۸] باد صبا دوشم آگهي آورد — که روز محنت و غم رو بکوتهي آورد ۱
بمطربان صبوحي دهیم جامهٔ چاك — بدین نوید که باد سحرگهی آورد ۲
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان — درین جهان ز براي دل رهي آورد ۳
همي رویم بشیراز با عنایت بخت — زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد ٤
بجبر خاطر ماکوش کاین کلاه نمد — بسا شکست که با افسر شهي آورد ۵
چه نالها که رسید از دلم بخرمن ماه — چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد ٦
رسید رآیت منصور بر فلك حافظ — که التجا بجناب شهنشهي آورد ۷

---

۱ - دل دیوانهٔ ما را ز نو در کار می آورد - B - ح ۲ - شاخ - B - ح ۳ - سینه - B - ح ٤ - کزان راه گران قاصد خبر دشوار می آورد - B ۵ - چشم و - مج ٦ - بشیوه - مج ۷ - بحتی - B عیبش - مج ٤ - برید - B - مج

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۵۵ 166 - B

۱ دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد — کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
۲ خاك وجود ما را از آب دیده گل کن — ویران سرای دل را گاه عمارت آمد
۳ این شرح بی نهایت کز زلف یار[۱] گفتند — حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد
۴ عیبم بپوش زنهار ای خرقهٔ می آلود — کان پاك پاکدامن بهر زیارت آمد
۵ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان — کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
۶ بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست — همت نگر که موری با آن حقارت آمد
۷ از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار — کان جادوی کمانکش برعزم غارت آمد
۸ آلودهٔ تو حافظ فیضی ز شاه در خواه — کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
۹ دریاست مجلس او دریاب وقت ودر یاب — هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

بحر مجتث مثمّن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۵۶ 235 - B

۱ صبا به تهنیت پیر می فروش آمد — که موسم طرب وعیش و ناز[۲] ونوش آمد
۲ هوا مسیح نفس گشت و باد[۳] نافه گشای — درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
۳ تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار — که غنچه غرق عرق گشت وگل بجوش آمد
۴ بگوش هوش نیوش از من و بعشرت کوش — که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد
۵ ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع — بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
۶ ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد — چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
۷ چه جای صحبت نا محرمست مجلس انس — سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد
۸ ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ — مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

۱ ـ کز حسن دوست ـ B ۲ ـ بانك نای ـ ح ۳ ـ خاك ـ B

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

۱۵۷ — 259 - B

عشق تو نهال حیرت آمد   وصل تو کمال حیرت آمد ١

بس غرقهٔ حال وصل کآخر   هم بر سر حال حیرت آمد ٢

يك دل بنما که در ره او   بر چهره نه خال حیرت آمد ٣

نه وصل بماند و نه واصل   آنجا که خیال حیرت آمد ٤

از هر طرفی که گوش کردم   آواز سئوال حیرت آمد ٥

شد منهزم از کمال عزّت   آن را که جلال حیرت آمد ٦

سر تا قدم وجود حافظ   در عشق نهال حیرت آمد ٧

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۵۸ — 229 - B

سحرم دولت بیدار ببالین آمد   گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ١

قدحي سرکش و سرخوش بتماشا بخرام   تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد ٢

مژده‌گانی بده ای خلوتي نافه گشای   کهز صحراي ختن آهوی مشکین آمد ٣

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد   ناله فریادرس عاشق مسکین آمد ٤

مرغ دل باز هوادار کمان ابروئیست   اي کبوتر نگران باش که شاهین آمد ٥

ساقیا مي بده و غم مخور از دشمن و دوست   که بکام دل ما آن بشد و این آمد ٦

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن[1]   گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ٧

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل   عنبر افشان بتماشاي ریاحین آمد ٨

---

١ - رسم بد عهدي ایام چو دید ابر بهار - B

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۵۹ 154 - B

۱ مژ دهای دل که ذکر باد صبا باز آمد — هدهد خوش‌خبر ازطرف سبا باز آمد
۲ برکش اي مرغ سحر نغمهٔ داودي باز — که سلیمان گل از باد(۱) هوا باز آمد
۳ عارفي کو که کند فهم ز بان سوسن — تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
٤ مردمی کرد و کرم لطف(۲) خدا داد بمن — کان بت ماه رخ ازراه وفا(۳) باز آمد
۵ لاله بوی می نوشین بشنید از بلبل(٤) — داغ دل بود باميد دوا باز آمد
٦ چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند(۵) — تا بگوش دلم آواز درآ باز آمد
۷ گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست — لطف او بین که بلطف از در ما باز آمد

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۶۰ 230 - B

۱ در نمازم خم ابروي تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
۲ ازمن اکنون طمع صبر و دل هوش مدار — کان تحمّل که تودیدی همه برباد آمد
۳ باده صافي شد و مرغان چمن مست شدند — موسم عاشقی و کار بېنیاد آمد
٤ بوي بهبود ز اوضاع جهان میشنوم — شادي آورد گل و باد صبا شاد آمد
۵ ای عروس هنر از بخت شکایت منما — حجلهٔ حسن بیارآی که داماد آمد
٦ دلفریبان نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند — اي خوشا سرو که ازبارغم آزاد آمد
۸ مطرب ازگفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان — تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

---

۱ ـ از طرف هوا ـ B ۲ ـ بخت ـ B ۳ ـ سنگدلی از بهر خدا ـ B ٤ ـ از دم صبح ـ B ۵ ـ چشم من از پی آن قافله بس آب کشید ـ B

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۶۱ 162 - B

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد ۱
سلامت همه آفاق در سلامت تست — بهیچ عارضه شخص تو در دمند مباد ۲
جمال صورت و معنی ز امن صحت تست[۱] — که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۳
درین چمن چو در آید خزان بیغمائی — ز پیش[۲] سرو سهی قامت بلند مباد ۴
در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد — مجال طعنهٔ بدبین و بد پسند مباد ۵
هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند — بر آتش تو بجز جان او سپند مباد ۶
شفا ز گفتهٔ شکر فشان حافظ جوی — که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد ۷

بحر هزج مسدس مقبوض

مفعول مفاعلن فعولن

۱۶۲ 155 - B

گل بی رخ یار خوش نباشد — بی باده بهار خوش نباشد ۱
طرف چمن و[۳] طواف بستان — بی لاله عذار خوش نباشد ۲
رقصیدن سرو و حالت گل — بی صوت هزار خوش نباشد ۳
با یار شکر لب گل اندام — بی بوس و کنار خوش نباشد ۴
هر نقش که دست عقل بندد — جز نقش نگار خوش نباشد ۵
جان نقد محقرست حافظ — از بهر نثار خوش نباشد ۶

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۶۳ 37 - B

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد — ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ۱

۱ - ز یمن دولت - مج ۲ - رهش به - مج ۳ - هوای - B

۲ آنکه یك جرعه مي از دست تو انددادن — دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
۳ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
٤ شاه ترکان سخن مدّعیان میشنود — شرمي از مظلمهٔ خون سیاووشش باد
٥ گر چه از کبر سخن بامن درویش نگفت — جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد
٦ چشمم از آینه داران خط و خالش دارد — لبم از بوسه ربایان برو بردوشش باد
۷ نرگس مست نوازش کن مردم دارش — خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد
۸ بغلامیّ تو مشهور جهان شد حافظ — حلقهٔ بندگي زلف تو درگوشش باد

بحرِ مُضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیلُ فاعلان

۱٦٤ — 264 - B

۱ دي پیر مي فروش که ذکرش بخیر باد — گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
۲ گفتم بباد میدهدم باده نام و ننك — گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۳ سودو زیان ومایه چو خواهدشدن ز دست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
٤ بادت بدست باشد اگر دل نهي بهیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
٥ حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست — کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

بحرِ هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

۱٦٥ — 247 - B

۱ دیرست که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت کلامیّ و پیامی (۱) نفرستاد
۲ صد نامه فرستادم و آن شاهجوانان (۲) — پیکی ندوانید و سلامی [۳] نفرستاد
۳ سوي من وحشي صفت عقل رمیده — آهو روشی کبك خرامي نفرستاد
٤ دانست که خواهدشدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
٥ فریاد که آن ساقی شکّر لب سرمست — دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

۱ـ سلامی ـ B ۲ ـ سواران ـ B ۳ ـ پیامی ـ B

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات   هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ٦
حافظ بادب باش که واخواست نباشد   گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد ٧

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

١٦٦   157 - B

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد   ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ١
زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست   دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ٢
ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست   عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ٣
طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد   غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد ٤
نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد   هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد ٥

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

١٦٧   160 - B

جمالت آفتاب هر نظر باد   زخوبی روی خوبت خوبتر باد ١
همای زلف شاهین شهپرش را   دل شاهان عالم زیر پر باد ٢
کسی کو کشتهٔ رویت(١) نباشد   چو زلفت درهم و زیر و زبر باد ٣
دلی کو عاشق رویت نباشد   همیشه غرقه در خون جگر باد ٤
بتا چون غمزه ات ناوک فشاند   دل مجروح من پیشش سپر باد ٥
چو لعل شکرینت بوسه بخشد   مذاق جان من زو پر شکر باد ٦
مرا از تست هردم تازه عشقی   ترا هر ساعتی حسن دگر باد ٧
بجان مشتاق روی تست حافظ   ترا درحال مشتاقان نظر باد ٨

١- بستهٔ زلف - B

بحرِ مُجتث مُثمن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱٦۸ 199 - B

۱ شراب و عیش نهان چیست کاربي بنیاد زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
۲ گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
۳ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ از ین فسانه هزاران هزار دارد یاد
٤ قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ز کاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد
۵ که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
٦ ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد
۷ مگر که لاله بدانست بیوفائي دهر که تا بزاد و بشد و جام مي ز کف ننهاد
۸ بیا بیا که زماني زمی خراب شویم مگر رسیم بکنجي در این خراب آباد
۹ نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر نسیم[1] باد مصلاّ و آب رکنا باد
۱۰ قدح مگیر چو حافظ مگر بنالهٔ چنگ که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

بحرِ مُضارع مُثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۱٦۹ 156 - B

۱ دوش آگهي زیار سفر کرده داد باد من نیز دل بباد دهم هرچه باد باد
۲ کارم بدان رسید که همراز خود کنم هر شام برق لامع و هر بامداد باد
۳ درچین طرّهٔ تو دل بي حفاظ من هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
٤ امروز قدر پند عزیزان شناختم یا رب روان ناصح ما از تو شاد باد
۵ خون شد دلم بیاد تو هر گه که در چمن بند قبای غنچهٔ گل میگشاد باد
٦ از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم ببوی وصل تو جان باز داد باد
۷ حافظ نهاد نیك تو کامت بر آورد جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

---

۱ ـ خاك ـ B

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۱۷۰ — 253 - B

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد ۱
کامم از تلخیّ غم چون زهر گشت   بانگ نوش شاد خواران یاد باد ۲
گرچه یاران فارغند از یاد من   از من ایشانرا هزاران یاد باد ۳
مبتلا گشتم درین بند و بلا   کوشش آن حقگذاران یاد باد ۴
گرچه صد رودست درچشمم مدام   زنده رود باغ کاران یاد باد ۵
راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند   ای دریغا رازداران یاد باد ۶

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۷۱ — 179 - B

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد   عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد ۱
حسن روی تو بیك جلوه که در آینه کرد   این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد ۲
این همه عکس می و نقش نگاری که نمود   یك فروغ رخ ساقیست که درجام افتاد ۳
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید   کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد ۴
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم   اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۵
چکند کز پی دوران نرود چون پرکار   هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد ۶
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ   آه کز چاه برون آمد و دردام افتاد ۷
آن شد ایخواجه که درصومعه بازم بینی   کار ما با رخ ساقیّ و لب جام افتاد ۸
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت   کانکه شد کشتهٔ او نیك سرانجام افتاد ۹
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست   این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی   این میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد ۱۱

بحر هزج مثمن اخرب مكفوف مقصور

مفعول مفاعيل مفاعيل مفاعيل

١٧٢ — 232 - B

١	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وآن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
٢	از شاه نظر مرغ دلم گشت هواگیر	اي دیده نگه کن که بدام که در افتاد
٣	دردا که از آن آهوي مشکین سیه چشم	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
٤	از رهگذر خاك سر کوي شما بود	هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
٥	مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد	بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد
٦	بس تجربه کردیم در این دیر مکافات	با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد
٧	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد	با طینت اصلی چکند بد گهر افتاد
٨	حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود	بس طرفه حریفیست کش اکنون بسر افتاد

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول مفاعلن مفاعيل

١٧٣ — 161 - B

١	حسن تو همیشه در فزون باد	رویت همه ساله لاله گون باد
٢	اندر سر ما خیال عشقت	هر روز که باد در فزون باد
٣	هر سرو که در چمن در آید(١)	در خدمت قامتت نگون باد
٤	چشمي که نه فتنهٔ تو باشد	چون گوهر اشك غرق خون باد(٢)
٥	چشم تو ز بهر دلربائي	در کردن سحر ذو فنون باد
٦	هر جا که دلیست در غم تو	بی صبر و قرار بي سکون باد
٧	قدّ همه دلبران عالم	پیش الف قدت چو نون باد
٨	هر دل که ز عشق تست خالی	از حلقهٔ وصل تو برون باد
٩	لعل تو که هست جان حافظ	دور از لب مردمان دون باد

---

١ ــ بر آید ـ B ٢ ــ از گوهر اشك بحر خون باد ـ B

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۷٤ 168 - B

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد / صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ۱
و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت / هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۲
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم / که عنان دل شیدا بلب شیرین داد ۳
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست / آنکه این داد بشاهان بگدایان این داد ٤
خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن / هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد ٥
بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جو / خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ٦
در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد / از فراق رخت ای خواجه قوام الدّین داد ۷

بحر مجتث مثمّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۷٥ 269 - B

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد / که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد ۱
دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا / درش ببست و کلیدش بدلستانی داد ۲
شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب / بمومیائی لطف توام نشانی داد ۳
تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش / که دست دادش و یاری ناتوانی داد ٤
برو معالجهٔ خود کن ای نصیحت گو / شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد ٥
گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت / دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد ٦

بحر مجتث مثمّن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۷٦ 217 - B

همای اوج سعادت بدام ما افتد / اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۱
حباب وار براندازم از نشاط کلاه / اگر ز روی توعکسی بجام ما افتد ۲

۳ شبی که ماه مراد از افق شود طالع[۱] بود که پرتو نوری ببام ما افتد
٤ ببارگاه تو چون باد را نباشد بار کي اتفاق مجال سلام ما افتد
٥ چو جان فداي لبش شد خیال میبستم که قطرهٔ ز زلالش بکام ما افتد
٦ خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز کزین شکار فراوان بدام ما افتد
۷ بنا امیدي ازین در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما فتد
۸ ز خاك کوي تو هرگه که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۷۷ 228 - B

۱ بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
۲ از بهر بوسهٔ ز لبش جان همیدهم اینم همی ستاند و آنم نمیدهد
۳ مردم درین فراق و در آن پرده راه نیست یا هست و پرده دارنشانم نمیدهد
٤ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین کانجا مجال باد وزانم نمیدهد
٥ چندانکه برکنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد
٦ شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی بد عهدی زمانه امانم نمیدهد
۷ گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

بحر مجتث مثمن محذوف مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۷۸ 212 - B

۱ بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
۲ اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
۳ بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز بیار یکجهت حقگذار ما نرسد
٤ هزار نقش برآید ز کلك صنع و یکی بدلپذیري نقش نگار ما نرسد

۱ - طلوع کند . B

هزار نقد ببازار کاینات آرند ... یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد ۵
دریغ قافلهٔ عمر کآنچنان رفتند ... که گردشان بهوای دیار ما نرسد ۶
دلا زرنج(۱) حسودان مرنج و واثق باش ... که بد بخاطر امّید وار ما نرسد ۷
چنان بزی که اگر خاك ره شوي کس را ... غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ۸
بسوخت حافظ وترسم که شرح قصهٔ او ... بسمع پادشه کامکار ما نرسد ۹

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۷۹ 126 - B

بعدازین دست من ودامن آن سرو بلند ... که ببالاي چمان از بن و بیخم بر کند ۱
حاجت مطرب و مي نیست تو برقع بگشا ... که برقص آورد م آتش رویت چو سپند ۲
هیچ روئي نشود آینهٔ حجلهٔ (۲) بخت ... مگر آن روي که مالند در آن سمّ سمند ۳
گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش ... صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کي و چند ٤
مکش آن آهوي مشکین مرا ای صیّاد ... شرم از آن چشم سیه دار و مبندش بکمند ۵
من خاکی که ازین در نتوانم برخواست ... از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند ٦
بازمستان دل از آن آهوی (۳) مشکین حافظ ... زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۸۰ 143 - B

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد ... ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد ۱
خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و مي گو(٤) ... که نقشي در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد ۲
بیا اي ساقي گلرخ بیاور بادهٔ رنگین ... که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد ۳
صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند ... عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد ٤
من این دلق مرقّع را بخواهم سوختن روزی ... که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد ۵

۱ - ...ن - B ۲ - چهرهٔ - B ۳ - کیسوی - B ٤ - حدیث از خط ساقی کو - B

٦ ازآ نر وهست یاران را صفاها با می لعلش[1] — که غیر ازر استي نقشي در آن جوهر نمیگیرد
٧ سروچشمي[2] چنین دلکش تو گوئي چشم ازو بردوز — بروکاین وعظ بي معنی مرا درسر نمیگیرد
٨ نصیحت گوی رندان را که باحکم قضا جنگست — دلش بس تنك میبینم مگر ساغر نمیگیرد
٩ میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس — ز بان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
١٠ چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را — که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
١١ سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست — چه سود افسونگري ای دل که در دلبر نمیگیرد
١٢ من آن آئینهٔ راروزی بدست آرم سکندروار — اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد
١٣ خدا را رحمي ای منعم که درویش سرکویت — دري دیگر نمیداند رهي دیگر نمیگیرد
١٤ بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم — که سر تا پاي حافظ را چرا در زر نمیگیرد

بحرِ مُضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

١٨١ — 194 - B

١ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید — گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
٢ گفتم ز مهر ورزان رسم وفابیاموز — گفتا زخوبرویان[3] این کار کمتر آید
٣ گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم — گفتا که شبروست او از راه دیگر آید
٤ گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد — گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
٥ گفتم خوشا هوائي کز بادصبح[4] خیزد — گفتا خنك نسیمي کز کوي دلبر آید
٦ گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو کشت — گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید
٧ گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد — گفتا مگوی باکس تا وقت آن در آید
٨ گفتم زمان عشرت دیدي که چون سر آمد — گفتا خموش حافظ کین غصه هم سر آید

١ ـ ازآنرو پاکبازانرا صفاها بامی لعلست ـ B ٢ ـ بدین خوبی ـ B ٣ ـ ماهرویان ـ B ٤ ـ باغ عیش ـ B

بحر رمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۸۲ 244 - B

از سرکوی تو هر کو بملالت برود | نرود کارش و آخر بخجالت[۱] برود | ۱
کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا | بتجمّل بنشیند بجلالت برود | ۲
سالك از نور هدایت ببرد راه بدوست | که بجائي نرسد گر بضلالت برود | ۳
کام خود[۲] آخر عمر از مي ومعشوقه بگیر | حیف اوقات که یکسر ببطالت برود | ٤
اي دلیل دل گم گشته خدا را مددی | که غریب ار نبرد ره بدلالت برود | ٥
حکم مستوري و مستي همه برخاتم تست | کس ندانست که آخر بچه حالت برود | ٦
حافظ از چشمهٔ حکمت بکف آور جامي | بو که از نقش[۳] دل نقش جهالت برود | ۷

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۸۳ 190 - B

من وانکار شراب این چه حکایت باشد | غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد | ۱
تا بغایت ره میخانه نمی دانستم | ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد | ۲
زاهد و عجب و نماز و من مستیّ و نیاز | تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد | ۳
زاهد از راه برندي نبرد معذورست | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد | ٤
من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ | اینزمان[٤] سر بره آرم چه حکایت باشد | ٥
بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند | پیر ما هرچه کند عین عنایت[٥] باشد | ٦
دوش ازین غصه[٦] نخفتم که رفیقي[۷] میگفت | حافظ ار مست بود جای شکایت باشد | ۷

---

۱ - بجهالت . B ۲ - گروی . B ۳ - لوح . B ٤ - تا کهان . B ٥ - ولایت . D ٦ - فکر . B ۷ - حکیمی . B

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۱۸٤ 258 - B

۱ هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
۲ از دماغ من سر گشته خیال دهنت[۱] بجفاي فلك و غصهٔ دوران نرود
۳ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
٤ هرچه جز بار غمت بر دل مسکین منست برود این دل من وز دل من آن نرود
٥ آنچنان مهر توَم در دل و جان جاي گرفت که اگر سر برود از دل و از جان نرود[۲]
٦ گر رود از پی خوبان دل من معذورست درد دارد چکند کز پی درمان نرود
۷ هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل بخوبان ندهد وز پي ایشان نرود

بَحرِ مُجتثّ مُثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۸٥ 277 - B

۱ بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
۲ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
۳ سپهر دور خوش اکنون کند[۳] که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
٤ ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
٥ عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
٦ کجاست صوفی دجال فعل ملحد[٤] شکل بگو بسوز که مهدي دین پناه رسید
۷ صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
۸ ز شوق روي تو شاها بدین اسیر فراغ همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
۹ مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

---

۱ - رخ تو - B ۲ - مهر تو از جان نرود - B ۳ - زند - B ٤ - دجال شکل ملحد کیش - B

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

۱۸۶ 151 - B

یارم چو قدح بدست گیرد بازار بتان شکست گیرد ۱

هر کس که بدید چشم او گفت کو محتسبي که مست گیرد ۲

در بحر فتاده ام چو ماهي تا یار مرا بشست گیرد ۳

در پاش فتاده ام بزاري آیا بود آنکه دست گیرد[۱] ۴

خرّم دل آنکه همچو حافظ جامي ز مي الست گیرد ۵

بحر منسرح مثمن منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

۱۸۷ 159 - B

بر سر آنم که گر ز دست بر آید دست بکاری زنم که غصه سر آید ۱

خلوت[۲] دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید ۲

صحبت حکام ظلمت شب یلد است نور ز خورشید جوی[۳] بو که بر آید ۳

بر در ارباب بی مروّت دنیا چند نشیني که خواجه کی بدر آید ۴

ترک گدائي مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید ۵

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتدو که در نظر آید ۶

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید ۷

غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست هر که بمیخانه رفت بیخبر آید ۸

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۸۸ 256 - B

جهان برابروي عید از هلال وسمه کشید هلال عید در ابروی یار باید دید ۱

---

۱ ـ تا یار مرا بدست کیرد ـ B ۲ ـ منظر ـ B ۳ ـ خواه

۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید
۳ مگر نسیم خطت [۱] صبح در چمن بگذشت که گل ببوي تو بر تن چو صبح جامه درید
٤ نبود چنگ و رباب و نبید عود(۲) که بود گل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید
٥ بیا که با تو بگویم غم ملالت دل چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
٦ بهای وصل تو گر جان بود خریدارم که جنس خوب مبصر بهرچه دید خرید
۷ چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم شبم بروي تو روشن چو روز میگردید
۸ بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفي چند بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مرواريد

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۱۸۹ 261 - B

۱ زهي خجسته زمانی که یار باز آید بکام غمزدگان غمگسار باز آید
۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم(۲) بدان امید که آن شهسوار باز آید
۳ اگر نه در خم چوگان او رود سر من زسر نگویم و [٤] سر خود چه کار باز آید
٤ مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
٥ دلی که با سر زلفین او قراري داد گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
٦ چه جورها که کشیدند بلبلان از دی ببوي آنکه دگر نو بهار باز آید
۷ ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ که همچو سرو بدستم نگار باز آید

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۱۹۰ 246 - B

۱ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
۲ بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن بر آید
۳ بنمای رخ که خلقي واله شوند و حیران بگشاي لب که فریاد از مرد و زن بر آید

۱ - تنت . B ۲ - گل و نبید . B ۳ - به پیش شاه جمالش کشیدم ابلق چشم . B ٤ - چگویم . B

جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش[۱] نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید ٤
از حسرت دهانش آمد بتنگ جانم خودکام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید ۵
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید* ٦

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱۹۱ 149 - B

چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود ۱
چو ماه نورهٔ بیچارگان نظاره[۲] زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲
شب شراب خرابم کند ببیداری وگر بروز شکایت[٤] کنم بخواب رود ۳
طریق عشق پر آشوب وفتنه است ایدل بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود ٤
گدائي در جانان بسلطنت مفروش کسي زسایهٔ این در بآفتاب رود ۵
سواد نامهٔ موي سیاه چون طي شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود ٦
حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه داریش اندر سر شراب رود ۷
حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز خوشا کسي که درین راه بي حجاب رود ۸

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۱۹۲ 153 - B

ساقي ار باده ازین دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱
ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد ۲
ای خوشا دولت[۵] آن مست که در پاي حریف سر و دستار نداند که کدام اندازد ۳
زاهد خام که انکار مي و جام کند[٦] پخته گردد چو نظر بر مي خام اندازد ٤
روز در کسب هنر کوش که مي خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۵

۱ - از دهانش - B ۲ - نظارکان بیچاره - B ۳ حکایت - B ٤ - حالت - B ۵ - زاهد خام طمع برسر انکار بماند - B

* - بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نمره ۱۲۷ و ۱۲۰ و ۱۴۷ از متن حاضر) راهم با بعضی اختلافات جزئی ثبت کرده برای احتراز از تکرار حذف شد

۶ آنزمان وقت می صبح فروغست که شب — گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد
۷ باده با محتسب شهر ننوشي زنهار — بخورد بادهٔ ات و سنگ بجام اندازد
۸ حافظا سرز کله گوشهٔ خورشید برآر — بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۹۳ 175 - B

۱ تا ز میخانه دمی نام و نشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود
۲ حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوش است — بر همانیم که بودیم[۱] و همان خواهد بود
۳ بر سر تربت ماچون گذري همّت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
۴ بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو — راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
۵ ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز — تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۶ چشمم[۲] آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد — تادم صبح قیامت نگران خواهد بود
۷ بخت حافظ گر ازینگونه مدد خواهد کرد — زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۹٤ 260 - B

۱ دوش مي آمد و رخساره برافروخته بود — تا کجا باز دل غمزدهٔ سوخته بود
۲ رسم عاشق کشي و شیوهٔ شهر آشوبی — جامهٔ بود که بر قامت او دوخته بود
۳ جان عشاق سپندرخ خود میدانست — و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
۴ گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم — که نهانش نظري بر من دلسوخته بود
۵ کفر زلفش ره دین میزدو آن سنگین دل — در پیش[۳] مشعلي از چهره برافروخته بود
۶ دل بسي خون بکف آورد ولی دیده بریخت — الله الله که تلف کردو که اندوخته بود
۷ یار مفروش بدنیا که بسي سود نکرد — آنکه یوسف بزر نا سره بفروخته بود

۱ = ما همان حلقه بگوشیم و - ح ۲ - دیده - ح - ۳ = در رهش B - مح

گفت خوش گفت بروخرقه بسوزان حافظ — یا رب این قلب‌شناسی زکه آموخته بود ٨

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

١٩٥ — 276 - B

سحر چون خسرو خاورعلم برکوهساران زد — بدست مرحمت یارم در امّید واران زد ١
چو پیش صبح روشن شد که حال مهرگردون چیست — برآمد خندهٔ خوش بر غرور(١) کامگاران زد ٢
نگارم دوش درمجلس بعزم رقص چون برخاست — گره بگشود از ابرو[٢] بر دلهای یاران زد ٣
من از رنگ صلاح[٣] آندم بخون دل بشستم دست — که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد ٤
کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری — کز[٤] اول چون برون آمد ره شب‌زنده‌داران زد ٥
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین — خداوندا نگهدارش که بر قلب سواران زد ٦
درآب ورنگ رخسارش چه جان دادیم وخون خوردیم — چو نقشش دست داد اول رقم برجان سپاران زد ٧
منش با خرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم — زره موئی که مژگانش ره خنجرگذاران زد ٨
نظر بر قرعهٔ توفیق ویمن دولت [٥] شاهست — بده کام دل حافظ که فال (٦) بختیاران زد ٩

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

١٩٦ — 186 - B

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ١
جلوهٔ کرد رخت(٧) دید ملك عشق نداشت — عین(٨) آتش شد از ین غیرت و برآدم زد ٢
عقل میخواست کزان(٩) شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید جهان برهم زد ٣
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ٤
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند — دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ٥
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ٦

---

١ ـ بر امید ـ مج ٢ ـ ا. گیسو و ـ مج ـ ح ٣ ـ قدح ـ ح ٤ ـ که ـ ح ٥ ـ حضرت ـ ح ٦ ـ کام ـ مج ٧ ـ رخش ـ ح ٨ ـ برق ـ ح ٩ ـ کزین ـ ح

۷ حافظ آنروز طرب نامهٔ عشق تونوشت | که قلم بر سراسباب دل خرم زد

بحر مضارع مثمن اخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

۱۹۷ 224 - B

۱ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد | شعری بخوانکه با او (۱) رطل گران توان زد
۲ بر آستان جانان گر سر توان نهادن | گلبانگ سر بلندي بر آسمان توان زد
۳ قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید اما | بر چشم دشمنان تیر ازاین کمان توان زد
٤ در خانقه نگنجد اسرار عشقبازي | جام مي مغانه هم با مغان توان زد
٥ درویش را نباشد برك (۲) سرای سلطان | مائیم و کهنه دلقي کآتش دران توان زد
٦ اهل نظر دوعالم در یك نظر بیازند | عشقست وداد اول بر نقد جان توان زد
۷ گر دولت وصالت خواهد دري کشودن | سرها بدین تخیّل بر آستان توان زد
۸ عشق و شباب[۳] و رندی مجموعه مرادست | چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۹ شد رهزن سلامت زلف تووین عجب نیست | گر راهزن تو باشي صدکاروان توان زد
۱۰ حافظ بحقّ قرآن کز شید زرق بازآي | باشد که کوي عیسي (٤) در این جهان توان زد

بحر هزج مثمن مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۱۹۸ 142 - B

۱ دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد | بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمي ارزد
۲ بکوي می فروشانش بجا می بر نمیگیرند | زهي سجادهٔ تقوي که یك ساغر نمی ارزد
۳ رقیبم سر زنشها کرد کزاین باب رخ بر تاب | چه افتاداین سرما را که خاك در نمي ارزد
٤ شکوه و تاج سلطانی که بیم جان در و درجست | کلاهی دلکش است اما بترك سر نمي ارزد
٥ چه (٥) آسان مینمود اول غم دریا ببوي سود (٦) | غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمي ارزد
٦ ترا آن به که روی خود زمشتاقان بپوشاني | که شادي جهان گیری غم لشکر نمی ارزد

۱ ـ آن ـ ح ۲ ـ منزل ـ ب ۳ ـ ثبات ـ ح ٤ ـ دولت ـ B ٥ ـ بس ـ ح ٦ ـ در ـ ح

چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیی دون بگذر — که یك جو منّت دونان دو صد من زر نمی ارزد ۷

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۱۹۹ — 121 - B

کنون که در چمن آمد گل ازعدم بوجود — بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود ۱
بنوش جام صبوحي بنالهٔ دف و چنگ — ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود ۲
بدور گل منشین بي شراب و شاهد و چنگ — که همچو روز[۱] بقا هفتهٔ بود معدود ۳
شد از خروج [۲] ریاحین چو آسمان روشن — زمین باختر میمون و طالع مسعود ۴
ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم — شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۵
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل — ولي چه سود که دروي نه ممکن است خلود ۶
چو گل سوار شود بر هوا[۳] سلیمان وار — سحر که مرغ درآید بنغمهٔ داود ۷
بباغ تازه کن آئین دین زردشتي — کنونکه لاله بر افروخت آتش نمرود ۸
بخواه جام صبوحي[۴] بیاد اصف عهد[۵] — وزیر ملك سلیمان عماد دین محمود ۹
بیار باده که حافظ مدامش استظهار — بفضل و رحمت جبّار[۶] بود و خواهد بود ۱۰

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۰۰ — 148 - B

از دیده خون دل همه بر روی ما رود — بر روی ما ز دیده چگویم[۷] چها رود ۱
ما در درون سینه هوائي نهفته ایم — بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود ۲
خورشید خاوری کند از رشك جامه چاك — گر ماه مهر پرور من در قبا رود ۳
بر خاك راه یار نهادیم روی خویش — بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۴
سیلست آب دیده و هر کس که[۸] بگذرد — گرخود[۹] دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ۵
ما را بآب دیده شب و روز ماجراست — زان[۱۰] رهگذر که بر سر کویش چرا رود ۶

۱ — دوز ـ ح ـ B ـ مج ۲ — برو ج ـ B شود ز برج ـ مج ـ چراغ ـ ح ۳ — در چمن ـ مج ٤ — لبالب ـ B ۵ — دهر ـ B ـ ح ٦ — غفار ـ B ۷ — ببینی ـ B ۸ — بر هر که ـ B ـ ح ۹ — گرچه ـ B ۱۰ — زین ـ ح

٧ حافظ بکوی میکده دایم بصدق دل چون صوفیان صومعه دار از صفا رود[1]

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٢٠١ 183 - B

١ خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود بهر درش که بخوانند بیخبر نرود
٢ طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
٣ دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائی که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
٤ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست[2] که آبروی شریعت بدین قدر نرود
٥ من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود
٦ تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
٧ ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار چرا که بی سر زلف توام بسر نرود
٨ سیاه نامه تر از خود کسی نمیبینم چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود
٩ بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید چو بادشه بی[3] هر صید مختصر نرود
١٠ بیار باده و اول بدست حافظ ده بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٢٠٢ 158 - B

١ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود
٢ می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
٣ شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند فارسی که به بنگاله میرود
٤ طی مکان بین و زمان در سلوك شعر کاین طفل یکشبه ره صد[4] ساله میرود
٥ آن چشم آهوانهٔ [٥] عابد فریب بین کش کار وان سحر زدنباله میرود

---

١ ـ چون صوفیان صفهٔ دارالصفا رود ـ ح ٢ ـ بپوش دامن عفوی بزلت من مست B ـ ح سم ـ ز کبر در پی ـ B ز ناز در پی ـ مج ـ ز کبر در پی هر مرغ ـ ح ـ ٤ ـ یك ـ B ـ ح ٥ ـ جادوانه ـ B ـ ح

از ره مرو بعشوهٔ دنیی که این عجوز — مکّاره مینشیند و محتاله میرود ۶
باد بهار میوزد از گلستان شاه — وز ژاله باده در قدح لاله میرود ۷
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌دین — غافل مشو که کارتو از ناله میرود ۸

بحرِ رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۲۰۳ 240 - B

اگر آن طایر قدسي زدرم باز آید — عمر بگذ شته بپیرانه سرم باز آید ۱
دارم امّید بر ین اشك چو باران که‌دگر — برق دولت که برفت از نظرم باز آید ۲
آنکه تاج سر من خاك کف پایش بود — از خدا میطلبم تا (۱) بسرم باز آید ۳
خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید ۴
کر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان بچه کار دگرم باز آید ۵
کوس نو دولتي از بام سعادت بزنم(۲) — گر ببینم که مه نو سفرم باز آید ۶
مانعش غلغل چنگست وشکرخواب صبوح — ور نه گر بشنود آه سحرم باز آید ۷
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ — همّتی تا بسلامت ز درم باز آید ۸

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۰۴ 207 - B

رسید مژده که آمد بهار وسبزه دمید — وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید ۱
صفیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست — فغان فتاد ببلبل نقاب گل که کشید ۲
ز میوهاي بهشتي چه ذوق دریابد — هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۳
مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب[۳] — براحتي نرسید آنکه زحمتی نکشید ۴
ز روی ساقي مهوش گلی بچین امروز — که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۵
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد — که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید ۶

۱- پادشاهي بکنم گر - B ۲- سموات نزنم - ج ۳- طلبم - B

۷ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت — که پیر باده فروشش بجرعهٔ نخرید
۸ بهار میگذرد داد گسترا در یاب — که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۰۵ 215 - B

۱ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید — از یار آشنا سخن آشنا شنید
۲ ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
۳ خوش میکنم بیادهٔ مشکین مشام جان — کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
٤ سرّ خدا که عارف سالك بکس نگفت — در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
۵ یا رب کجاست محرم رازی که یك زمان — دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید
٦ اینش سزا نبود دل حقگذار من — کز غمگسار خود سخن نا سزا شنید
۷ محروم اگر شدم ز سر کوی اوچه شد — از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
۸ ساقی بیا که عشق صدا میکند بلند — کانکس که گفت قصهٔ ماهم زما شنید
۹ ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم — صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
۱۰ ما می بیانگ چنگ نه امروزمی کشیم — بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۱۱ پند حکیم محض صوابست و عین خیر — فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید
۱۲ حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتنست وبس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۰٦ 236 - B

۱ ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید — وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید
۲ شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام — بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید[۱]
۳ قحط جودست آبروی خود نمیباید فروخت — باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

۱ـ ای فلك این شرمساری تا بکی خواهم کشید ـ B

گوئیا(۱) خواهد گشود از دولتم کاري که دوش — من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید ٤
با لبي و صد هزاران خنده آمد گل بباغ — از کریمي گوئیا در گوشهٔ بوئي شنید ٥
دامني گر چاك شد در عالم رندی چه باك — جامهٔ در نیکنامی نیز میباید درید ٦
این(۲) لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت — وین(۳) تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید ٧
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق — گوشه گیرانرا ز آسایش طمع باید برید ٨
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد — اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید ٩

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۰۷ — 231 - B

معاشران گره از زلف یار باز کنید — شبي خوشست بدین قصه‌اش(٤) دراز کنید ١
حضور خلوت(٥) انس است و دوستان جمعند — وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ٢
رباب و چنگ ببانگ بلند میگویند — که گوش و هوش بپیغام اهل راز کنید ٣
بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد — گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید ٤
میان عاشق و معشوق فرق بسیارست — چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ٥
نخست موعظهٔ پیر صحبت(٦) این حرفست — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ٦
هر آنکسي که درین حلقه نیست زنده بعشق — برو نمرده (٧) بفتوای من نماز کنید ٧
وگر طلب کند انعامي از شما حافظ — حوالتش بلب یار دلنواز کنید ٨

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۰۸ — 205 - B

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید — حقوق بندگي مخلصانه یاد آرید ١
بوقت سر خوشی از آه و نالهٔ عشاق — بصوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ٢
چو لطف(٨) باده کند جلوه در رخ ساقی — زعاشقان بسرود و ترانه یاد آرید ٣

١ ـ غالباً ـ B ٢ ـ آن ـ B ٣ ـ و آن ـ B ٤ ـ وصله اش ـ B ٥ ـ مجلس ـ B ٦ ـ مجلس ـ B ٧ ـ چو مرده
٨ ـ چو عکس ـ B

٤ چو درمیان مراد آورید دست امید ... زعهد صحبت ما در میانه یاد آرید
٥ سمند دولت اگرچند سر کشیده رود(۱) ... زهمرهان بسر تازیانه یاد آرید
٦ نمی خورید زمانی غم وفا داران ... ز بیوفائی دور زمانه یاد آرید
٧ بوجه مرحمت اي ساكنان صدر جلال ... ز روي حافظ واين آستانه یاد آرید

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۰۹ 169 - B

١ اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد ... ور از طلب بنشینم بکینه بر خیزد
٢ وگر برهگذري يكدم از وفا داري ... چو گرد درپیش افتم چو باد بگریزد
٣ وگركنم طلب(۲) نیم بوسه صد افسوس ... ز حقهٔ دهنش چون شكر فرو ریزد
٤ من آن فریب كه درنرگس تو مي بينم ... بس آبروي كه با خاك ره بر آميزد
٥ فرازوشیب بیابان عشق دام بلاست ... كجاست شیر دلی كز بلا نپرهیزد
٦ توعمرخواه صبوري كه چرخ شعبده باز ... هزار بازي ازاین طرفه تر برانگیزد
٧ بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ ... كه گر ستیزه كني روزگار بستیزد

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۰ 196 - B

١ چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ... ز باغ عارض ساقي هزار لاله بر آید
٢ نسیم در سر گل بشكند كلالهٔ سنبل ... چو از میان چمن بوي آن كلاله بر آید
٣ حكايت(۳) شب هجران نه آن حكايت حالیست ... كه شمهٔ ز بیانش بصد رساله بر آید
٤ ز گرد خوان نگون فلك طمع نتوان داشت(٤) ... كه بي ملامت صد غصه يك نواله بر آید
٥ بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود ... خیال باشد كاين كار بی حواله بر آید
٦ گرت چو نوح نبي صبر هست در غم طوفان ... بلا بگردد كام هزار ساله بر آید

۱- بیرگشست ولي - B ۲- طمع - B ۳- بشكايت - B ٤- مكن ايدل - B

نسیم زلف [۱] تو چون بگذرد بتربت حافظ | ز خاك كالبدش صد هزار لاله[۲] بر آید ۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۱ 181 - B

نفس بر آمدو کار از تو بر نمی آید | فغان که بخت من از خواب در نمی آید ۱
صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش | که آب زندگیم در نظر نمی آید ۲
قد بلند ترا تا ببر نمیگیرم | درخت کام مرادم ببر نمی آید ۳
مگر بروی دلارای یار ما ورنی | بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید ٤
مقیم زلف توشد دل که خوش سوادی دید | وز ان غریب بلا کش خبر نمی آید ٥
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا | ولی چه سود یکی کارگر نمی آید ٦
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر | ولی ببخت من امشب سحر نمی آید ۷
درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز | بلای زلف سیاهت بسر نمی آید ۸
زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس | کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی آید ۹

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۲۱۲ 243 -B

اگر ببادهٔ مشکین کشد دلم شاید | که بوی خیر ز زهد و ریا نمی آید ۱
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق | من آن کنم که خداوندگار فرماید ۲
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم | گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید ۳
مقیم حلقهٔ ذکرست دل بدان امید | که حلقهٔ ز سر زلف یار بگشاید ٤
ترا که حسن خدادادہ هست و حجلهٔ بخت | چه حاجتست که مشاطه ات بیاراید ٥
چمن خوشست و هوادلکش است و می بیغش | کنون بجز دل خوش هیچ در نمی آید ٦
جمیلهٔ ایست عروس جهان و لی هشدار | که این مخدره در عقد کس نمی آید ۷
بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر | ببك شکر ز تو دلخستهٔ بیاساید ۸

۱ـ لطف ـ B ۲ـ ناله ـ B

۹ ببخنده گفت که حافظ خدا یرا مپسند — که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالا ید

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۳ 211 - B

۱ نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند — نه هرکه آینه سازد سکندری داند
۲ نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست — کلاه داري و آئین سروری داند
۳ تو بندگي چو گدایان بشرط مزد مکن — که دوست خود روش بنده پروري داند
٤ غلام همت آن رند عافیت سوزم — که در گدا صفتي کیمیا گري داند
۵ وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزي — وگر نه هر که تو بیني ستمگري داند
٦ بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمي بچهٔ شیوهٔ پری داند
۷ هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند
۸ مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا — که قدر گوهر یکدانه جوهری[۱] داند
۹ بقد وچهره هر آنکس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستري داند
۱۰ ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه — که لطف طبع وسخن گفتن دري داند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۱٤ 255 - B

۱ نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد — بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد
۲ کو حریفي کش[۲] سرمست که پیش کرمش — عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
۳ باغبانا ز خزان بیخبرت مي بینم — آه ازآنروز که بادت گل رعنا ببرد
٤ رهزن دهر نخفتست مشو ایمن از و — اگر امروز نبردست که فردا ببرد
۵ در خیال این همه لعبت بهوس میبازم — بو که صاحب نظري نام تماشا ببرد
٦ علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد — ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

۱ـ گوهری ـ B ۲ـ خوش

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشق مخر[1] — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ٧

جام مینائی می سدّ ره تنگ دلیست — منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ٨

راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است — هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ٩

حافظ ار جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار — خانه از غیر بپرداز بهل تا ببرد ١٠

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢١٥ 201 - B

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد — نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ١

اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر — چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد ٢

فغان که از همه کس غائبانه باخت فلک — که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ٣

گذار بر ظلماتست خضر راهی کو — مباد کآتش محرومی آب ما ببرد ٤

دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن — که جان ز مرگ ببیماری صبا ببرد ٥

طبیب عشق منم باده ده که این معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ٦

بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت — مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد* ٧

بحر رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلان

٢١٦ 200 - B

در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ١

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار — گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود ٢

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش — همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود ٣

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست — زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود ٤

همّت عالی طلب جام مرصع گو مباش — رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود ٥

گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین — کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود ٦

١- سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش – B * در اینجا غزل نمرهٔ ١٦٩ در اصل نسخه تکرار شده است محض احتراز از تکرار حذف شد

۷ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — خود[۱] پسندی جان من برهان نادانی بود
۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر[۲] اندر میان — نستدن جام می از جانان گران جانی بود
۹ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب — ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۱۷ — 191 - B

۱ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود — وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک بخون جگر شود
۳ خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه — کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
۴ از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان — باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
۵ ایجان حدیث ما بر دلدار باز گو — لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
۶ از کیمیای مهر تو زر گشت روی من — آری بیمن لطف شما خاک زر شود
۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب — یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
۸ بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
۹ این سرکشی که در سر سرو بلند تست — سرها بر آستانهٔ او خاک در شود[۳]
۱۰ حافظ چو نافهٔ سر زلفش بدست تست — دم در کش ارنه باد صبا را خبر شود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۱۸ — 233 - B

۱ گر من از باغ تو یك میوه بچینم چه شود — پیش پائی بچراغ تو ببینم چه شود
۲ یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند — گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار — گرفتد عکس تو بر عکس[۴] نگینم چه شود
۴ واعظ[۵] شهر چو مهر ملك و شحنه گزید — من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

۱ـ بد ـ B ۲ـ عشق. ۳ـ کی با تو دست کوته ما در کمر شود ـ B ۴ـ لعل ـ B ۵ ـ زاهد ـ B

عقلم از خانه بدر رفت و گرمی اینست — دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود ۵
صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می — تا از آنم چه بپیش آید و اینم چه شود ٦
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت — حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود ۷

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۱۹ — 216 - B

خستگانرا چه طلب باشد و قوّت نبود — گر تو بیداد[۱] کنی شرط مروت نبود ۱
ماجفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی — آنچه در مذهب ارباب[۲] طریقت نبود ۲
خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ[۳] عشق — تیره آن دل که در و شمع محبّت[٤] نبود ۳
دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او — زانکه با زاغ زغن شهپر دولت نبود ٤
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن[۵] — شیخ[٦] ما گفت که در صومعه همّت نبود ۵
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست — نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ٦
حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه — هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۲۰ — 185 - B

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد — قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد ۱
رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت — مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد ۲
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند — هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۳
خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش — که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد ٤
مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم — کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد ۵
شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی — دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ٦
مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ — که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد ۷

۱- افسوس ـ B ۲- پیران ـ B ۳ـ آتش ـP ٤ـ نور مودت ـ B ۵ـ گرمن از میکده همت طلبم عیب مکن B
٦- پیر ـ B

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۲۱ 184 - B

۱ گداخت جان که شود کار دل تمام نشد — بسوختیم و درین آرزوی خام و نشد
۲ بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم — شدم برغبت خویشش کمین غلام و نشد
۳ پیام داد که خواهم نشست با رندان — بشد برندی و دردي کشیم نام و نشد
٤ رواست دربر اگر مي طپد کبوتر دل — که‌دیده در ره خود تاب وپیچ دام و نشد
٥ بدان هوس که بمستي ببوسم آن لب لعل — چه‌خون که در دلم افتادو همچوجام و نشد
٦ بکوی عشق منه بي دلیل راه قدم — که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد
۷ فغان که در طلب گنج نامهٔ مقصود — شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
۸ دریغ و درد که در جستجوي گنج(۱) حضور — بسي شدم بگدائی بر کرام و نشد
۹ هزار حیله بر انگیخت حافظ از سر فکر — درآن‌هوس که شود آن نگار رام و نشد

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۲ 192 - B

۱ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم‌این‌فال‌وگذشت اختروکار آخرشد
۲ آن همه نازو تنعّم که خزان میفرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخرشد
۳ شکر ایزد که باقبال کله‌گوشهٔ گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخرشد
٤ صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب — گو برون آی که‌کارشب تار آخرشد
٥ آن پریشاني شبهاي دراز و غم دل — همه در سایهٔ گیسوی نگار آخرشد
٦ باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز — قصهٔ غصه که در دولت یار آخرشد(۲)
۷ ساقیا لطف نمودي قدحت پر می باد — که بتدبیر تو تشویش خمار آخرشد
۸ در شمار ارچه نیاورد کسي حافظ را — شکرکآن محنت بیحدّ و شمار آخرشد

۱ـ نقد ـ B ۱ـ قصهٔ هجرکه در وصلت یارآخر شد ـ B

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۳ 213 - B

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ۱
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد ۲
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سرا پردهٔ گل نعره‌زنان خواهد شد ۳
گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر مجلس وعظ درازست‌وزمان خواهد شد ۴
ایدل ار عشرت امروز بفردا فکنی مایهٔ نقدبقا را که ضمان خواهد شد ۵
ماه‌شعبان منه‌از دست‌قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد ۶
گل عزیز ست غنیمت شمریدش صحبت که بباغ آمد ازین‌راه‌و ازآن خواهد شد ۷
مطربا مجلس انسست غزلخوان و سرود چند گوئی که‌چنین‌رفت‌و چنان خواهد شد ۸
حافظ از بهر تو آمدسوي اقلیم وجود قدمی نه بود اعش که روان خواهد شد ۹

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۲٤ 241 - B

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیدهٔ ما را انیس[1] ومونس شد ۱
نگار من که بمکتب نرفت‌و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد ۲
ببوي او دل بیمار عاشقان چو صبا فداي عارض نسرین وچشم نرگس شد ۳
بصدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست گداي شهر نگه کن که میر مجلس شد ٤
خیال آب خضر بست و جام اسکندر[2] بجرعه نوشي سلطان ابوالفوارس شد ٥
طرب سراي محبت کنون شود معمور که طاق‌ابروي یار منش مهندس شد ٦
لب از ترشّح مي پاك کن براي خدا که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد ۷
کرشمهٔ تو شرابی بعاشقان پیمود که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۸

۱ ـ رفیق ـ B ۲ ـ کیخسرو ـ B

۹ چو زر عزیز وجودست نظم[1] من آري قبول دولتیان کیمیای این مس شد
۱۰ ز راه میکده یاران عنان بگردانند چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

بحر منسرح مطوی موقوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

۲۲۵ 257 - B

۱ زاهد [۲] خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
۲ صوفی مجلس[۳] که دي جام و قدح مي شکست باز[٤] بیك جرعه مي عاقل و فرزانه شد
۳ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
٤ مغبچهٔ میگذشت راهزن دین و دل در پي آن آشنا از همه بیگانه شد
٥ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد
٦ گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
۷ نرگس ساقي بخواند آیت افسونگري حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد
۸ منزل حافظ کنون بارگه[٥] پادشاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بحر رمل مثمن سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۲۲٦ 223 - B

۱ یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد دوستي کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پي کجاست خون چکید از شاخ گل[٦] باد بهارانرا چه شد
۳ کس نمیگوید که یاري داشت حقّ دوستي حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
٤ لعلي از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
٥ شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار مهربانی کي سر آمد شهریارانرا چه شد
٦ گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمي آید سوارانرا چه شد
۷ صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغي برنخاست عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد

۱ـ شعر ـ B ۲ـ حافظ ـ B ۳ ـ مجنون ـ B ٤ـ دوش ـ B ٥ ـ بزمگه ـ B ٦ـ گل بگشت از رنك خود ـ B

زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت — کس ندارد ذوق مستی میگسارانرا چه شد ۸

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش — از که می پرسی که دور روزگارانرا چه شد ۹

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۷ 193 - B

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود — تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۱

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست — حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ۲

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض — ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۳

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش — که بتلبیس و حیل دیو سلیمان نشود ۴

عشق میورزم و امید که این فن شریف — چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ۵

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت — سببی ساز خدایا که پشیمان نشود ۶

حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا — تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود ۷

ذرّه را تا نبود همّت عالی حافظ — طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود ۸

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۸ 195 - B

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد — پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد ۱

من چو از خاك لحد لاله صفت بر خیزم — داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۲

تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر(۱) — کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد ۳

از بن هر مژه ام آب روانست بیا — اگرت میل لب جو و تماشا باشد ۴

چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ — که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد ۵

ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد — کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد ۶

چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری — سرگرانی صفت نرگس رعنا(۲) باشد ۷

۱ ـ تا کی ای گوهر یکدانه روا میداری ـ B ۲ ـ شهلا ـ B

بحرِ رَمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۹ 180 - B

۱ نقد صوفي نه همه صافي بيغش باشد ‌‌‌‌ اى بسا خرقه كه مستوجب[۱] آتش باشد
۲ صوفي ما كه ز ورد سحرى مست شدي ‌‌‌‌ شامگاهش نگران باش كه سرخوش باشد
۳ خوش بود گر محك تجربه آيد بميان ‌‌‌‌ تا سيه روى شود هر كه در و غش باشد
٤ خط ساقى گر ازين گونه زند نقش بر آب ‌‌‌‌ اي بسا رخ كه بخونابه منقّش باشد
۵ ناز پر ورد تنعم نبرد راه بدوست ‌‌‌‌ عاشقي شيوهٔ رندان بلا كش باشد
٦ غم دنيي دنى چند خورى باده بخور[۲] ‌‌‌‌ حيف باشد دل دانا كه مشوّش باشد
۷ دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش ‌‌‌‌ گر شرابش ز كف ساقى مهوش باشد

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۳۰ 189 - B

۱ خوشست خلوت اگر يار يار من باشد ‌‌‌‌ نه من بسوزم و آن شمع انجمن باشد
۲ من آن نگين سليمان بهيچ نستانم ‌‌‌‌ كه گاه گاه برو دست اهرمن باشد
۳ روا مدار خدايا كه در حريم وصال ‌‌‌‌ رقيب محرم و حرمان نصيب من باشد
٤ هماي گو مفكن[۳] سايهٔ شرف هرگز ‌‌‌‌ در آن ديار كه طوطي كم از زغن باشد
۵ بيان شوق چه حاجت كه سوز[٤] آتش دل ‌‌‌‌ توان شناخت ز سوزى كه در سخن باشد
٦ هواي كوي تو از سر نميرود آرى ‌‌‌‌ غريب را دل سرگشته با وطن باشد
۷ بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ‌‌‌‌ چو غنچه پيش تواش مهر بر دهن باشد

---

۱ ـ شايستهٔ ـ B ۲ ـ بنوش ـ B ۳ ـ مشكن ـ B ٤ ـ شرح ـ B

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۳۱ — 204 - B

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد ۱
زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که دایم در صدف گوهر نباشد ۲
غنیمت دان و مي خور در گلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد ۳
ایا پر لعل کرده جام زرّین — ببخشا بر کسي کش زر نباشد ۴
بیا اي شیخ و از خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد ۵
بشوي اوراق اگر همدرس مائی — که علم عشق در دفتر نباشد ۶
ز من بنیوش ودل در شاهدي بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد ۷
شرابی بي خمارم بخش یا رب — که با وي هیچ درد سر نباشد ۸
من از جان بندهٔ سلطان اویم — اگر چه یادش از چاکر نباشد ۹
بتاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد ۱۰
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد ۱۱

بحر هزج مثمن اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۲۳۲ — 226 - B

کي شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد — یك نکته ازین معني[1] گفتیم وهمین باشد ۱
از لعل تو گر یابم انگشتري زنهار — صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد ۲
غمناك نباید بود از طعن حسود ایدل — شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد ۳
هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز — نقشش بحرام[2] ار خود صورتگر چین باشد ۴
جام می و خون دل هر یك بکسی دادند — در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ۵
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وآن پرده نشین باشد ۶

---

۱ ـ دفتر ـ ـ ۲ ـ نخرم ـ خم ـ ح

٧ آن نیست که حافظ را رندي بشد از خاطر — کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٣٣ — 219 - B

١ گوهر مخزن اسرار همانست که بود — حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود
٢ عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند — لا جرم چشم گهر بار همانست که بود
٣ از صبا پرس که ما را همه شب تادم صبح — بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
٤ طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید — همچنان در عمل معدن و کانست که بود
٥ کشتهٔ غمزهٔ خود را بزیارت دریاب — زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود
٦ رنگ خون دل ما را که نهان میداري — همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
٧ زلف هندوي تو گفتم که دگر ره نزند — سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود
٨ حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم — که برین چشمه همان آب روانست که بود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٣٤ — 172 - B

١ سالها دفتر ما در گرو صهبا بود — رونق میکده از درس و دعاي ما بود
٢ نیکي پیر مغان بین که چو ما بد مستان — هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
٣ دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی — که فلك دیدم و درقصد دل دانا بود
٤ از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل — کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
٥ دل چو پرگار بهر سو دوراني میکرد — واندران دایره سرگشتهٔ پابرجا بود
٦ مطرب از درد محبت عملي[١] میپرداخت[٢] — که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
٧ میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو — بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود
٨ پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان — رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

---

١ ـ غزلی ٢ ـ خوش بنواخت غ ع

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد کاین معامل بهمه‌عیب نها ن بینا بود

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۳۵ 787 - B

یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود ۱
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم می‌کشت معجز عیسویت در لب شکّر خا بود ۲
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس جز من و یار نبودیم خدا با ما بود ۳
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت وین دل سوخته پروانهٔ نا پروا بود ۴
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق وادب آنکه او خندهٔ مستانه‌زدي صهبا بود ۵
یاد باد آنکه چویاقوت‌قدح خنده‌زدي در میان من و لعل تو حکایتها بود ۶
یاد باد آنکه نگارم چو کمر[1] بر بستي درر کابش مه نو پیك جهان پیما بود ۷
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست وانچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود ۸
یاد باد آنکه باصلاح شمامیشدراست نظم هر گوهر ناسفته که‌حافظ را بود ۹

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۳۶ 261 - B

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود[2] ۱
من دیوانه چو زلف تو رها میکردم هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود ۲
یارب این آینهٔ حسن چه جوهر دارد که در او آه مرا قوّت تأثیر نبود ۳
سر ز حسرت ز در میکدها بر کردم چون شناساي تو در صومعه یك پیر نبود ۴
نازنین تر زقدت در چمن ناز نرست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ۵
تا مگر همچو صبا باز بکوی[3] تو رسم حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ۶
آن کشیدم زتو ای آتش هجران که چو شمع جز فناي خودم از دست تو تدبیر نبود ۷

۱ــ مه من چو کله ــ B ۲ــ ورنه از غمزهٔ جادوی تو تقصیر نبود ــ B ۳ــ بزلف ــ B.

۸ آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۳۷ 238 - B

۱ بکوي میکده یارب سحر چه مشغله بود که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
۲ حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست بنالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود[1]
۳ مباحثی که در آن مجلس[2] جنون میرفت وراي مدرسه و قال و قیل مسئله بود
۴ دل از کرشمهٔ ساقی بشکر بود ولی ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
۵ قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست[3] هزار ساحر چون سامریش در گله بود
۶ بگفتمش بلبم بوسهٔ حوالت کن بخنده گفت کیت با من این معامله بود
۷ ز اخترم نظري سعد در رهست که دوش میان ماه و رخ یار من مقابله بود
۸ دهان یار که درمان درد حافظ داشت فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۳۸ 239 - B

۱ یکدو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
۲ از سر مستي دگر باشاهد عهد شباب رجعتي میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
۳ در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را بانظر بازی فراق افتاده بود
۴ ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق هرکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود
۵ اي معبّر مژدهٔ فرما که دوشم آفتاب در شکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود
۶ نقش میبستم که گیرم گوشهٔ زان چشم مست طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
۷ حافظ آنساعت که این نظم پریشان مینوشت طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

۱ـ غلغله بود B ۲ـ حلقهٔ ـ B ۳ـ شوخ شعبده باز ـ B

بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۳۹ 210 - B

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود — تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود ۱
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما[۱] بدست شراب دو ساله بود ۲
آن نافهٔ مراد که میخواستم ز بخت — در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۳
از دست رفته بود غبار غم سحر — دولت مساعد آمد و می در پیاله بود ۴
بر آستان میکده خون میخورم مدام — روزیّ ما ز خوان قدر این نواله بود ۵
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید — در رهگذار باد نگهبان لاله بود ۶
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح — آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود ۷
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه — یك بیت از این قصیده[۲] به از صد رساله بود ۸
آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر — پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود ۹

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۴۰ 178 - B

پیش از ینت بیش از این غمخواری[۳] عشاق بود — مهر ورزیّ تو با ما شهرهٔ آفاق بود ۱
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود ۲
پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند — منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ۳
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد — دوستیّ و مهر بر یك عهد و یك میثاق بود ۴
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد — ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ۵
حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین — بحث[۴] ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود ۶
بر در شاهم گدائی نکتهٔ در کار کرد — گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود ۷
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر دامن[۵] ساقیّ سیمین ساق بود ۸

۱ـ آن ـ B ۲ـ هر بیت از آن سفینه ـ B ۳ـ اندیشهٔ ـ B ۴ـ عشق ـ B ۵ـ ساعد ـ B

٩ درشب قدر ارصبوحی کرده ام عیبم مکن سر خوش آمد یارو جامی درکنار طاق بود
١٠ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٤١ 174 - B

١ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
٢ راست چون سوسن وگل از اثر صحبت پاك بر زبان[١] بود مرا آنچه ترا دردل بود
٣ دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
٤ آه ازآن جوروتطاول[٢] که درین دامگه است آه ازآن سوزونیازی[٣] که درآن محفل بود
٥ در دلم بود که بي دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
٦ دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم خم مي دیدم خون دردل و پا درگل بود
٧ بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق مفتي عقل درین مسئله لا یعقل بود
٨ راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقي خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
٩ دیدي آن قهقهٔ کبك خرامان حافظ که زسر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٤٢ 173 - B

١ دوش درحلقهٔ ما قصهٔ گیسوي تو بود تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
٢ دل که از ناوك مژگان تودرخون میگشت باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود
٣ هم عفاالله صبا کز تو پیامي میداد ورنه درکس نرسیدیم که ازکوي تو بود
٤ عالم از شوروشر عشق خبرهیچ نداشت فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود
٥ من سرگشته هم از اهل سلامت بودم[٤] دام راهم شکن طرّهٔ هندوی تو بود
٦ بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادي که مرا بود ز پهلوی تو بود

١ـ در زبان ـ B ٢ـ تظلم ـ B ٣ـ ناز و تنعم ـ B ٤ـ از این در نتوانم بر خاست

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر | گرجهان میشدودر آرزوی روی تو بود ۷

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۲۴۳ 227 - B

آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود | سرتاقدمش چون پری از عیب بری بود ۱
دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش | بیچاره ندانست که یارش سفری بود ۲
تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد | تا بود فلك شیوهٔ او پرده دری بود ۳
منظور خردمند من آن ماه که او را | باحسن ادب (۱) شیوهٔ صاحب نظری بود ۴
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد | آری چکنم دولت دور قمری بود ۵
عذری بنه ای دل که تودرویشی واو را | در مملکت حسن سر تاجوری بود ۶
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت | باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود ۷
خوش بود لب آب وگل وسبزه و نسرین | افسوس که آن گنج روان رهگذری بود ۸
خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را | با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود ۹
هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ | از یمن دعای شب و وردسحری بود ۱۰

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۴۴ 150 - B

مسلمانان مرا وقتی دلی بود | که با وی گفتمی گر مشکلی بود ۱
بگردابی چو می افتادم از غم | بتدبیرش امید ساحلی بود ۲
دلی همدرد و یاری مصلحت بین | که استظهار هر اهل دلی بود ۳
ز من ضایع شد اندرکوی جانان | چو دامن گیر یا رب منزلی بود ۴
هنر بی عیب حرمان نیست لیکن | ز من محروم تر کی سائلی بود ۵
برین جان پریشان رحمت آور | که وقتی کاردانی کاملی بود ۶

---

۱ ــ نظر

۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود
۸ مگو دیگر که حافظ نکته دانست که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

حرف ر

بحرِ هزجِ مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲٤۵ 282 - B

۱ الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکّر ز منقار
۲ سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳ سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معمّا پرده بر دار
٤ بروی ما زن از ساغر گلابی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
۵ چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب که میرقصند باهم مست و هشیار
٦ از آن افیون که ساقی در می افکند حریفانرا نه سر ماند و نه دستار
۷ سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار
۸ بیا و حال اهل درد بشنو بلفظ اندك و معنی بسیار
۹ بت چینی عدوی دین و دلهاست(۱) خداوندا دل و دینم نگهدار
۱۰ بمستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگو(۲) بانقش دیوار
۱۱ بیمن دولت [۳] منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۱۲ خداوندی بجای بندگان کرد خداوندا ز آفاتش نگهدار

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲٤٦ 286 - B

۱ ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر* ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار

۱ـ عدو دین ماشد ـ B ۲ـ مپرس ـ B ـ خم ۳ـ رأیت ـ B ـ خم ـ ح
* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کاتب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود :
ای صبا نکهتی از خاك ره یار بیار

نکتهٔ روح فزا از دهن دوست[۱] بگو — نامهٔ خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲

تا معطّر کنم از لطف[۲] نسیم تومشام — شمّهٔ از نفحات نفس یار بیار ۳

بوفاي تو که خاك ره آن یار عزیز — بی غباری[۳] که پدید آید از اغیار بیار ۴

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب — بهرآسایش این دیدهٔ خونبار[٤] بیار ۵

خامي وساده دلی شیوهٔ جانبازان نیست — خبری از بر آن دلبر عیّار بیار ٦

شکر انرا[٥] که تودرعشرتی اي مرغ چمن — باسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار ۷

کامدل[٦] تلخ شد از صبر که کردم بیدوست — عشوهٔ زان لب شیرین شکر بار بیار ۸

روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید — ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۹

دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن — وانگهش مست وخراب ازسر بازار بیار ۱۰

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲٤۷ — 287 - B

اي صبا نکهتي از کوی فلانی بمن آر — زار وبیمار غم راحت جاني بمن آر ۱

قلب بیحاصل مارا بزن اکسیر مراد — یعني از خاك در دوست نشاني بمن آر ۲

درکمینگاه نظر با دل خویشم جنگست — زابرو وغمزهٔ او تیر وکماني بمن آر ۳

در غریبیّ و فراق و غم دل پیر شدم — ساغر مي زکف تازه جوانی بمن آر ٤

منکرانرا هم ازاین مي دو سه ساغر بچشان — وگر ایشان نستانند روانی بمن آر ۵

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن — یا ز دیوان قضا خط اماني بمن آر ٦

دلم ازدست[۷] بشد دوش چو حافظ میگفت — کای صبا نکهتی ازکوي فلاني بمن آر ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲٤۸ — 286 - B

عیدست و آخر گل و یاران در انتظار — ساقي بروي شاه ببین ماه ومي بیار ۱

---

۱ ـ یار ح ـ مج ـ خم ۲ ـ زلف ـ مج ۳ ـ بغباری ـ مج ٤ ـ بیدار مج ـ خم ۵ ـ ایزد ـ مج ـ خم ٦ ـ جان ـ B ح
۷ ـ پرده ـ B ـ خم

۲ دل بر گرفته بودم از ایّام گل ولی — کاری بکرد همت پاکان[1] روزه‌دار

۳ دل در جهان مبند و بمستی[2] سئوال کن — از فیض جام و قصهٔ جمشید کامگار

۴ جز نقد جان بدست ندارم شراب کو — کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

۵ خوش دولتیست خرّم و خوش خسروی کریم — یا رب ز چشم زخم زمانش نگاهدار

۶ می‌خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد — جام مرصّع تو بدین دُرّ شاهوار

۷ گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست — از می کنند روزه‌گشا طالبان یار

۸ ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست — بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار[3]

۹ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار

۱۰ حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود[4] — ناچار باده نوش که از دست رفت کار

بحر مُجتث مُثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۴۹ — 290 - B

۱ صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار — وزو بعاشق بیدل[5] خبر دریغ مدار

۲ بشکر آنکه شکفتی بکام بخت[6] ای گل — نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

۳ حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی — کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

۴ جهان و هر چه در و هست سهل و مختصرست — ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

۵ کنونکه چشمهٔ قندست لعل نوشینت — سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار

۶ مکارم تو بآفاق میبرد شاعر — از و وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

۷ چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست — که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

۸ غبار غم برود حال خوش بود حافظ — تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

---

۱ رندان ـ B ـ مج ۲ ـ ز مستی ـ B ـ ح ۳ ـ با نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار ـ مج ـ خم ٤ ـ حافظ چو روزه و شیطان زبندجست ـ مج ـ خم ٥ ـ مسکین ـ B ح ٦ ـ دل ـ B ـ مج ـ ح

بحر رَمَل مُثمن مَخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٥٠ 283 - B

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ١
خرّم آنروز که با دیدهٔ گریان بروم — تا زنم آب در میکده یکبار دگر ٢
معرفت نیست درین قوم خدایا سببی — تا برم گوهر خود را بخریدار دگر ٣
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — حاش لله که روم من ز پی کار[۱] دگر ٤
گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود — هم بدست آورمش باز بپرگار دگر ٥
عافیت میطلبد خاطرم ار بگذارند — غمزهٔ شوخش وان طرّهٔ طرّار دگر ٦
راز سربستهٔ ما بین که بدستان گفتند — هر زمان با دف و نی برسر بازار دگر ٧
هردم از درد بنالم که فلک هر ساعت — کندم قصد دل ریش بآزار دگر ٨
باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست[۲] — غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر ٩

بحر رَمَل مُثمن مَخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٢٥١ 285 - B

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر — خرمن سوختگانرا همه گو باد ببر ١
ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا — گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ٢
زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات — ایدل خام طمع این سخن[۳] از یاد ببر ٣
سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس مکش — دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر ٤
دولت پیر مغان باد که باقی سهلست — دیگری گو برود نام من از یاد ببر ٥
سعی نابرده درین راه بجائی نرسی — مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر ٦
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده — وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر ٧
دوش میگفت بمژگان درازت[٤] بکشم — یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر ٨

۱ ـ یار ـ B ـ خم ـ ح ۲ ـ هیهات ـ خم ۳ ـ هوس ـ مج ٤ ـ سیاهت ـ مج ـ خم

۹ حافظ اندیشه کن از نازکي خاطر یار — برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

۲۵۲ — 291 - B

۱ روی بنماو مرا گو که دل ازجان برگیر — پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر

۲ در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ — بر سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر

۳ ترك درویش مگیر[1] ار نبود سیم و زرش — در غمت سیم شما راشک و رخش را زر گیر

۴ چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باك — آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

۵ در سماع آی و زسر خرقه برانداز و برقص — ورنه با[2] گوشه رو و خرقهٔ ما درسر گیر

۶ صوف برکش زسرو بادهٔ صاف درکش — سیم در بازو بزر سیم بری در بر گیر

۷ دوست گو یار شو و هردو جهان دشمن باش — بخت گو پشت[3] مکن روي زمین لشکر گیر

۸ میل رفتن مکن ایدوست دمی با ما باش — بر لب جوي طرب جوي و بکف ساغر گیر

۹ رفته گیر از برم و زآتش و آب دل و چشم — گونه ام زرد و لبم خشك و کنارم تر گیر

۱۰ حافظ آراسته کن بزم وبگو واعظ را — که ببین مجلسم و ترك سر منبر گیر

بحرِ مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۵۳ — 294 - B

۱ نصیحتي کنمت بشنو و بهانه مگیر — هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

۲ ز وصل روی جوانان تمتّعی بردار — که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر

۳ نعیم هردو جهان پیش عاشقان بجوی — که این متاع قلیلست و آن عطاي کثیر

۴ معاشري خوش و رودی بساز میخواهم — که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر

۵ بر آن سرم که ننوشم مي و گنه نکنم — اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

۶ چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند — گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

---

۱ ـ مکن ـ B ۲ ـ در گوشه ـ B ۳ ـ روی کن ـ ج

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشك — که نقش حال نگارم نمیرود ز ضمیر ۷
بیار ساغر درّ خوشاب ای ساقی(۱) — حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۸
بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار — ولی کرشمهٔ ساقی نمیکند تقصیر ۹
می دو ساله و محبوب چارده ساله — همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر ۱۰
دل رمیدهٔ ما را که پیش میگیرد — خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر ۱۱
حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ — که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر ۱۲

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۵٤ — 288*-B

ای خرّم از فروغ رخت لاله زار عمر — باز آ که ریخت بی گل عمرت بهار عمر ۱
از دیده گر سرشک چو باران چکد(۲) رواست — کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر ۲
این یکدودم که مهلت(۳) دیدار ممکنست — دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر ۳
تا کی می صبوح و شکر خواب بامداد — هشیار(٤) گرد هان که گذشت اختیار عمر ٤
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد — بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر ٥
اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا — بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر ٦
در هرطرف ز خیل حوادث کمین گهیست — زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر ۷
بی عمر زنده ام(٥) من و این بس عجب مدار — روز فراق را که نهد در شمار عمر ۸
حافظ سخن بگوی که در صفحهٔ جهان — این نقش ماند از قلمت یادگار عمر ۹

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۵٥ — 293 - B

شب وصلست و طی شد نامهٔ هجر — سَلامٌ فیه حتّی مَطلَعُ الفجر ۱

------

۱ ــ بیار ساغر یاقوت فیض در خوشاب ـ مج ـ خم ۲ ــ رود ـ مج ـ خم ـ ح ۳ ــ دولت ـ B ٤ ــ بیدار ـ ح ـ B ـ مج ـ خم ٥ ـ بی بار مرده ام ـ مج

۲ دلا در عاشقی ثابت قدم باش — که در این ره نباشد کار بی اجر
۳ من از رندی نخواهم کرد توبه[۱] — و لو آذیتنی با لهجر و َ الحجر
٤ بر آ ای صبح روشن دل خدا را — که بس تاریك مي‌بینم شب هجر
٥ دلم رفت و ندیدم روي دلدار — فغان از این تطاول آه ازین زجر
٦ وفا خواهي جفاکش باش حافظ — فانّ الرّبح وَ الخسران في الّتجر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲٥٦ — 284 - B

۱ یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزي گلستان غم مخور
۲ اي دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن — وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
۳ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن — چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان[۲] غم مخور
٤ دور گردون گر دو روزي بر مراد ما نرفت — دائما یکسان نباشد حال[۳] دوران غم مخور
٥ هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سرّ غیب — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
٦ در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
۷ گر چه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید — هیچ راهي نیست کانرا نیست پایان غم مخور
۸ حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب — جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
۹ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار — تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیلُ فاعلن

۲٥۷ — 293 - B

۱ دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور — گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور
۲ ای گل بشکر آنکه توئي پادشاه حسن — با بلبلان بیدل[٤] شیدا مکن غرور
۳ از دست غیبت تو شکایت نمیکنم — تا نیست غیبتی نبود[٥] لذّت حضور

۱ ـ توبه کردن ـ مج ۲ ـ شبخوان ـ B ۳ ـ کار ـ مج ٤ ـ عاشق ـ خم ـ B ٥ ـ ندهد B ـ خم

گر دیگران بعیش وطرب خرّمند و شاد   ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ٤
زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار   مارا شرابخانه قصورست و یار حور ٥
می خور ببانگ چنگ و مخور غصه ور کسی   گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور ٦
حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی   در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور ٧

حرف ز

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

۲۵۸   309 - B

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز   خروش(۱) و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۱
مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی   که گفته‌اند[۲] نکوئی کن و در آب انداز ۲
ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا   مرا دگر ز کرم باره صواب انداز ۳
بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی   شرار رشک و حسد در دل گلاب[۳] انداز ٤
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن   نظر برین رخ(٤) سرگشتهٔ خراب انداز ٥
بنیم شب اگرت آفتاب می باید   زروی دختر گلچهر رز نقاب انداز ٦
مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند   مرا بمیکده بر در خم شراب انداز ٧
ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت   بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز ٨

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۵۹   307 - B

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز   بیشتر زآنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز ۱
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست   حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز ۲
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور ست   بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ۳

---

۱ - غریو - B ۲ - شنوده ام - مج ۳ - کباب - مج ٤ - دل - ح - B - خم

٤ بسر سبز تو ایسرو که گر[۱] خاك شوم — ناز از سربنه و سایه برین خاك انداز
٥ دل ما را که زمار سرز لف تو بخست — از لب خود بشفا خانهٔ تریاك انداز
٦ ملك این مزرعه دانی که ثباتي ندهد[۲] — آتشي از جگر جام در املاك انداز
٧ غسل دراشك زدم كاهل طریقت گویند — پاك شواول و پس دیده بر آن پاك انداز
٨ یا رب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید — دود آهیش در آئینهٔ ادراك انداز
٩ چون گل ازنكهت اوجامه قبا كن حافظ — وین قبا دره آن قامت چالاك انداز

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٢٦٠ — 308 - B

١ دلم رمیدهٔ[۳] لولی وشیست شور انگیز — دروغ وعده و قتّال وضع ورنگ آمیز
٢ فداي پیرهن چاك ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز
٣ خیال خال توبا خود بخاك خواهم برد — که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
٤ فرشته عشق نداند که چیست ایساقی[٤] — بخواه جام و گلابي بخاك آدم ریز
٥ پیاله بركفنم بند تا سحر گه حشر — بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز
٦ فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمي — كه جز ولای توام نیست هیچ دست آویز
٧ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت — که درمقام رضا باش وز قضا مگریز
٨ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست[٥] — توخود حجاب خودي حافظ از میان برخیز

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٦١ — 299 - B

١ هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز — ز روی صدق و صفا گشته بادلم دمساز
٢ روندگان طریقت ره بلا سپرند — رفیق[٦] عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
٣ غم حبیب نهان به زگفتگوي[٧] رقیب — که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز

---

۱ ــ چون ـ ح ـ B ـ خم ۲ ــ نكند ـ B ـ خم ـ ح ۳ ــ ربودهٔ ـ B ـ ح ٤ ــ بشكر آنكه بحسن از ملك ببردی گوی ـ B بحث مكن ـ مج ـ قصه مخوان ـ خم ـ ح ٥ ــ نقاب و پرده ندارد نگار دلكش ما ـ خم ٦ ــ حریف ـ B
۷ ــ جستجوی ـ ح ـ B

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنیست — من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز ۴

چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم — ز اشك پرس حکایت که من نیم غماز ۵

چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت — که کرد نرگس مستش سیه بسرمهٔ ناز ۶

بدین سپاس که مجلس منوّرست بدوست — گرت چو شمع جفائی رسد بسوزو بساز ۷

غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را بزلف ایاز ۸

غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد — در آن مقام که حافظ بر آورد آواز ۹

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

۲۶۲ 306 - B

حال خونین دلان که گوید باز — وز فلك خون[۱] و خم که جوید باز ۱

شرمش از چشم می پرستان باد — نرگس مست اگر بروید باز ۲

جز فلاطون خم نشین شراب — سرّ حکمت بما که گوید باز ۳

هر که چون لاله کاسه گردان شد — زین جفا رخ بخون بشوید باز ۴

نگشاید دلم چو غنچه اگر — ساغری از لبش نبوید باز ۵

بس که در پرده چنگ گفت سخن — ببرش موی تا نموید باز ۶

گرد بیت الحرام خم حافظ — گر نمیرد [۲] بسر بپوید باز ۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۶۳ 306 - B

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ۱

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی — که کیمیای مرادست خاك کوی نیاز ۲

ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل — که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ۳

طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق — بقول مفتی عشقش درست نیست نماز ۴

- جم - دل - ح - مج ۲ - تواند - B - مج

۵ درین مقام مجازي بجز پیاله مگیر درین سراچهٔ بازیچه‌عشق غیر مباز
۶ بنیم بوسه دعائي بخر ز اهل دلی که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
۷ فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق نواي بانك غزلهای حافظ از شیراز

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۶۴ 303 - B

۱ درآ که در دل خسته توان درآید باز بیا که در تن مرده روان درآید باز
۲ بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست که فتح باب وصالت مگر گشاید باز
۳ غمي که چون سپه زنگ ملك دل بگرفت ز خیل شادی روم رخت زداید باز
۴ به پیش آینهٔ دل هر آنچه میدارم بجز خیال جمالت نمی نماید باز
۵ بدان مثل که شب آبستن است روز از تو ستاره میشمرم تاکه شب چه زاید باز
۶ بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ ببوي گلبن وصل تو می سراید باز

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۶۵ 304 - B

۱ ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
۲ فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل ببریده اند بر قد سروت قبای ناز
۳ آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
۴ پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی بي شمع عارض تو دلم را بود گداز
۵ صوفی که بیتو توبه ز مي کرده بود دوش بشکست عهد چون در میخانه دید باز
۶ از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
۷ دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
۸ هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چو نیست بی طاق ابروي تو نماز مرا جواز

چون باده باز(۱) برسر خم رفت کف زنان — حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز ۹

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲٦٦ — 305 - B

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز — بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز ۱
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو — تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز ۲
ساقیا یك جرعهٔ زان آب آتشگون که من — در میان پختگان عشق او خامم هنوز ۳
از خطا گفتم شبی زلف[۲] ترا مشك ختن — میزند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز ٤
پرتو روی تو تا در (۳)خلوتم دید آفتاب — میرود(٤) چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز ۵
نام من رفتست روزی برلب جانان بسهو — اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز ٦
در ازل داد است ما را ساقی لعل لبت — جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز ۷
ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان(۵) — جان بغمهایش(٦) سپردم نیست آرامم هنوز ۸
در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش — آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز ۹

حرف س

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲٦۷ — 315 - B

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس — زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس ۱
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد — از گرانان جهان رطل گران ما را بس ۲
قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند — ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس ۳
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین — کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس ٤
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان — گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس ۵

۱ ـ هست ـ B ۲ ـ موی ـ B ـ ح ۳ ـ ترا ـ ح ٤ ـ می فلد ـ ح ۵ ـ دل ـ B ـ مج ٦ ـ بغمهایت ـ مج

٦ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم — دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
٧ از در خویش خدایا به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون ومکان ما را بس
٨ حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافیست — طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

بحرِ رَملِ مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲٦٨ — 312 - B

١ دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس — که چنان زو شده ام بیسر و سامان که مپرس
٢ کس بامید وفا ترك دل و دین[١] مکناد — که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
٣ بیکی جرعه که آزار کسش در پی نیست — زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس
٤ گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد — هر کسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس
٥ پارسائی[٢] و سلامت هوسم بود ولی — شیوهٔ میکند آن نرگس فتّان که مپرس
٦ گفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم — گفت آن میکشم اندرخم چوگان که مپرس
٧ گفتمش زلف بخون[٣] که شکستی گفتا — حافظ این قصه درازاست بقرآن که مپرس

بحرِ مُجتثِ مُثمن مَقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲٦٩ — 314 - B

١ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس — نسیم روضهٔ شیراز پیك راهت بس
٢ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش — که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
٣ وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل — حریم درگه پیر مغان پناهت بس
٤ بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش — که این قدر زجهان کسب مال وجاهت بس
٥ زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن — صراحی[٤] می لعل و بتی چو ماهت بس
٦ فلك بمردم نادان دهد زمام مراد — تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
٧ هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم — ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس

١ ـ جان ـ B ٢ ـ گوشه گیری ـ مج ـ B ـ ح ٣ ـ بکین ـ B ـ بقصد ـ ح ٤ ـ که شیشهٔ ـ

۸ بمنت دگران خو مکن که در دو جهان — رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
۹ بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ — دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

۲۷۰ 313 - B

۱ درد عشقی کشیده ام که مپرس — زهر هجری چشیده ام که مپرس
۲ گشته ام در جهان و آخر کار — دلبری بر گزیده ام که مپرس
۳ آنچنان در هوای خاك درش — میرود آب دیده ام که مپرس
۴ من بگوش خود از دهانش دوش — سخنانی شنیده ام که مپرس
۵ سوی من لب چه میگزی که مگوی — لب لعلی گزیده ام که مپرس
۶ بی تو در کلبهٔ گدائی خویش — رنجهائی کشیده ام که مپرس
۷ همچو حافظ غریب در ره عشق — بمقامی رسیده ام که مپرس

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۷۱ 310 - B

۱ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس
۲ منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
۳ محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
۴ من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
۵ عشرت شبگیر کن می نوش(۱) کاندر راه(۲) عشق — شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس
۶ عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز — زانکه(۳) گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
۷ دل برغبت میسپارد جان بچشم مست یار(۴) — گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
۸ طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وز تحسر دست بر سر میزنند مسکین مگس

۱ ـ بی ترس ـ B ۲ ـ شهر ـ B ـ مج ۳ ـ ورنه ـ B ـ مج ۴ ـ او ـ مج

۹ نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست
ازجناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

حرف ش

بحر مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۷۲ 329 - B

۱ صوفی گلی بچین و مرقّع بخار بخش
وین زهد خشک(۱) را بمی خوشگوار بخش

۲ طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش

۳ زهد گران که شاهد و ساقی نمیخرند
در حلقهٔ چمن بنسیم بهار بخش

٤ راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
خون مرا بچاه زنخدان یار بخش

۵ یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن
وین ماجرا بسرو و لب جویبار بخش

٦ ای آنکه ره بمشرب مقصود بردهٔ
زین بحر قطرهٔ بمن خاکسار بخش

۷ شکرانه را که چشم تو روی بتان(۲) ندید
ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش

۸ ساقی چو یار نوش کند بادهٔ صبوح
گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۷۳ 335 - B

۱ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

۲ کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم(۳)
که دل چه میکشد از روزگار هجرانش

۳ زمانه از ورق گل مثال روی تو بست
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

٤ تو خفتهٔ و نشد عشق را کرانه پدید
تبارک‌الله از ین ره که نیست پایانش

۵ جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

٦ بدین شکستهٔ بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش

۱ ـ تلخ ـ B ۲ ـ بدان ۳ ـ تا که شرح غصه دهم ـ B

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش[۱] ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۷٤ 330 - B

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش — معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش ۱
الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی — گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش ۲
هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست — سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش ۳
عروس طبع را زیور ز فکر بکر میبندم — بود کز دست [۲] ایامم بدست افتد نگاری خوش ٤
شب صحبت غنیمت دان و داد[۳] خوشدلی بستان — که مهتابی دلفروزست و طرف لاله زاری خوش ٥
مئی در کاسهٔ چشمست ساقی را بنا میزد — که مستی میکند با عقل می بخشد خماری خوش ٦
بغفلت عمر شد ساقی[٤] بیا با ما بمیخانه — که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش ۷

بحر هزج مثمن مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۷٥ 328 - B

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش — که تا یکدم بیاسایم ز دنیاو شرو شورش ۱
سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش — مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش ۲
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن — بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلح شورش ۳
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار — که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش ٤
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم — بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش ٥
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست — سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ٦
کمان ابروی جانان نمیپیچد سر از حافظ — ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش ۷

---

۱ — که داد من بستاند ز مکر و دستانش - B - مج ۲ — نقش - B - مج ۳ — کام - مج ٤ — حافظ - B - مج

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۲۷۶ 323 - B

۱ ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بنا گوش
۲ نگاری چابکی شنگی کلهدار[1] ظریفی مهوشی ترکی قباپوش
۳ ز تاب آتش سودای عشقش بسان دیك دایم میزنم جوش
٤ چو پیراهن شوم آسوده خاطر گرش همچون قبا گیرم در آغوش
۵ اگر پوسیده گردد استخوانم نگردد مهرت از جانم فراموش
٦ دل و دینم دل و دینم ببردست برودوشش برودوشش برودوش
۷ دوای تو دوای تست حافظ لب نوشش لب نوشش لب نوش

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۲۷۷ 322 - B

۱ خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگهدار از زوالش
۲ ز رکناباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش
۳ میان جعفرآباد و مصلیّ عبیر آمیز می بخشد زلالش
٤ بشیراز آی و فیض روح قدسی بجوی[2] از مردم صاحب کمالش
۵ که نام قند مصری برد آنجا که شیرینان ندادند انفعالش
٦ صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی چونست حالش
۷ گر آن شیرین پسر خونم بریزد دلا چون شیر مادر کن حلالش
۸ مکن از خواب بیدارم خدا را که دارم خلوتی خوش با خیالش
۹ چرا حافظ چو میترسیدی از هجر نکردی شکر ایام وصالش

۱- پریوش ــ B ۲ ــ بخواه ـ B ـ مج

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۷۸ 324 - B

دلم رمیده شد و غافلم من درویش   که آن شکاری [۱] سرگشته را چه آمد پیش ۱
چو بید برسر ایمان خویش میلرزم   که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش ۲
خیال حوصلهٔ بحر میپزد هیهات   چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش ۳
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را   که موج میزندش آب نوش برسر نیش ۴
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد   گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش ۵
بکوی میکده گریان و سرفکنده روم   چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش ۶
نه ملك خضر بماند نه ملك اسکندر   نزاع برسر دنیی دون مکن درویش ۷
بدان کمر نرسد دست هرگدا حافظ   خزانهٔ بکف آور ز گنج قارون بیش ۸

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۷۹ 313 - B

مجمع خوبی و لطفست عذار چومهش   لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش ۱
دلبرم شاهد و [۲] طفلست ببازی روزی   بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش ۲
من همان به که ازو نیك نگهدارم دل   که بد و نیك ندیدست و ندارد نگهش ۳
بوی شیر از لب همچون شکرش می آید   گرچه خون میچکد از شیوهٔ چشم سیهش ۴
چارده ساله بتی چابك شیرین دارم   که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش ۵
از پی آن گل نورسته دل ما یا رب   خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش ۶
یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند   ببرد زود بجانداری خود پادشهش ۷
جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانهٔ در   صدف سینهٔ [۳] حافظ بود آرامگهش ۸

---

۱ ـ کبوتر ـ مج ۲ ـ کوچك ـ مج ۳ ـ دیدهٔ ـ B

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

٢٨٠ 321 - B

١ باغبان‌گر پنج روزی صحبت گل بایدش / بر جفاي خار هجر ان صبر بلبل بایدش
٢ ایدل اندر بند ز لفش از پریشانی منال / مرغ زیرك‌چون‌بدام افتد تحمّل بایدش
٣ رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه‌کار / کار ملکست آنکه تدبیر وتأمل بایدش
٤ تکیه‌برتقوي ودانش‌در طریقت کافریست / راهرو گر صد هنردارد توکل بایدش
٥ با چنین زلف و رخش بادانظربازي حرام / هرکه روي یاسمین و جعد سنبل بایدش
٦ نازها زان نرگس مستانه اش [١] باید کشید / این‌دل‌شوریده‌تا آن جعدو کاکل بایدش
٧ ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند / دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
٨ کیست حافظ تا ننوشد باده بي آوازرود [٢] / عاشق‌مسکین چرا چندین تحمّل بایدش

بحر مجتثّ مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٢٨١ 327 - B

١ سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش / که دور شاه شجاع ست می دلیر بنوش
٢ شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند / هزار گونه سخن دردهان و لب خاموش
٣ بصوت(٣) چنگ بگوئیم آن حکایتها / که از نهفتن آن دیك سینه میزد جوش
٤ شراب خانگی ترس محتسب خورده / بروی یاربنوشیم و بانگ نوشانوش
٥ زکوي میکده دوششْ بدوش میبردند / امام شهر [٤] که سجاده میکشید بدوش
٦ دلا دلالت خیرت کنم براه نجات / مکن بفسق مباهات و زهده هم‌مفروش
٧ محلّ نور تجلیّست راي انور شاه / چو قرب اوطلبی در صفاي نیّت کوش
٨ بجز ثناي جلالش مسازورد ضمیر / که هست گوش دلش محرم پیام سروش
٩ رموز مصلحت ملك خسروان دانند / گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

---

١ ـ نرگسانه ـ مح ٢ ـ چنگ ـ مچ ٣ ـ بانگ ـ B ـ مچ ٤ ـ خواجه ـ B

بحر مضارع مثمن اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

٢٨٢ 332 - B

١ ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش | بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
٢ از بسکه دست میگزم و آه میکشم | آتش زدم چو گل بتن[١] لخت لخت خویش
٣ دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که میسرود | گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
٤ کای دل تو شاد باش که آن یار[٢] تندخو | بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش
٥ خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد | بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش
٦ وقتست کز فراق تو و ز سوز اندرون | آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش
٧ ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام | جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

٢٨٣ 319 - B

١ با زآی و دل تنگ مرا مونس جان باش | وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
٢ زان باده که در میکده[٣] عشق فرو شند | ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش
٣ درخرقه چو آتش زدی ای عارف سالك | جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش
٤ دلدار[٤] که گفتا بتوام دل نگرانست | گو میرسم اینك بسلامت نگران باش
٥ خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش | ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش
٦ تا بر دلش از غصه غباری ننشیند | ای سیل سرشك از عقب نامه روان باش
٧ حافظ که هوس میکندش جام جهان بین | گو در نظر آصف جمشید مکان باش

---

١ ـ بدل ـ مج ٢ ـ شوخ ـ مج ٣ ـ مصطبه ـ مج ٤ ـ آن یار ـ B ـ مج

بحر سريع مطوي موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

۲۸٤ 333 - B

۱	هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش	گفت ببخشند گنه‌می بنوش
۲	لطف[1] الهی بکند کار خویش	مژدهٔ رحمت برساند سروش
۳	این خرد خام بمیخانه بر	تامی لعل آورش خون بجوش
٤	گرچه وصالش نه بکوشش دهند	هرقدرای دل که توانی بکوش
٥	لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکتهٔ سر بسته چه‌دانی خموش
٦	گوش من و حلقهٔ گیسوی یار	روی من و خاك درمی فروش
۷	رندي حافظ نه گناهی است صعب	با کرم پادشه عیب پوش
۸	داوردین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس حلقهٔ امرش بگوش
۹	اي ملك العرش مرادش بده	وزخطر چشم بدش دارگوش

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۸٥ 316 - B

۱	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش	حریف خانه[2] وگرمابه و گلستان باش
۲	شکنج زلف پریشان بدست بادمده	مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
۳	گرت هواست که با خضر همنشین باشی	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
٤	زبور[3] عشق نوازي نه کار هرمرغي است	بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
٥	طریق خدمت و آئین بندگی کردن	خدای را که رها کن بما و سلطان باش
٦	دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار	وزان که با دل ما کردهٔ پشیمان باش
۷	تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
۸	کمال دلبري وحسن در نظر بازیست	بشیوهٔ نظر از نادر ان دوران باش

۱ ـ عفو ـ مج ـ B ـ خم ۲ ـ حجره ـ B ـ مج ۳ ـ رموز ـ مج

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن | ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۹

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۸۶ — 334 - B

یارب این[1] نو گل خندان که سپردی بمنش | می سپارم بتو از چشم حسود چمنش ۱
گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور | دور باد آفت دور فلک[2] از جان و تنش ۲
گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا | چشم دارم که سلامی برسانی ز منش ۳
بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه | جای دلهای عزیز است بهم بر مزنش ۴
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد | محترم دار در آن طرهٔ عنبر شکنش ۵
در مقامی که بیاد لب او می نوشند | سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش ۶
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت | هر که این آب خورد رخت بدریا فکنش ۷
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال | سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ۸
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست | آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ۹

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۸۷ — 317 - B

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای توخوش | دلم از عشوهٔ شیرین[3] شکر خای توخوش ۱
همچو گلبرگ طری هست و جود تو لطیف | همچو سرو و چمن خلد سرا پای توخوش ۲
شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح | چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای توخوش ۳
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار | هم مشام دلم از زلف سمن سای توخوش ۴
در ره عشق ز سیلاب[4] فنا نیست گذار | کرده ام خاطر خود را بتولای[5] توخوش ۵
شکر چشم تو چگویم که بدان بیماری | میکند درد مرا از رخ زیبای توخوش ۶
در بیابان فنا[6] گرچه ز هر سو خطر یست | میرود حافظ بیدل بتولای توخوش ۷

۱ — آن - B - خم ۲ — قهر - B - خم ۳ — یاقوت - B - مج ٤ — که از سیل بلد - B - خم ٥ — بتماشای - مج - B بتمنای - خم ٦ — طلب - B خم - مج

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۸۸ 318 - B

۱ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش | گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
۲ دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند | خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
۳ جای آنست که خون موج زند در دل لعل | زین تغابن که خزف میشکند بازارش
٤ بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود | این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
٥ ایکه در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری | بر حذر باش که سر میشکند دیوارش
٦ آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست | هر کجا هست خدا یا بسلامت دارش
۷ صحبت عافیتت گر چه خوش افتاد ایدل | جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
۸ صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه | بدو جام دگر آشفته شود دستارش
۹ دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود[۱] | ناز پرورد وصالست مجو آزارش

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۸۹ 320 - B

۱ بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش | ببوی گل نفسی همدم صبا میباش
۲ نگویمت که همه ساله می پرستی کن[۲] | سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش
۳ چو پیر سالك عشقت بمی حواله کند | بنوش منتظر رحمت خدا میباش
٤ گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی | بیا و همدم جام جهان نما میباش
٥ چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان | تو همچو باد بهاری گره گشا میباش
٦ وفا مجوی ز کس ور[۳] سخن نمیشنوی | بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش
۷ مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ | ولی معاصر رندان پارسا[٤] میباش

---

۱ ـ شده است ـ مج ۲ ـ حوالت کرد ـ مج ۳ ـ زگیتی و گر ـ مج ٤ ـ آشنا ـ مج

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیلُ فاعلان

۲۹۰ — 326 - B

۱ در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش — حافظ قرابه کش شد و مفتي پياله نوش
۲ صوفي زكنج صومعه با پای (۱) خم نشست — تا ديد محتسب كه سبو ميكشد بدوش
۳ احوال شيخ و قاضي شرب اليهود شان — كردم سئوال صبحدم از پير مى فروش
٤ گفتا نگفتنيست سخن گر چه محرمي — دركش زبان و پرده (۲) نگهدار و مي بنوش
۵ ساقي بهار ميرسد و وجه مى نماند — فكري بكن كه خون دل آمد زغم بجوش
٦ عشقست و مفلسیّ و جوانیّ و نوبهار — عذرم بپذير و جرم بذيل كرم بپوش
۷ تاچند همچو شمع زبان آوری كني — پروانهٔ مراد رسيد ای محب خموش
۸ ای پادشاه صورت و معنى كه مثل تو — ناديده هيچ ديده و نشنيده هيچ گوش
۹ چندان بمان كه جامهٔ (۳) ازرق كند قبول (٤) — بخت جوانت از فلك پير ژنده پوش

بحر رَمَل مُثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۹۱ — 325 - B

۱ دوش بامن گفت پنهان كار داني تيز هوش — وز (۵) شما پنهان نشايد كرد سرّ مى فروش
۲ گفت آسان گير برخود كارها كز روى طبع — سخت ميگردد (٦) جهان برمردمان سخت كوش
۳ وانگهم درداد جامى كز فروغش بر فلك — زهره در رقص آمد و بربط زنان ميگفت نوش
٤ بادل خونين لب خندان بياور همچو جام — ني گرت زخمي رسد آئي چو چنگ اندر خروش
۵ تانگردي آشنا زين پرده رمزی نشنوی — گوش نا محرم نباشد جاي پيغام سروش
٦ گوش كن پند ای پسر وز بهر دنيا غم مخور — گفتمت چون در حديثي گر تواني داشت هوش
۷ در حريم عشق نتوان زد دم از گفت و شنيد — زانكه آنجا جمله اعضا چشم بايد بود و گوش
۸ بربساط نكته دانان خودفروشي شرط نيست — يا سخن دانسته گو ای مرد عاقل يا خموش

۱ ـ در پای ـ مج ۲ ـ رمز ـ مج ۳ ـ خرقهٔ ـ B ٤ ـ كبود ـ مج ۵ ـ كز ـ B ٦ ـ ميگيرد ـ B

۹ ساقیا مي ده که رندیهای حافظ فهم کرد — آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

حرف ع

بحر مُجتث مُثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹۲ — 344 - B

۱ قسم بحشمت و جاه وجلال شاه شجاع — که نیست با کسم از بهر مال وجاه نزاع

۲ شراب خانگیم بس می مغانه بیار(۱) — حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

۳ خداي را بمیم شست وشوي خرقه کنید — که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع

٤ ببین که رقص کنان میرود بنالهٔ چنگ — کسی که رخصه نفرمودي استماع سماع

۵ بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت — که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

٦ بفیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی — نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع

۷ جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد — زخاك بارگه کبریای شاه شجاع

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۹۳ — 341 - B

۱ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشمع — شب نشین کوي سربازان و رندانم چوشمع

۲ روز و شب خوابم نمي آید بچشم غم پرست — بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشمع

۳ رشتهٔ صبرم بمقراض غمت ببریده شد — همچنان در آتش هجر تو[۲] سوزانم چوشمع

٤ گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو — کي شدی روشن بگیتی راز پنهانم چوشمع

۵ در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست — این دل زار نزار اشك بارانم چو شمع

٦ در شب هجران مرا پروانهٔ وصلي فرست — ورنه ازدردت جهانی را بسوزانم چوشمع

۷ بي جمال عالم آراي توروزم چون شبست — با کمال عشق تو درعین نقصانم چوشمع

۱ ـ میار ـ B ۲ ـ عشق تو خندانم ـ B ـ خم

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت　　تا در آب و آتش عشقت گدازانم چوشمع ٨

همچو صبحم یك نفس باقیست با دیدار تو　　چهره بنما دلبرا تا جان بر افشانم چوشمع ٩

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین[١]　　تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چوشمع ١٠

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت　　آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع ١١

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٢٩٤　　346 - B

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع　　شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ١

بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران　　بنماید رخ گیتی بهزاران انواع ٢

در زوایای طربخانهٔ جمشید[٢] فلك　　ارغنون ساز کند زهره باهنگ سماع ٣

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر　　جام در قهقهه آید که کجا شد مناع ٤

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر　　که بهر حالتی اینست بهین اوضاع ٥

طرّهٔ شاهد دنیی همه بندست و فریب　　عاشقان[٣] بر سر این رشته نجویند نزاع ٦

عمر خسرو طلب ار نفع جهان میخواهی　　که وجودیست عطا بخش کریم نفاع ٧

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل　　جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع ٨

حرف غ

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

٢٩٥　　348 - B

سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ　　که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ ١

بجلوهٔ (٤) گل سوری نگاه میکردم　　که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ ٢

چنان بحسن و جوانیّ خویشتن مغرور　　که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ ٣

١ ـ گردنکشا ـ B ـ خم ٢ ـ خورشید ـ مج ٣ ـ عارفان ـ B ـ خم ٤ ـ بچهرهٔ ـ B

٤	گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم	نهاده لاله زسودا بجان و دل صد داغ
٥	زبان کشید چو تیغی بسرزنش سوسن	سپر گرفته شقایق چو مردم ایغاغ[1]
٦	گهی چو باده پرستان صراحئی در دست	گهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ
٧	نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان	که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

حرف ف

بحر رجز مثمن مطوي مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

۲۹٦ 349 - B

١	طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف	ور بکشم زهي طرب ور بکشد زهي شرف
٢	طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من	گرچه سخن همی برد قصهٔ من بهر طرف
٣	از خم ابروی توأم هیچ گشایشي نشد	وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
٤	ابروي دوست کي شود دستکش خیال من	کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف
٥	چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل	یاد پدر نمیکنند این پسران نا خلف
٦	من بخیال زاهدي گوشه نشین وطرفه آنك	مغبچهٔ زهرطرف میزندم بچنگ و دف
٧	بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل	مست ریاست محتسب باده بده ولا تخف
٨	صوفي شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد	پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف
٩	حافظ اگر قدم زند در رهٔ خاندان بصدق[2]	بدرقهٔ رهت شود[3] همت شحنهٔ نجف

ا ـ ایغاغ ـ B ۲ ـ بعشق ـ ح ۳ ـ بس راحت ـ مج

حرف ق

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلا ن

۲۹۷ 351 - B

زبان خامه ندارد سر بیان فراق — وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ۱
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال — بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق ۲
سری که بر سر گردون بفخر میسودم — براستان که نهادم بر آستان فراق ۳
چگونه باز کنم بال در هوای وصال — که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ۴
کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی — فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق ۵
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود — زموج شوق تو در بحر بی کران فراق ۶
اگر بدست من افتد فراق را بکشم — که روز هجر سیه باد و خان ومان فراق ۷
رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب — قرین آتش هجران و هم قران فراق ۸
چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست — تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۹
ز سوز شوق دلم شد کباب دور ازیار — مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق ۱۰
فلك چو دید سرم را اسیر چنبر عشق — ببست گردن صبرم بریسمان فراق ۱۱
بپای شوق گر این ره بسر شدی حافظ — بدست هجر ندادی کسی عنان فراق ۱۲

بحر مجتث مثمن مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۲۹۸ 350 - B

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق — گرت[1] مدام میسر شود زهی توفیق ۱
جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق ۲
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ۳

۱ ـ اگر ـ مج

٤ بمأمنی رو وفرصت شمر غنیمت وقت[۱] که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

٥ بیا که توبهٔ زلعل نگارو خندهٔ جام حکایتیست که عقلش نمیکند تصدیق

٦ اگر چه موی میانت بچون منی نرسد خوشست خاطرم از فکر این خیال دقیق

٧ حلاوتی[۲] که ترا در چه زنخدانست بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

٨ اگر برنگ عقیقی شد اشك من چه عجب که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

٩ بخنده گفت که حافظ غلام طبع توأم ببین که تا بچه حدّم همی کند تحمیق

حرف ك

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۹۹ 354 - B

١ اگر شراب خوری جرعهٔ فشان برخاك ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

۲ برو بهر چه تو داري بخور دریغ مخور که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاك

۳ بخاك پای تو ای سرو نازپرور من که روز واقعه پاوا مگیرم از سرخاك

٤ چه دوزخي چه بهشتي چه آدمي چه پری[۳] بمذهب همه کفر طریقتست امساك

٥ مهندس فلکي راه دیر شش جهتی چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاك

٦ فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاك

٧ براه میکده حافظ خوش ازجهان رفتی دعای اهل دلت باد مونس دل پاك

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۰۰ 353 - B

١ ای دل ریش مرا بالب تو حق نمك حق نگه دار که من میروم الله معك

۲ تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

۱ ــ عمر ـ مج ـ ح ۲ ــ ملاحتی ـ ح ـ خم ۳ ــ ملك ـ مج ـ ح ـ خم

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن — کس عیار زر خالص نشناسد چو محك ۳
گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم — وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یك ۴
بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن — خلق را از دهن خویش مینداز بشك ۵
چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلك ۶
چون بر حافظ خویشش نگذاری باری — ای رقیب از بر او یك دو قدم دور ترك ۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۳۰۱ — 355 - B

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك ۱
مرا امید وصال تو زنده میدارد — وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاك ۲
نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش(۱) — زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاك ۳
رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات — بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك ۴
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم — وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاك ۵
بضرب سیفك قتلی حیاتنا ابدا — بانّ روحی قد تاب ان یکون فداك ۶
عنان مپیچ که گر(۲) میزنی بشمشیرم — سپر کنم سر و(۳) دستت ندارم از فتراك ۷
ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند(٤) — بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك ۸
بچشم خلق عزیز جهان(۵) شود حافظ — که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاك ۹

حرف ل

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاع ان فعلان

۳۰۲ — 360 - B

خوش خبر باش ای نسیم شمال — که بما میرسی زمان وصال ۱

۱ ـ بویت ـ مج ـ ح ۲ ـ نپیچم اگر مج ـ خم ۳ ـ سپر شوم من و ـ خم ـ مج ـ ح ٤ ـ هر کسی کجا داند ـ مج
۵ ـ آ نزمان ـ مج

٢ قصةُ العشق لا انفصام لها — قصمت هاهنا لسان الحال[1]
٣ ما لِسلمي و من بذي سلم — اينَ جيرانُنا و كيفَ الحال
٤ عفتِ الدارُ بعدَ عافية — فاسئلوا حالها عن الاطلال
٥ في جمال الكمال نلتَ منی — صرف الله عنك عين كمال
٦ ما يريد الحمي حماك الله — مرحبا مرحبا تعال تعال
٧ عرصهٔ بزمگاه خالی ماند — از حریفان و جام مالا مال
٨ سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه زاید زشب روان خیال
٩ ترك ما سوي كس نمينگرد — آه ازين كبريا و جاه و جلال
١٠ حافظا عشق و صابری تا چند — نالهٔ عاشقان خوشست بنال

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

٣٠٣ — 365 - B

١ هر نکتهٔ که گفتم در وصف آن شمایل — هر کو شنید گفتا لله در قایل
٢ تحصیل عشق و رندي آسان نمود اوّل — آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
٣ حلاّج بر سردار این نکته خوش سراید — کز شافعی نپرسند امثال این مسایل
٤ گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم — گفت آنزمان که نبود جان درمیانه حایل
٥ دل داده ام بیاری شوخی کشي نگاری — مرضیّة السجایا محمودة الخصایل
٦ در عین گوشه گیری بودم چوچشم مستت — واکنون شدم چو مستان برابروي‌تومایل
٧ از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم — وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
٨ اي‌دوست‌دست‌حافظ‌تعویذچشم زخمست — یا رب ببینم آنرا در گردنت حمایل

---

١ ـ صمت هاهنا لسان القال ـ خم ـ فصحت هيهنا لسان مقال ـ ح

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن .

۳۰٤ 357 - B

بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل	که کس مباد زکردارنا صواب خجل	۱
صلاح ماهمه دام رهست ومن زین[۱] بحث	نیم ز شاهدو ساقی بهیچ باب خجل	۲
بود که یار نرنجد زما بخلق کریم	که از سؤال ملولیم واز جواب خجل	۳
ز خون که رفت شب دوش از سراچهٔ چشم	شدیم در نظر رهروان خواب خجل	٤
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش	که شد ز شیوهٔ آن چشم پرعتاب خجل	۵
توبي که خوبتری[۲] ز آفتاب وشکر خدا	که نیستم ز تو در روي آفتاب خجل	٦
حجاب ظلمت ازآن بست آب خضر که گشت	زشعر حافظ وآن طبع[۳] همچو آب خجل	۷

بحر مجتث مثمن مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۰۵ 356 - B

اگر بکوي تو باشد مرامجال وصول	رسد بدولت وصل[٤] تو کار من باصول	۱
قرار برده زمن آن دو نرگس[۵] رعنا	فراغ برده زمن آن دو جادوی[٦] مکحول	۲
چو بر درتو من بی نوای بي زر و زرو	بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول	۳
من شکستهٔ بدحال زندگي یابم	در آنزمان که بتیغ غمت شوم مقتول	٤
خرابتر زدل من غم توجاي نیافت	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول	۵
دل ارجواهر مهرت چو صیقلي دارد	بود ز زنگ حوادث هرآینه مصقول	٦
چه جرم کرده ام اي جان ودل بحضرت تو	که طاعت من بیدل نمیشود مقبول	۷
کجا روم چکنم چاره از کجا جویم	که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول	۸
بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول	۹

۱ـ همه جام میست و در این ـ مج ۲ـ تو خوب رویتری ـ مج ـ ح ۳ ـ ز طبع حافظ وین شعر ـ مج ـ ح ٤ـ عشق ـ مج
۵ ـ سنبل ـ مج ـ ح ٦ ـ نرگس ـ مج ـ ح ـ خم

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۰۶ 358 - B

۱ اي رخت چون خلد و لعلت سلسبيل — سلسبيلت كرده جان و دل سبيل
۲ سبز پوشان خطت بر گرد لب — همچو مور انند گرد سلسبيل
۳ ناوك چشم تو در هر گوشهٔ — همچو من افتاده دارد صد قتيل
۴ يارب اين آتش كه درجان منست — سرد كن ز انسان كه كردی بر خليل
۵ من نميابم مجال اي دوستان — گرچه دارد او جمالی بس جميل
۶ پاي مالنگست و منزل چون بهشت — دست ماكوتاه و خرما بر نخيل
۷ حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار — همچو مور افتاده شد در پاي پيل
۸ شاه عالم را بقا و عز و ناز — باد و هرچيزي كه باشد زين قبيل

بحر هزج مثمن اخرب مكفوف محذوف

مفعول مفاعيل مفاعيل فعولن

۳۰۷ 363 - B

۱ دارای جهان نصرت دين خسرو كامل — يحيى بن مظفر ملك عالم عادل
۲ اي درگه اسلام پناه تو گشاده — بر روي زمين روزنهٔ جان و در دل
۳ تعظيم تو بر جان و خرد واجب ولازم — انعام تو بر كون و مكان فايض و شامل
۴ روز ازل از كلك تو يك قطره سياهی — بر روي مه افتاد كه شد حل مسايل
۵ خورشيد چو آن خال سيه ديد بدل گفت — اي كاج كه من بود مي آن هندوی مقبل
۶ شاها فلك از بزم تو در رقص و سماعست — دست طرب از دامن اين زمزمه مگسل
۷ مي نوش و جهان بخش كه از زلف كمندت — شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل
۸ دور فلكي يكسره بر منهج عدلست — خوش باش كه ظالم نبرد راه بمنزل
۹ حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست — از بهر معيشت مكن انديشهٔ باطل

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۳۰۸ 364 - B

شممت روح وصال(۱) وشمت برق وصال(۲) بیا که بوي ترا میرم ای نسیم شمال ۱

احاد یا بجمال الحبیب قف و انزل که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال ۲

حکایت شب هجران فرو گذاشته به بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۳

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال ۴

چو یار بر سر صلح است و عذر میطلبد توان گذشت ز جور رقیب در همه حال ۵

بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال ۶

قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی بخاک ما گذري کن که خون مات حلال ۷

حرف م

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۰۹ 374 - B

باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم مشتاق بندگيّ و دعا گوي دولتم ۱

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدي(۳) نماي ز ظلمات حیرتم ۲

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم زاهل رحمتم ۳

عیبم مکن برندی و بد نامي اي حکیم کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم ۴

می خور که عاشقي نه بکسبست و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم ۵

من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم ۶

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پي خجسته مدد کن بهمّتم ۷

دورم بصورت از در دولت سرای(۴) تو لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم ۸

۱ ـ وداد ـ ح ـ B ۲ ـ شمیم روح فزای تو هست برق وصال ـ خم ۳ ـ شدن ـ B ـ مج ـ ح ۴ ـ پناه ـ B ـ ح

٩ حافظ بپیش چشم‌تو خواهد سپرد جان — در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۱۰ — 377 - B

١ بتیغم گر کشد دستش نگیرم — وگر تیرم زند منت پذیرم
٢ کمان ابرویت[1] را گو بزن تیر — که پیش دست‌و بازویت[2] بمیرم
٣ غم گیتی گر از پایم درآرد — بجز ساغر که باشد دستگیرم
٤ برآی ای آفتاب صبح امید — که در دست شب هجران اسیرم
٥ بفریادم رس ای پیر خرابات — بیك جرعه جوانم کن که پیرم
٦ بگیسوي تو خوردم دوش سوگند — که من از پاي تو سر بر نگیرم
٧ بسوزان خرقهٔ تقوي تو حافظ — که گر آتش شوم در وی نگیرم

بحرِ رملِ مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۱۱ — 422 - B

١ گر ازین‌منزل ویران[3]بسوي‌خانه‌روم — دگر انجا که روم عاقل وفرزانه روم
٢ زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم — نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم
٣ تابگویم که چه کشفم‌شدازین‌سیر وسلوك — بدر صومعه[4] با بربط و پیمانه روم
٤ آشنایان ره عشق گرم خون بخورند — ناکسم گر بشکایت سوي[5]بیگانه‌روم
٥ بعد ازین دست‌من‌وزلف‌چوزنجیرنگار — چندو چند از پي کام دل دیوانه روم
٦ گر ببینم خم ابروي چو محرابش باز — سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم
٧ خرم آندم که‌چوحافظ‌بتمنّاي[6] وزیر — سرخوش‌ازمیکده بادوست‌بکاشانه روم

---

١ ـ ابروی مارا ـ B ـ خم ٢ ـ بازویش ـ B ـ ح ٣ ـ غربت ـ B ـ ح ٤ ـ بدر میکده ـ B ـ ح ٥ ـ بر ـ B ـ ح
٦ ـ بتولای ـ B ـ ح

بحر رَمَل مُثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۱۲ — 412 - B

عشقبازيّ و جوانيّ و شراب لعل فام — مجلس انس وحريف همدم وشرب مدام ۱
ساقی شکّر دهان ومطرب شیرین سخن — همنشینی نیك كردارو ندیمي نیك نام ۲
شاهدی از لطف و پاکی رشك آب زندگي — دلبري در حسن وخوبي غیرت ماه تمام ۳
بزمگاهی دلنشان (۱) چون قصرفردوس برین — گلشني پیرامنش چون روضهٔ دارا لسلام ۴
صف نشینان نیکخواه وپیشکاران با ادب — دوستداران صاحب اسرار وحریفان دوستکام ۵
بادهٔ گلرنك تلخ تیز خوشخوار سبك — نقلش از لعل نگار ونقلش از یاقوت خام ۶
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ — زلف جانان از براي صید دل گسترده دام ۷
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن — بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام ۸
هرکه این عشرت (۲) نخواهد خوشدلی بروي تباه — وانکه این مجلس (۳) نجوید زندگی بروی حرام ۹

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۱۳ — 413 - B

ما پیش خاك راه (۴) تو صدرو نهاده ایم — روی وریاي خلق بیکسو نهاده ایم ۱
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل بحث — در راه جام وساقي مهرو نهاده ایم ۲
ما ملك عافیت نه بلشکر گرفته ایم — ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم ۳
بی زلف سرکشش سر وسودائی ازملال — همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم ۴
تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز — بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده ایم ۵
درگوشهٔ امید چو نظارگان ماه — چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۶
گفتي که حافظا دل گم گشته ات کجاست — در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم ۷

۱ ـ دلستان . B ـ مج ۲ ـ صحبت ـ B ـ مج ۳ ـ عشرت ـ B ـ مج ٤ ـ پای ـ B ـ خم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۱٤ 375 - B

۱ بشري اذ السلامة حلت به النّدم[1] لله حمد معترف غاية النعم
۲ آن خوشخبر کجاست که این فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
۳ از بازگشت شاه درین طرفه منزلست[2] آهنگ خصم او بسرا پردهٔ عدم
٤ پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال إنّ العهود عند مليك النهي ذمم
٥ میجستم از سحاب امل رحمتي ولی جز دیده ام[3] معاینه بیرون ندادنم
٦ در نیل غم فتاد سپهرش بطنز گفت الآن قد ندمت و ما ينفع النّدم
۷ ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

بحر خفیف مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع لن فعلن

۳۱٥ 418 - B

۱ گر چه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملك صبح گهیم
۲ گنج در آستین و کیسه تهی جام گیتي نما و خاك رهیم
۳ هوشیار حضور و مست غرور بحر توحید و غرقهٔ گنهیم
٤ شاهد بخت چون کرشمه کند ماش آئینهٔ رخ چو مهیم
٥ شاه بیدار بخت را هر شب ما نگهبان افسر و کلهیم
٦ گو غنیمت شمار صحبت ما که تو درخواب و ما بدیده گهیم
۷ شاه منصور واقفست که ما روي رحمت بهر کجا که نهیم
۸ دشمنان را ز خون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم
۹ رنگ[4] تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم
۱۰ وام حافظ بگو که باز دهند کردهٔ اعتراف و ما گوهیم

۱ ـ بذي سلم ـ B ـ ح ۲ ـ چه خوش طرفه نقش بست ـ B ۳ ـ دیده اش ـ B ـ ح ٤ ـ مکر و ـ مج

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٣١٦ 394 - B

دي‌شب بسیل اشك‌ره خواب میزدم	نقشي بیاد خطّ تو بر آب میزدم	١
ابروی یار در نظرو خرقه سوخته	جامی بیاد گوشهٔ محراب میزدم	٢
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست	بازش ز طرّهٔ تو بمضراب میزدم	٣
روی نگار[1]در نظرم جلوه مینمود	وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم	٤
چشمم بروي ساقي و گوشم بقول چنگ	فالی بچشم و گوش درین باب میزدم	٥
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم	بر کارگاه دیدهٔ بیخواب میزدم	٦
ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت	میگفتم این سرود و می ناب میزدم	٧
خوشبود وقت حافظ و فال مرادوکام	بر نام عمر و دولت احباب میزدم	٨

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٣١٧ 402 - B

ز دست کوته خود زیر بارم	که از بالا بلندان شرمسارم	١
مگر زنجیر موئي گیردم دست	وگر نه سر بشیدائي بر آرم	٢
ز چشم من بپرس اوضاع گردون	که شب تا روز اختر میشمارم	٣
بدین شکرانه میبوسم لب جام	که کرد آگه ز راز روزگارم	٤
اگر گفتم دعای می فروشان	چه باشد حقّ نعمت میگذارم	٥
من از بازوی خود دارم بسی شکر	که زور مردم آزاري ندارم	٦
سری دارم چو حافظ مست لیکن	بلطف آن سري امّید وارم	٧

---

١ ـ ابروی یار ـ مج

بحرِ مضارع مُثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٣١٨ 424 - B

١ من دوستدار روي خوش و موي دلکشم | مدهوش چشم مست ومي صاف بيغشم
٢ گفتي ز سرّ عهد ازل يك سخن بگو | آ نگه بگويمت كه دو پيمانه دركشم
٣ من آدم بهشتيم امّا درين سفر | حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
٤ در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز | استاده ام چو شمع مترسان زآتشم
٥ شیراز معدن لب لعلست وکان حسن | من جوهريّ مفلسم ایرا(١) مشوّشم
٦ از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام | حقّا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم
٧ شهریست پر کرشمهٔ حوران ز شش جهت | چیزیم نیست گر نه(٢) خریدار هر ششم
٨ بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست | گیسوي حور گرد فشاند ز مفرشم
٩ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست | آیینهٔ ندارم از آن آه میکشم

بحرِ مضارع مُثمن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٣١٩ 367 - B

١ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم | كز بهر جرعهٔ همه محتاج این دریم
٢ روز نخست چون دم رندی زدیم وعشق | شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
٣ جائی که تخت و مسند جم میرود بباد | گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
٤ تا بو که دست در کمر او توان زدن | در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
٥ واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما | با خاك كوي دوست بفردوس ننگریم
٦ چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا | ما نیز هم بشعبده دستي بر آوریم
٧ از جرعهٔ تو خاك زمین درّ و لعل یافت | بیچاره ما که پیش تو از خاك کمتریم
٨ حافظ چو ره بکنگرهٔ کاخ وصل نیست | با خاك آستانهٔ این در بسر بریم

١ ـ مفلس ازان رو ـ مج ٢ ـ ورنه ـ مج

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٣٢٠ — 396 - B

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم   واندرین کار دل خویش بدریا فکنم ١

از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی   کاتش اندر گنه آدم و حوّا فکنم ٢

مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست   میکنم جهد که خودرا مگر آنجا فکنم ٣

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه   تا چو زلفت سر وسودا زده دریا فکنم ٤

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سر مست   عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم ٥

جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم   غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم ٦

حافظا تکیه بر ایام چو سهوست وخطا   من چرا عشرت امروز بفردا فکنم ٧

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٣٢١ — 395 - B

دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم   گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ١

قامتشرا سرو گفتم سر کشید از من بخشم   دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم ٢

نکته نا سنجیده گفتم دلبرا معذور دار   عشوهٔ فرمای تا من طبع را موزون کنم ٣

زرد روئی میکشم زان طبع نازک بیگناه   ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم ٤

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی   ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم ٥

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست   صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم ٦

ای مه صاحبقران از بنده حافظ یاد کن   تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم ٧

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٣٢٢ — 404 - B

١ زلف بر باد مده تا ندهي بر بادم — ناز بنیاد[١] مکن تا نکنی بنیادم

٢ می مخور باهمه کس[٢] تانخورم خون‌جگر — سر مکش تانکشد سر بفلك فریادم[٣]

٣ زلف را حلقه‌مکن تا نکني در بندم — طرّه‌را تاب[٤] مده تاندهی بر بادم

٤ یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم — غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

٥ رخ برافروز که‌فارغ کني ازبرگ گلم — قد برافراز که ازسرو کني آزادم

٦ شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را — یاد هر قوم مکن تا نروي از یادم[٥]

٧ شهرهٔ شهر مشوتا ننهم سر درکوه — شور[٦]شیرین منما تا نکني فرهادم

٨ رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس — تا بخاك در حافظ[٧]نرسد فریادم

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

٣٢٣ — 426 - B

١ ما ز یاران چشم یاري داشتیم — خود غلط بودآنچه ما پنداشتیم

٢ تا درخت دوستي برکی دهد — حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

٣ گفت‌وگو آیین درویشي نبود — ورنه با تو ماجراها داشتیم

٤ شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت — ماغلط کردیم[٨]وصلح انگاشتیم

٥ نکتهارفت‌وشکایت کس نکرد — جانب حرمت فرو نگذاشتیم

٦ گلبن[٩]حسنت‌نه‌خودشد دلفروز — ما دم همّت بر او بگماشتیم

٧ گفت خود دادي بما دل حافظا — ما محصّل بر کسی نگماشتیم

---

١ ـ منه ـ B ٢ ـ دگران ـ B ـ مج ٣ ـ یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ـ B ٤ ـ چهره را آب ـ B ـ مج ٥ ـ سر مکش تا نکشد سر بفلك فریادم ـ B ٦ ـ ناز ـ B ٧ ـ آصف ـ B ٨ ـ ندانستیم ـ B ـ مج ٩ ـ گلشن ـ مج

بحر هزج مثمن سالم

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

372 - B ٣٢٤

١ بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم جادویت هزاران درد بر چینم
٢ الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم
٣ جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد که کرد افسون ونیرنگش ملول از جان شیرینم
٤ زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم
٥ جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانیّ عالمرا فدای[1] عشق می بینم
٦ اگر برجای من غیری گزیند دوست حاکم اوست حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
٧ صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم
٨ شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
٩ حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

بحر رجز مثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

410 - B ٣٢٥

١ عمریست تا من درطلب هر روز گامی میزنم دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم
٢ بی ماه[2] مهر افروز خود تا بگذرانم روز را دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم
٣ او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داد[3] تمامی میزنم
٤ تا بو که یابم آگهی از سایهٔ [4] سرو سهی گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم
٥ هرچند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم
٦ دانم سرآرد غصه را رنگین بر آرد قصه را این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم
٧ با آنکه از وی[5] غایبم و زمی چو حافظ تایبم در مجلس روحانیان گه گاه جامی میزنم

---

١ ــ طفیل ـ مج ٢ ــ باماه ـ مج ٣ ــ داو ـ B ٤ ــ روزی از آن ـ مج ٥ ــ از خود ـ مج

بحر مجتث مثمن محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۳۲۶ 440 - B

۱ لماز شام غریبان چو گریه آغازم | بمویهاي غریبانه قصه پردازم
۲ بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار | که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳ من از دیار حبیبم نه ازبلاد غریب | مهیمنا برفیقان خود رسان بازم
٤ خدای را مددی ای رفیق[۱] ره تامن | بکوی میکده دیگر علم برافرازم
٥ خرد زپیری من کي حساب برگیرد | که بار با صنمی طفل عشق میبازم
٦ بجز صبا و شمالم نمیشناسد کس | عزیز من که بجزباد نیست دمسازم
۷ هوای منزل یار آب زندگانی ماست | صبا بیار نسیمي ز خاك شیرازم
۸ سر شکم آمد و عیبم بگفت روی بروی | شکایت از که کنم خانگیست غمازم
۹ زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت | غلام[۲] حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۲۷ 400 - B

۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم | از بخت شکر دارم و ازروزگار هم
۲ زاهد برو که طالع اگر طالع منست | جامم بدست باشد و زلف نگار هم
۳ ما عیب کس بمستی و رندي نمیکنیم | لعل بتان خوشست و مي خوشگوار هم
٤ اي دل بشارتي دهمت محتسب نماند | و ز مي جهان پرست و بت میگسار هم
٥ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست | مجموعهٔ بخوان وصراحی بیار هم
٦ بر خاکیان عرش فشان جرعهٔ لبش | تا خاك لعل گون شود و مشکبار هم
۷ آن شد که چشم بدنگران بودي از کمین | خصم از میان برفت و سرشك از کنار هم
۸ چون کاینات جمله ببوی توزنده اند | اي آفتاب سایه زما بر مدار هم

---

۱ ــ دلیل ـ B ـ مج ۲ ــ مرید ـ B

چون آب روي لاله وگل فيض حسن تست — اي ابر لطف بر من خاكي ببار هم ٩
برهان ملك ودين كه زدست وزارتش — ايام كان يمين شد و دريا يسار هم ١٠
گوى زمين ربودهٔ چوگان عدل اوست — وين بر كشيده گنبد نيلي حصار هم ١١
تا از نتيجهٔ فلك وطور دور اوست — تبديل ماه وسال وخزان وبهار هم ١٢
خالي مباد كاخ جلالش ز سروران — وز ساقيان سرو قد گلعذار هم ١٣
حافظا سير زلف توشد از خدا بترس — وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ١٤

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٣٢٨ — 385 - B

حجاب چهرهٔ جان ميشود غبار تنم — خوشا دمي كه از آن چهره پرده برفكنم ١
چنين قفس نه سزاي چومن خوش الحانست — روم بگلشن رضوان كه مرغ آن چمنم ٢
عيان نشد كه چرا آمدم كجا رفتم — دريغ و درد كه غافل ز كار خويشتنم ٣
چگونه طوف كنم درفضاى عالم قدس — كه در[1] سراچهٔ تركيب تخته بند تنم ٤
اگرز خون دلم بوي شوق ميآيد — عجب مدار كه هم درد نافهٔ ختنم ٥
طراز پيرهن زر كشم مبين چون شمع — كه سوزهاست نهانى درون پيرهنم ٦
بياو هستي حافظ ز پيش او بردار — كه باوجود توكس نشنود زمن كه منم ٧

بحر مضارع مثمن اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

٣٢٩ — 430 - B

من ترك عشق و شاهد وساغر نميكنم — صد بار توبه كردم و ديگر نميكنم ١
باغ بهشت و سايهٔ طوبي و قصر و حور — باخاك كوي دوست برابر نميكنم ٢
تلقين و درس اهل نظر يك اشارتست — گفتم كنايتي و مكرر نميكنم ٣
هرگز نميشود زسر خود خبر مرا — تا در ميان ميكده سر بر نميكنم ٤

١ – چو - B - ح

٥ ناصح بطعن گفت که رو ترك عشق كن[1] — محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم
٦ این تقویم تمام که با شاهدان شهر[2] — نازو کرشمه بر سر منبر نمیکنم
٧ حافظ جناب پیر مغان جای دولتست — من ترك خاكبوسي این در نمیکنم

بحرِ مضارع مُثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۳۰ — 409 - B

١ صوفي بیا که خرقهٔ سالوس بر کشیم — وین نقش[3] زرق را خط بطلان بسر کشیم
٢ نذر و فتوح صومعه در وجه[4] مي نهیم — دلق ریا بآب خرابات بر کشیم
٣ فردا اگر نه[5] روضهٔ رضوان بما دهند — غلمان ز روضه[6] حور ز جنّت بدر کشیم
٤ بیرون جهیم سرخوش واز بزم صوفیان[7] — غارت کنیم باده و شاهد ببر کشیم
٥ عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان[8] — روزیکه رخت جان بسراي دگر کشیم
٦ سرّ خدا که در تتق غیب منزویست — مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
٧ کو جلوهٔ زابروي او تا چو ماه نو — گوي سپهر در خم چوگان زر کشیم
٨ حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن — پاي از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بحر رَمل مُثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳۳۱ — 425 - B

١ ما شبی دست بر آریم و دعائي بکنیم — غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم
٢ دل[9] بیمار شد از دست رفیقان مددی — تا طبیبش بسر آریم و دوائي بکنیم
٣ آنکه بي جرم برنجید و بتیغم زد ورفت — بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم
٤ خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست — تا در آن آب و هوا نشوونمائي بکنیم
٥ مدد[10] از خاطر رندان طلب ایدل ورنه — کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

---

١ ـ شیخم بطیره گفت برو ترك عشق کن ـ B ٢ ـ زاهدان شهر ـ مج ٣ ـ اوراق ـ مج ٤ ـ در راه ـ مج ٥ ـ چو صحن ـ مج ٦ ـ ز غرفه ـ مج ٧ ـ عاشقان ـ مج ٨ ـ کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد ـ مج ٩ ـ دل که ـ مج ١٠ ـ همت ـ مج

سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند ... طلب از سایهٔ میمون همائی بکنیم ۶

دلم ازپرده بشد حافظ خوشگوی کجاست(۱) ... تا بقول و غزلش ساز نوائی بکنیم ۷

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳۳۲ — 393 - B

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم ... سخن پیر مغانست بجان بنیوشیم* ۱

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد ... چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم ۲

خوش هوائیست فرح بخش خدایا بفرست ... نازنینی که برویش می گلگون نوشیم ۳

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست ... چون ازین غصه نتالیم و چرا نخروشیم ۴

گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی ... لاجرم زاتش حرمان و هوس میجوشیم ۵

مي کشیم از قدح لاله شرابی موهوم ... چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم ۶

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما ... بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم ۷

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۳۳۳ — 390 - B

خیال روی توچون بگذرد بگلشن چشم ... دل از پی نظر آید بسوي روزن چشم ۱

سزاي(۲) تکیه گهت منظري نمیبینم ... منم ز عالم و این گوشهٔ معیّن چشم ۲

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ... ز کنج خانهٔ دل میکشم بروزن چشم ۳

سحر سرشك روانم سر خرابي داشت ... گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم ۴

نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت ... اگر رسد خللي خون من بگردن چشم ۵

ببوي مژدهٔ وصل تو تا سحر شب(۳) دوش ... براه باد نهادم چراغ روشن چشم ۶

بمردمي که دل دردمند حافظ را ... مزن بناوك دلدوز مردم افکن چشم ۷

---

۱ ـ دلم از پرده برون رفت کجائی حافظ ـ مج * در اصل نسخه سه بیت از اول غزل نمره ۲۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مقابل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را از اینجا حذف کرده بغزل نمره ۲۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد ۲ ـ برای ـ مج ۳ ـ سحر گه ـ مج

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۳٤ 401 - B

۱ روزگاری‌شدکه در میخانه خدمت میکنم — در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
۲ تاکی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد(۱) — درکمینم و انتظار وقت فرصت میکنم
۳ تا صح ما بوي حق نشنید بشنو کاین‌سخن — در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
٤ باصبا افتان وخیزان‌میروم تاکوي دوست — وز رفیقان ره استمداد همّت میکنم
۵ خاك‌کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین — لطفها کردي بتا تخفیف زحمت میکنم
٦ زلف دلبر دام راه وغمزه اش‌تیر بلاست — یاد دار ایدل که چندینت نصیحت میکنم
۷ دیدهٔ بد بین بپوشان اي کریم عیب پوش — زین دلیریها که من درکنج‌خلوت میکنم
۸ حافظم در مجلسي دردي کشم‌در محفلی — بنگراین‌شوخي که‌چون باخلق صنعت میکنم

بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۳۵ 441 - B

۱ هرچند پیر و خسته دل‌و نا توان شدم — هرگه که یاد روي توکردم جوان شدم
۲ شکر خداکه هرچه‌طلب‌کردم از خدا — بر منتهاي همّت خود کامران شدم
۳ اي گلبن‌جوان بردولت‌بخورکه من — درسایهٔ تو بلبل باغ جهان(۲) شدم
٤ اوّل زتحت وفوق(۳) وجودم خبرنبود — درمکتب غم تو چنین نکته دان شدم
۵ قسمت حوالتم بخرابات میکند — هرچند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
٦ آن‌روز بردلم‌درمعنی‌گشوده (٤) شد — کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
۷ درشاهراه دولت سرمد بتخت بخت — با جام می بکام دل دوستان شدم
۸ از آنزمان‌که فتنهٔ چشمت بمن رسید — ایمن ز شرّ فتنهٔ آخر زمان شدم
۹ من پیرسال وماه نیم یار بی وفاست — بر من چو عمر میگذرد پیرازآن شدم

۱ ـ تاکه اندر دام وصل آرم تذروي خوشخرام ـ B ۲ ـ جنان ـ مج ۳ ـ ز حرف و صوت ـ B ـ مج ـ ح ٤ ـ دولت کشاد ـ مح ـ ح ـ B

دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ۱۰

بحرِ مضارع مُثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۳۶ 383 - B

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم کز چاکران پیرمغان کمترین منم ۱

هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش ساغر تهی نشد زمي صاف روشنم ۲

از جاه [۱] عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبها [۲] بود مسکنم ۳

درشأن من بدرد کشي ظن بد مبر کالوده گشت جامه[۳] ولی پاکدامنم ۴

شهباز دست پادشهم این چه حاجتست کز یاد برده اند هوای نشیمنم ۵

حیفست بلبلي چومن اکنون درین قفس[٤] با این لسان عذب که خامش چوسوسنم ۶

آب و هواي فارس عجب سفله پرورست کو همرهی که خیمه ازین خاك برکنم ۷

حافظ بزیر خرقه قدح تا یکی کشی در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم ۸

بحر رمل مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳۳۷ 421 - B

گر من از سرزنش مدعّیان اندیشم شیوهٔ مستي و رندی نرود از پیشم ۱

زهدرندان نوآموخته راهي بدهیست من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم ۲

شاه شوریده سران خوان من بیسامان را زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم ۳

برجبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان توکافر کیشم ۴

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا درین خرقه ندانی که چه نا درویشم ۵

شعر خونبار من ای بادبدان یاررسان که زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم ۶

من اگر باده خورم ورنه[۵] چه کارم باکس حافظ رازخود و عارف وقت خویشم ۷

۱- یمن - مج ۲ - میکده ها - مج - B ۳ خرقه - B ٤ - چمن - B - مج ٥ - من اکر رندم و کر شیخ - *B*

بحر مضارع مثمّن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیلُ فاعلان

۳۳۸ 428 - B

۱ ما بیغمان مست‌دل از دست داده ایم — همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
۲ بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند — تاکار خود زابروی جانان گشاده ایم
۳ ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ٔ[۱] — ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
٤ پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد — گو باده صاف کن که بعذرایستاده ایم
۵ کار از تو میرود مددی ای دلیل راه — کانصاف میدهیم و ز راه اوفتاده‌ایم
٦ چون لاله‌می مبین و قدح درمیان کار — این داغ بین که بر دل خونین‌نهاده‌ایم
۷ گفتی که‌حافظ این‌همه رنگ‌وخیال‌چیست — نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۳۹ 384 - B

۱ حاشا که من بموسم گل ترك می کنم — من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
۲ مطرب‌کجاست تا همه محصول‌زهد وعلم — در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
۳ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت — یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
٤ کی بود در زمانه وفا جام می بیار — تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
۵ از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر — با فیض لطف‌او صد ازین نامه طی کنم
٦ کو پیك صبح تا گله هاي شب فراق — با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
۷ این جان عاریت که بحافظ‌سپرد دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

۱ ـ محبت چشیده مج

بحرِ رَمل مُثمّن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

۳٤۰ 433 - B

مابدین در نه پي حشمت و جاه آمده ایم — از بد حادثه آنجا به پناه آمده ایم ۱

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم — تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم ۲

سبزهٔ خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت — بطلب کاري این مهر گیاه آمده ایم ۳

با چنین گنج که شد خازن او روح امین — بگدائی بدر خانهٔ شاه آمده ایم ٤

لنگر حکم[1] توا ي کشتي توفیق کجاست — که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم ۵

آبرو میرود اي ابر خطا پوش[2] ببار — که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم ٦

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما — از پي قافله با آتش آه آمده ایم ۷

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳٤۱ 420 - B

من که از[3] آتش دل چون خم مي درجوشم — مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ۱

قصد جانست طمع در لب جانان کردن — تو مرا بین که درین کار بجان میکوشم ۲

من کي آزاد شوم از غم دل چون هردم — هندوي زلف بتی حلقه کند در گوشم ۳

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش — اینقدر هست که گه گه قدحی مینوشم ٤

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا — فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم ۵

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت — من چرا ملك جهان را بجوی[4] نفروشم ٦

خرقه پوشيّ من از غایت دینداری نیست — پردهٔ بر سر صد عیب نهان میپوشم ۷

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم — چکنم گر سخن پیر مغان ننیوشم ۸

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق — شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۹

---

۱ ـ حلم ـ مج ۲ ـ شوی ـ مج ـ B ۳ ـ گر چه ـ B ٤ ـ نا خلف باشم اگر من ـ B * دراصل نسخه بیت ۲ و ۳ـ و ۴ این غزل در غزل نمره ۳۴۴ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل افزوده شد

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳٤۲ 387 - B

۱ حالیا مصلحت وقت در آن میبینم — که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
۲ جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم — یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
۳ جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم — تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
٤ سر بآزادگي از خلق بر آرم چون سرو — گر دهد دست که دامن زجهان در چینم
٥ بسکه در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح — شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
٦ سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات — مرد این بار گران نیست دل مسکینم[۱]
۷ من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر[۲] — این متاعم که همي بینی و کمتر زینم
۸ بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر — که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم
۹ بر دلم گرد ستمها ست خدایا میسند — که مکدّر شود آئینهٔ مهر آئینم

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلا تن فعلان

۳٤۳ 427 - B

۱ مرحبا طایر فرّخ پی فرخنده پیام — خیر مقدم چه خبر دوست کجا یار کدام
۲ یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد — که ازو خصم بدام آمد و معشوقه بدام
۳ ماجراي من و معشوق مرا پایان نیست[۳] — هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
٤ گل زحد برد تنعّم نفسي[٤] رخ بنما — سرو مینا زد و خوش نیست خدا را بخرام
٥ زلف دلدار چو زنار همي فرماید — برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام
٦ مرغ روحم که همي زد ز سر سدره صفیر — عاقبت دانهٔ خال توفکندش در دام
۷ چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد — من له یقبل داء و نیا کیف[٥] ینام
۸ تو ترّحم نکني بر من مخلص گفتم — ذاك دعواي وها انت و تلك الأيام

---

۱ ــ غمگینم ـ B ۲ ــ حافظ شهر ــ مج ــ B ۳ ــ محبوب مرا آخر نیست ــ مج ٤ ــ ز کرم ــ مج ـ B ٥ ــ یقتل داء دنف B ـ وله ــ و هو ــ غ ــ چ

حافظار میل بابروي تو دارد شاید جای درگوشهٔ محراب کنند اهل کلام

بحر هزج مثمن مسبغ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

٣٤٤ 382 - B

صلاح از ما چه میخواهی که مستان را صلا گفتیم بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم ١
در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود گرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم ٢
من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن بلائي کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ٣
اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم ٤
قدت گفتم که شمشاد ست بس خجلت ببار آورد که این نسبت چرا کردیم واین بهتان چرا گفتیم ٥
جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی باید جزای(١) انکه بازلفت سخن ازچین خطا گفتیم ٦
تو آتش گشتي اي حافظ ولي با یار در نگرفت ز بد عهدیّ گل گوئي حکایت با صبا گفتیم ٧

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٣٤٥ 438 - B

من نه آن رندم که ترك شاهد وساغر کنم محتسب داند که من این کارها(٢) کمتر کنم ١
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها توبه از مي وقت گل دیوانه باشم گر کنم ٢
عشق دردانه ست ومن غوّاص ودریامیکده سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم ٣
لاله ساغر گیر ونرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم ٤
بازکش یکدم عنان ای ترك شهر آشوب من تاز اشك وچهره راهت پرزر و گوهر کنم ٥
من که از یاقوت ولعل(٣) اشك دارم گنجها کی نظر درفیض خورشید بلند اختر کنم ٦
چون صبا مجموعهٔ گل را بآب لطف شست کج دلم خوان گرنظر بر صفحهٔ دفتر کنم ٧
عهدو پیمان فلك را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم ٨
من که دارم در گدائي گنج سلطاني بدست کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم ٩

١ـ سزای ـ مج ٢ـ کاری چنین ـ B ٣ـ در ـ B

۱۰ گر چه گرد آلود فقرم شرم داد از همّتم — گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
۱۱ عاشقانرا گر درآتش میپسندد لطف دوست — تنگ‌چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم
۱۲ دوش لعلش عشوهٔ میداد حافظ را ولي — من نه آنم کزوي این افسانها باور کنم

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳٤٦ 369 - B

۱ بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
۲ سخن درست بگویم نمیتوانم دید — کهمي خورندحریفان و من نظاره کنم
۳ چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه — پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
٤ بدور لاله دماغ مرا علاج کنید — گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم
٥ زروي‌دوست‌مراچون گل‌مرادشکفت — حوالهٔ شر(۱)دشمن بسنگ خاره کنم
٦ گدای میکده ام لیك وقت مستي بین — که ناز بر فلك وحکم بر ستاره کنم
۷ مراکه نیست ره ورسم لقمه پرهیزی — چرا ملامت(۲) رند شرابخواره کنم
۸ بتخت گل بنشانم بتی چو سلطاني — زسنبل‌و سمنش سازطوق‌و یاره کنم
۹ زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ — ببانگ بربطو نی‌رازش آشکاره کنم

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

۳٤۷ 381 - B

۱ چرا نه در پی عزم دیار خود باشم — چرا نه خاك سرکوي یار خود باشم
۲ غم غریبی و غربت چو بر نمي تابم — بشهر خود روم و شهریار خود باشم
۳ زمحرمان سرا پردهٔ وصال شوم — ز بندگان خداوندگار خود باشم
٤ چوکار عمر نه پیداست باری آن اولي — که روز واقعه پیش نگار خود باشم
٥ زدست بخت گرانخواب‌و کار بي سامان — گرم بود گلهٔ راز دار خود باشم

۱ـ سر ـ B ۲ـ مذمت ـ B

همیشه‌پیشهٔ من عاشقی و رندی بود	دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم	۶
بود که لطف ازل رهنمون‌شود حافظ	وگرنه تا بابد شرمسار خود باشم	۷

بحر مضارع مثمّن مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم — روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم ۱

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم — در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم ۲

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم — هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳

عمری گذشت تا بامید اشارتی — چشمی بر آن دو گوشهٔ ابرو نهاده ایم ۴

ما ملك عافیت نه بلشکر گرفته ایم — ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم ۵

تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز — بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده ایم ۶

در گوشهٔ امید چو نظّارگان ماه — چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۷

گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست — در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم* ۸

بحر مجتثّ مثمّن اصلم

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلن

۳۴۹ — 408 - B

سرم خوشست و ببانگ بلند میگویم — که من نسیم حیات از پیاله میجویم ۱

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند — مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم ۲

شدم فسانه بسرگشتگی و ابروی دوست — کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید — کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۴

مکن درین چمنم سرزنش بخود روئی — چنانکه پرورشم میدهند میرویم ۵

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین — خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۶

---

* این غزل دراصل نسخه باستثنای مصراع اول مطلع و بیت ۳ و ٤ در غزل نمره ۳۱۳ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخهٔ چاپ (B) و نسخهٔ خطی (ح) این دو غزل یکیست در نسخهٔ خطی [خم] دو غزل جدا گانه است

٧ غبار راه طلب کیمیای بهروزیست | غلام دولت آن خاك عنبرین بو یم
٨ زشوق نرگس مست بلند بالائی | چولالهٔ قدح افتاده برلب جو یم
٩ بیار مي که بفتوي حافظ از دل پاك | غبار زرق بفیض قدح فرو شو یم

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٣٥٠ 434 - B

١ ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم | جامهٔ کس[١] سیه ودلق کس ازرق نکنیم
٢ عیب درویش و توانگر بکم وبیش بدست | کار بدمصلحت آنست که مطلق نکنیم
٣ رقم مقلطه بر دفتر دانش نزنیم | سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
٤ شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد | التفاتش بمی صاف مروّق نکنیم
٥ خوش برانیم جهان در نظر راهروان | فکر اسب سیه و زین مغرّق نکنیم
٩ آسمان کشتي ارباب هنر میشکند | تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
٧ گر بدی گفت حسودیّ و رفیقي رنجید | گوتوخوش باش که ما گوش باحمق نکنیم
٨ حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بدو | ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

بَحرِ رَمل مُثمّن مَخبون مَقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٣٥١ 417 - B

١ فتوي پیر مغان دارم و قولیست قدیم | که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
٢ چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم | روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم
٣ تا مگر[٢] جرعه فشاند لب جانان بر من | سالها شد که منم بر در میخانه مقیم
٤ مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت | اي نسیم سحري یاد دهش عهد قدیم
٥ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذري[٣] | سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
٦ دلبر از ما بصد امّید ستد اوّل دل | ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم

١- روی کس را – B ٢- تا یکي – مج ٣- بوی تو بر خاك وزد – خم – B – مج – ح

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش   کز دم صبح مدد یابي و انفاس نسیم ۷
فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن   درد عاشق نشود به بمداواي حکیم ۸
گوهر معرفت آموز که با خود ببري   که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم ۹
دام[۱] سختست مگریار شود لطف خدا   ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۱۰
حافظ ار سیم زرت نیست چه شد شاکر باش   چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ۱۱

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۵۲   414 - B

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته ام   وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام ۱
عاشق و رندو نظر بازم و میگویم فاش   تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام ۲
شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید   که بر و وصله(۲) بصد شعبده پیراسته ام ۳
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینك من نیز   هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام ۴
باچنین حیرتم ازدست بشد صرفهٔ کار   درغم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام ۵
همچو حافظ بخرابات روم(۳) جامه قبا   بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته ام ۶

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۳۵۳   419 - B

آنکه پامال جفا کرد چو خاك راهم   خاك میبوسم و عذر قدمش میخواهم ۱
من نه آنم که زجور تو بنالم حاشا   بندهٔ معتمدو چاکر دو لتخواهم ۲
بسته ام در خم گیسوي تو امید دراز   آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳
ذرّهٔ خاکم و درکوي توام جاي خوشست   ترسم اي دوست که بادی ببرد ناگاهم ۴
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد   و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم ۵
صوفي صومعهٔ عالم قدسم لیکن   حالیا دیر مغانست حوالتگاهم ۶

۱ــ راه ــ مج کار ــ ح ۲ــ پاره ــ مج ــ ح ۳ــ من بیچاره کنم ــ مج ــ ح

۷ بامن راه نشین خیز و سوي میکده آي — تا دران حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
۸ مست بگذشتی واز حافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بحر مُجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۵٤ 415 - B

۱ غم زمانه که هیچش گران نمیبینم — دواش جزمي چون ارغوان نمیبینم
۲ بترك خدمت پیر مغان نخواهم کرد[۱] — چرا که مصلحت خود دران نمیبینم
۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر[۲] — چرا که طالع وقت آنچنان نمیبینم
٤ نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار — که در مشایخ شهر این نشان نمیبینم
٥ بدین دو دیدهٔ حیران[۳] من هزار افسوس — که باد و آینهٔ رویش عیان نمیبینم
٦ قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من — بجاي سرو جز آب روان نمیبینم
۷ درین خمار کسم جرعهٔ نمیبخشد — ببین که اهل دلی در میان[٤] نمیبینم
۸ نشان موي میانش که دل در او بستم — ز من مپرس که خود درمیان نمیبینم
۹ من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا — بضاعت سخن دُر فشان نمیبینم

بحر مُجتث مثمّن سالم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

۳۵۵ 432 - B

۱ خیال نقش[٥] تو در کارگاه دیده کشیدم — بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
۲ اگر چه در طلبت همعنان باد شمالم — بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم
۳ امید در شب زلفت بروز عمر نبستم — طمع ز دور دهانت زکام دل ببریدم
٤ ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی — زغصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
٥ زکوي یار بیاراي نسیم وصل[٦] غباري — که بوي خون دل ریش ازان[۷] تراب شنیدم

۱ـ گفت ـ مج ـ خ ـ B ۲ـ مگیر ـ مج ـ ح ۳ـ گریان ـ مج ـ ح ـ B ٤ـ جهان ـ مج ـ ح ـ B ٥ ـ روی ـ ح
٦ـ صبح مج ـ ح ۷ـ سوز دل خود ـ مج ح

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه | که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم ۶

بشوق چشمهٔ نوشت چه قطرها که فشاندم | ز لعل باده‌فروشت چه عشوها که خریدم ۷

چو غنچه برسرم از کوی او گذشت نسیمی | که پرده بر دل خونین ببوی او بدریدم ۸

بخاك پای توسوگند و نور دیدهٔ حافظ | که بی‌رخ توفروغ از چراغ دیده ندیدم ۹

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۵۶ 399 - B

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم | کز سر زلف رخش نعل در آتش دارم ۱

عاشق و رندم و می خواه بآواز بلند | وین همه منصب ازآن حور پریوش دارم ۲

گر توزین دست مرا بی سرو سامان داری | من بآه سحرت زلف مشوش دارم ۳

گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست | من رخ زرد بخونابه منقش دارم ۴

گر بکاشانهٔ رندان قدمی خواهد زد | نقل شعر شکرین و می بیغش دارم ۵

ناوك غمزه بیاور رسن[1] زلف که من | جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۶

حافظا جون غم وشادی جهان در گذرست | بهتر آنست که من خاطرخودخوش دارم ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۵۷ 366 - B

گرم از دست بر خیزد[۲] که با دلدار بنشینم | ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۱

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد | لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۲

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا[۳] که شب تا روز | سخن باماه میگویم پری در خواب میبینم ۳

لبت شکر بمستان دادو چشمت می بمیخواران | منم کز غایت حرمان نه باانم نه بااینم ۴

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت | ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم ۵

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد | تذرو طرفه من گیرم[۴] که چالاك شاهینم ۶

۱ـ زره ـ مج ـ ح B ۲ـ اگر بر خیزد از دستم ـ مج ۳ـ ز عشق او ـ مج ـ B ٤ ـ میگیرم ـ مج

٧ اگر باور نمیداری رو ازصورتگر چین پرس | که مانی نسخه میخواهد زنوك كلك مشكینم
٨ وفا داریّ وحق گوئی نه کار هر کسی باشد | غلام آصف ثانی جلال الحقّ والدّینم
٩ رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ | که با جام و قدح هردم[1] ندیم ماه‌وپروینم

بَحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

٣٥٨ — 416 - B

١ فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم | بندهٔ عشقم و ازهر دو جهان آزادم
٢ طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق | که درین دامگه حادثه چون افتادم
٣ من ملك بودم و فردوس برین جایم بود | آدم آورد درین دیر خراب آبادم
٤ سایهٔ طوبی ودلجوئی حورولب حوض | بهوای سر کوی تو برفت از یادم
٥ نیست بر لوح دلم جز الف قامت‌دوست | چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
٦ کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت | یارب ازمادر گیتی بچه طالع زادم
٧ تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق | هردم آید غمی از نو بمبارکبادم
٨ میخورد خون دلم مردمك‌دیده سزاست[2] | که چرا دل بجگرگوشهٔ مردم دادم
٩ پاك كن چهرهٔ حافظ‌بسر زلف زاشك | ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٣٥٩ — 397 - B

١ دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم | لیکن از لطف لبت‌صورت جان‌میبستم
٢ عشق‌من باخط‌مشکین[3] توامروزی‌نیست | دیرگاهست کزین جام هلالی مستم
٣ ازثبات‌خودم این‌نکته‌خوش‌آمدکه بجور | درسر کوی‌تو از پای طلب ننشستم
٤ عافیت چشم مداراز من سجاده[4] نشین | که دم‌از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
٥ در ره‌عشق‌ازآن سوی‌فناصد خطرست | تانگوئی که چه عمرم بسر آمد رستم

١ـ هر شب ـ مج ٢ـ رواست ـ مج ٣ـ با لب شیرین ـ مج ٤ ـ میخانه ـ مج ـ خ ـ B

بعدازینم چه غم از تیر کج انداز[1] حسود | چون بمحبوب کمان ابروي خود پیوستم ۶
بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا | که بافسوس و جفا مهرو وفا نشکستم ۷
صنمي لشکریم غارت دل کرد و برفت | آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۸
رتبت دانش حافظ بفلك بر شده بود | کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم ۹

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳٦۰ — 370 - B

بیا تا گل بر افشانیم ومی‌در ساغراندازیم | فلکرا سقف بشکافیم وطرحی‌نو در اندازیم ۱
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد | من وساقي بهم تازیم[2] وبنیادش بر اندازیم ۲
شراب ارغوانیرا گلاب اندر قدح ریزیم | نسیم عطر گردانرا شکر درمجمر اندازیم ۳
چود ردستست رودي خوش بزن[3] مطرب سرودی خوش | که‌دست‌افشان غزلخوانیم وپاکوبان سر اندازیم ٤
صبا خاك وجود ما بدان عالي جناب انداز | بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم ٥
یکي از عقل میلافد یکی طامات میبافد | بیا کاین‌داوریها را بپیش داور اندازیم ٦
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه | که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازیم ۷
سخن[4] راني و خوشخوانی نمیورزند درشیراز | بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم ۸

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳٦۱ — 371 - B

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم | که من دلشده این ره نه بخود میپویم ۱
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ۲
من‌اگر خارمو گر گل چمن‌آرائي هست | که ازان‌دست که اومیکشدم[5] میرویم ۳
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید | گوهری دارم و صاحب‌نظري میجویم ٤
گر چه با دلق ملمع می گلگون عیبست | مکنم عیب کزو رنگ و ریا میشویم ٥

۱ــ ازناوك دلدوز ـ مج ـ ناوك آزار ـ B ۲ــ سازیم ـ مج ۳ــ بگو ـ مج ـ ح ـ B ٤ــ گولی ـ مج ٥ــ میپروردم ـ مج ـ ح ـ B

۶ خنده و گریهٔ عشاق ز جائي دگرست — می سرایم بشب و وقت سحر میمویم
۷ حافظم گفت که خاك درمیخانه مبوی — گو مکن عیب[۱] که من مشك ختن میبویم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۶۲ — 423 - B

۱ گرچه افتاد ززلفش گرهي درکارم — همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم
۲ بطرب حمل مکن سرخي رویم که چوجام — خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
۳ پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد — آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
۴ پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب — تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم
۵ منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن — از ني کلك همه قند و شکر میبارم
۶ دیدهٔ بخت بافسانهٔ او شد در خواب — کو نسیمي ز عنایت که کند بیدارم
۷ چون ترا درگذر ای یار نمي یارم دید — باکه گویم که بگوید سخني با یارم
۸ دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا — بجز از خاك درش باکه بود بازارم

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۶۳ — 376 - B

۱ بي توای سرو روان با گل و گلشن چکنم — زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم
۲ آه کز طعنهٔ بد خواه ندیدم رویت — نیست چون آینه ام روي ز آهن چکنم
۳ برو اي ناصح و بردردکشان خرده مگیر — کارفرمای قدر میکند این من چکنم
۴ برق غیرت چو چنین میجهد از مکمن غیب — تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
۵ شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت — دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم
۶ مددی گر بچراغی نکند آتش طور — چارهٔ تیره شب وادي ایمن چکنم
۷ حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست — اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم

۱ ـ شهو ـ منج ـ ج ـ بگو در کنار ـ B

بحرِ رَمَلِ مُثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٣٦٤ 436-B

من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم — لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم ١

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو — که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم ٢

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس(١) — که درازست ره مقصد و من نو سفرم ٣

ای نسیم سحری بندگی من برسان — که فراموش مکن وقت دعای سحرم ٤

خرّم آن روز کزین مرحله بربندم بار(٢) — وز سر موی تو پرسند رفیقان خبرم ٥

پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگو — تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم ٦

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل — دیده دریا کنم از اشك و در او غوطه خورم ٧

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

٣٦٥ 437 - B

مرا میبینی و هر دم زیادت میکنی دردم — ترا میبینم و میلم زیادت میشود هردم ١

بسامانم نمیپرسی نمیدانم چه سر داری — بدرمانم نمیکوشی نمیدانی مگر دردم ٢

نه راهست این که بگذاری مرا برخاك بگریزی — گذاری آرو بازم پرس تا خاك رهت گردم ٣

ندارم دستت از دامن بجز(٣) در خاك و آندم هم — که بر(٤) خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم ٤

فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی — دمار از من برآوردی نمیگوئی برآوردم ٥

شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم — رخت میدیدم و جامی هلالی (٥) باز میخوردم ٦

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت — نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم ٧

تو خوش میباش با حافظ برو گو خصم جان میده — چو گرمی از تو میبینم چه باك از خصم دمسردم ٨

---

١ ـ شاه نجف ـ مج ٢ ـ رخت ـ مج ـ ح ـ B ٣ ـ مگر ـ B مج ٤ ، چو ـ B ٥ ـ زلعلت ـ B ـ برویت ـ مج

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

٣٦٦ — 386 - B

١ گر دست دهد خاك كف پاي نگارم — بر لوح بصر خطّ غباری[1] بنگارم
٢ بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست — از موج سر شکم که رساند بکنارم
٣ پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان — چون شمع همانده م بدمی جان بسپارم
٤ امروز مکش سر ز وفاي من و اندیش — زان شب که من از غم بدعادست بر آرم
٥ زلفین سیاه تو بدلداری عشاق — دادند قراريّ و ببردند قرارم
٦ ای باد از آن باده نسیمی بمن آور — کان بوي شفا بخش بود دفع[2] خمارم
٧ گر قلب دلم را ننهد دوست عیاري — من نقد روان در دمش[3] از دیده شمارم
٨ دامن مفشان از من خاکی که پس از من — زین در نتواند که برد باد غبارم
٩ حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست — عمري بود آن لحظه که جان را بلب آرم

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٣٦٧ — 389 - B

١ خیز تا از در میخانه گشادي طلبیم — بره دوست نشینیم و مرادي طلبیم
٢ زاد راه حرم وصل نداریم مگر — بگدائي ز در میکده[4] زادي طلبیم
٣ اشک آلودهٔ ما گرچه روانست ولی — برسالت سوی او پاك نهادی طلبیم
٤ لذّت داغ غمت بردل ما باد حرام — اگر از جور غم عشق تو دادي طلبیم
٥ نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد — مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم
٦ عشوهٔ از لب شیرین تو دل خواست بجان — بشکر خنده لبت گفت مرادي طلبیم
٧ تا بود نسخهٔ عطري دل سودا زده را — از خط غالیه ساي تو سوادی طلبیم
٨ چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد — ما بامّید غمت خاطر شادي طلبیم

١ـ نقش نگاری ـ مج ٢ ـ میدهد از رنج ـ B ٣ ـ در رهش ـ B ٤ ـ مصطبه ـ مج

بردر مدرسه تا چند نشینی حافظ　　خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۹

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۶۸　　407 - B

سالها پیروی مذهب رندان کردم　　تا بفتوی خرد حرص بزندان کردم ۱
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه　　قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ۲
سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج روان(۱)　　که من این خانه بسودای تو ویران کردم ۳
توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون　　میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم ۴
در خلاف آمد عادت بطلب کام که من　　کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۵
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست　　آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۶
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع　　گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ۷
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت　　اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم ۸
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ　　هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم ۹
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب　　سالها بندگی صاحب دیوان کردم ۱۰

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۶۹　　406 - B

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم　　چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم ۱
زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست　　در دست سر موئی از آن عمر درازم ۲
پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب　　از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم ۳
آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی　　مستان تو خواهم که گذارند نمازم ۴
چون نیست نماز من آلوده نمازی(۲)　　در میکده زان کم نشود سوز و گدازم ۵
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید　　محراب و کمانچه زد(۳) وابروی تو سازم ۶

۱ ـ مراد ـ B ـ مج ـ ح ۲ ـ چون نیست وجود من دیوانه نمازی ـ مج ۳ ـ کمانخانه ـ مج

۷ گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی — چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
۸ محمود بود عاقبت کار درین راه [۱] — گر سر برود در سر سودای ایازم
۹ حافظ غم دل با که بگویم که درین راه — جز جام نشاید که بود محرم رازم

بحر مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۷۰ — 380 - B

۱ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
۲ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز — کامی که خواستم ز خدا شد میسرّم
۳ جامی بده که باز بشادیّ روی شاه — پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
۴ راهم مزن بوصف زلال خضر که من — از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
۵ شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل — مملوك این جنابم و مسکین این درم
۶ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال — کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
۷ ور باورت نمیکند[۲] از بنده این حدیث — از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
۸ گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
۹ منصور بن محمّد غازیست حرز من — وز این خجسته نام بر اعدا مظفّرم
۱۰ عهد الست من همه با عشق شاه بود — وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
۱۱ گردون چو کرد نظم ثریّا بنام شاه — من نظم دُر چرا نکنم از که کمترم
۱۲ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه — کی باشد التفات بصید کبوترم
۱۳ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود — در سایهٔ تو ملك فراغت میسرّم(۳)
۱۴ شعرم بیمن مدح تو صد ملك دل گشاد — گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
۱۵ بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح — نی عشق سرو بود نه شوق صنوبرم
۱۶ بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو — دادند ساقیان طرب یك دو ساغرم
۱۷ مستیّ بآب یکدو عنب وضع بنده نیست — من سالخورده پیر خرابات پرورم

---

۱ - دور - مج ۲ - نمیشود - B ۳ - مسخرم - مج

با سیر اختر فلکم داوری بسیست	انصاف شاه باد درین قصه یاورم	۱۸
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	طاوس عرش میشنود صیت شهپرم	۱۹
نامم ز کارخانهٔ [۱] عشاق محو باد	گر جز محبّت تو بود شغل دیگرم	۲۰
شبل‌الاسد بصید دلم حمله کرد و من	گر لاغرم وگر نه شکار غضنفرم	۲۱
ای عاشقان روي تو از ذرّه بیشتر	من کي رسم بوصل تو کز ذرّه کمترم	۲۲
بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست	تا دیده اش بگزلك غیرت بر آورم	۲۳
بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت	واکنون فراغتست زخورشید خاورم	۲٤
مقصود ازین معامله بازار تیز یست	نی جلوه میفروشم و ني عشوه میخرم	۲۵

بحرِ رَمل مُثمّن مَخبون مَحذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷۱ 403-B

در خرابات [۲]مغان گرگذر افتد بازم	حاصل خرقه و سجاده روان در بازم	۱
حلقهٔ توبه گر امروز چو زهّاد زنم[۳]	خازن میکده فردا نکند در بازم	۲
ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی[٤]	جز بدان عارض شمعی نبود پروازم	۳
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور	باخیال تو اگر با دگری پردازم	٤
سر سودای تو در دیده بماندي پنهان	چشم تر دامن اگر فاش نکردي رازم	۵
مرغ سان از قفس خاك هوائي گشتم	بهوائي که مگر صید کند شهبازم	٦
همچو چنگار بکناري ندهي کام دلم	از لب خویش چونی[۵] یکنفسي بنوازم[٦]	۷
ماجرای دل خون گشته نگویم باکس	زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	۸
گر بهر موي سري بر تن حافظ باشد	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم	۹

۱ـ کسارنامهٔ ـ مج ۲ ـ بخرابات ـ مج ۳ ـ حلقه ذکر گر امروز چوفرهاد زنم ـ مج ٤ ـ فراغت بالی ـ مج ۵ـ یلچولي ازدم ـ خود ـ مج ٦ ـ چونی آخر بلبانت بدمی بنوازم ـ ح ـ B

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷۲ 439 - B

۱	مژدهٔ وصل توکوکز سرجان بر خیزم	طایر قدسم و از دام[۱] جهان برخیزم
۲	بولای توکه گر بندهٔ خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
۳	یا رب از ابر هدایت برسان[۲] بارانی	پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
٤	بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین	تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
۵	خیزو بالا بنما ای بت شیرین حرکات	کز سر جان وجهان دست فشان برخیزم
٦	گرچه پیرم توشبي تنگ در آغوشم کش[۳]	تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
۷	روزمرگم نفسی مهلت دیدار بده	تا چو حافظ ز سر جان وجهان برخیزم

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۳ 405 - B

۱	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکي در غم تو نالهٔ شبگیر کنم
۲	دل دیوانه ازان شد که نصیحت نشنود	مگرش هم ز سر زلف توزنجیر کنم
۳	آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات	در یکي نامه محالست که تحریر کنم
٤	با سر زلف تو مجموع پریشاني خود[٤]	کو مجالی کهسراسر همه تقریر کنم
۵	آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
٦	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم
۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوي	من نه آنم که دگر گوش بتزویر کنم
۸	نیست امید صلاحي[۵] ز فساد حافظ[٦]	چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

---

۱ ـ باغ ـ مج ۲ ـ از باد هوایت بفشان ـ مج ۳ ـ دست در آغوشم کن ـ مج ٤ ـ من ـ مج ـ دل ـ خم ۵ ـ خلاصی مج ـ B ٦ ـ ایحافظ مج ـ B

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷٤ 392 - B

در خرابات مغان نور خدا میبینم — این عجب بین که چه نوري ز کجا میبینم ۱
جلوه برمن مفروش ای ملك الحاج که تو — خانه میبینی و من خانه خدا میبینم ۲
خواهم از زلف بتان نامه[۱] گشادی کردن — فکر دورست همانا که خطا میبینم ۳
سوزدل اشك روان آه سحر نالهٔ شب — این همه از نظر لطف شما میبینم ٤
هردم از روی تو نقشی زندم راه چنان — با که گویم که درین پرده چها میبینم ۵
کس ندیدست ز مشك ختن و نافهٔ چین — آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم ٦
دوستان عیب نظر بازي حافظ مکنید — که من[۲] اوراز محبّان شما میبینم ۷

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۷۵ 378 - B

تو همچو صبحي و من شمع خلوت سحرم — تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۱
چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست — بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم ۲
بر آستان مرادت[۳] گشاده ام در چشم — که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم ۳
چه شکر گویمت اي خیل غم عفاك الله — که روز بیکسی آخر نمیروي ز سرم[٤] ٤
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی — هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ۵
بهر طرف[۵] بت ما جلوه میکند لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ٦
بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد — زشوق در دل آن تنگنا کفن بدرم ۷

۱ ـ ناله ـ مج ـ ح ـ B ۲ ـ زانکه ـ مج ـ ح ۳ ـ امیدت ـ مج ـ ح درB ٤ ـ برم ـ مج B ۵ ـ نظر ـ مج ـ ح ـ B

بحرِ رمل مثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۷٦ 398- B

۱ دردم از یارست و درمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم
۲ این که میگویند آن خوشتر ز حسن — یار ما این دارد و آن نیز هم
۳ یاد باد آنکو بقصد خون ما — عهد را بشکست و پیمان نیز هم
٤ دوستان در پرده میگویم سخن — گفته خواهد شد بدستان نیز هم
۵ چون سر آمد دولت شبهاي وصل — بگذرد ایام هجران نیز هم
٦ هردو عالم یك فروغ روي اوست — گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۸ اعتمادی نیست بر کار جهان — بلکه بر گردون گردان نیز هم
۸ عاشق از قاضی نترسد می بیار — بلکه از یرغوي دیوان نیز هم
۹ محتسب داند که حافظ عاشقست — وآصف ملك سلیمان نیز هم

بحرِ هزج مسدّس مکفوف محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۷۷ 429 - B

۱ مزن بر دل ز نوك[۱] غمزه تیرم — که پیش چشم بیمارت بمیرم
۲ نصاب حسن در حدّ کمالست — زکوتم ده که مسکین و فقیرم
۳ چو طفلان تا بکی زاهد فریبی — بسیب بوستان و شهد شیرم
٤ چنان پر شد فضای سینه از دوست — که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۵ قدح پر کن که من از دولت عشق — جوانبخت جهانم گر چه پیرم
٦ قراري بسته ام[۲] با مي فروشان — که روز غم بجز ساغر نگیرم
۷ مبادا جز حساب مطرب و مي — اگر نقشی[۳] کشد کلك دبیرم
۸ درین غوغا که کس کس را نپرسد — من از پیر مغان منّت پذیرم

۱ – پنوك - مج - ح ۲ – کرده ام - مج - ح - B ۳ – حرفی - مج - ح - خم - B

خوشا آندم کز استغنای مستی   فراغت باشد از شاه و وزیرم ۹

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه   ز بام عرش میآید صفیرم ۱۰

چو حافظ گنج او در سینه دارم   اگر چه مدّعی بیند حقیرم ۱۱

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۷۸   435 - B

مرا شرطیست (۱) با جانان که تا جان در بدن دارم   هوا داران کویش را چو جان خویشتن دارم ۱

بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل   چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۲

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدّش   فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۳

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم (۲) ز میخانه   که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم ۴

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه   که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم ۵

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله   نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۶

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن[۳]   چه غم دارم که در عالم قوام الدّین حسن دارم (۴) ۷

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۳۷۹   388 - B

خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم   شطح و طامات [۵] ببازار خرافات بریم ۱

سوی رندان قلندر بره آورد سفر   دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم ۲

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند   چنگ صبحی بدر پیر مناجات (۶) بریم ۳

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم   همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم ۴

کوس ناموس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم   علم عشق تو بر بام سموات بریم ۵

خاک کوی تو بصحرای قیامت فردا   همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم ۶

---

۱ ـ عهدیست ـ مج ـ B ۲ ـ منعم ـ مج ـ ح ـ B ۳ ـ پس از چندین ورع اما ـ مج ـ B ۴ ـ نظام الدین حسن دارم ـ مج ـ امین الدین حسن ـ ح ـ B ۵ ـ دفتر رزق ـ مج ـ دلق ـ طامات ـ ح ـ خم ۶ ـ خرابات ـ مج ـ B

۷ ور نهد در ره ما خارملامت زاهد — از گلستانش بزندان مکافات بریم
۸ شرمهان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش — گر بدین فضل و هنر(۱) نام کرامات بریم
۹ فتنه میبارد ازین سقف مقرنس برخیز — تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم
۱۰ در بیابان فنا گم شدن آخر تاکي — ره بپرسیم مگر پي بمهمّات بریم
۱۱ حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز — حاجت آن به که بر قاضي حاجات بریم

بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۸۰ — 431 - B

۱ ما درس سحر در ره میخانه نهادیم — محصول دعا در ره جانانه نهادیم
۲ در خرمن صد زاهد(۲) عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
۳ سلطان ازل گنج غم عشق بما داد — تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
۴ در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را — مهر لب او بر در این خانه نهادیم
۵ در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود — بنیاد ازین شیوهٔ رندانه نهادیم
۶ المنة لله که چو ما بي دل ودین بود — آن را که لقب عاقل(۳) وفرزانه نهادیم
۷ قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ — یا رب چه گدا همّت و بیگانه نهادیم

بحرِ مجتث مثمّنِ محذوف

مفاعِلن فَعلاتنْ مفاعِلن فَعلنْ

۳۸۱ — 373 - B

۱ بغیر از آن که بشد دین و دانش از دستم — بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
۲ اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بباد — بخاك پای عزیزت که عهد نشکستم
۳ چو ذرّه گرچه حقیرم ببین بدولت عشق — که در هواي رخت چون بمهر پیوستم
۴ بیار باده که عمریست تا من از سر امن — بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم
۵ اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو — سخن بخاك میفکن چرا که من مستم

---

۱ ـ که بدین دلق ریا ـ مج ۲ ـ عالم ـ B ـ زاهد غافل ـ خم ۳ ـ خرد پرور ـ B ـ خم

چگونه سر زخجالت بر آورم بر دوست — که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ٦
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت — که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم ٧

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٣٨٢ — 391 - B

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وزپی جانان بروم ١
گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب — من ببوی(١) سر آن زلف پریشان بروم ٢
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم ٣
چون صبا با تن بیمار ودل بی‌طاقت — بهوا داری آن سرو خرامان بروم ٤
در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت — با دل زخم‌کش ودیدهٔ گریان بروم ٥
بهواداری او ذرّه صفت رقص کنان — تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ٦
تا زیان را غم احوال گرفتاران نیست — پارسایان مددی تاخوش و آسان بروم ٧
ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون — همره کوکبهٔ آصف دوران بروم ٨

حرف ن

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٣٨٣ — 448 - B

بهار وگل طرب انگیز گشت و باده شکن — بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن ١
رسید باد صبا غنچه در هوا داری — ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن ٢
طریق صدق بیاموز از آب صافی دل(٢) — براستی طلب آزادگی ز سرو چمن ٣
ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر — شکنج گیسوی سنبل ببین بروی سمن ٤
عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد(٣) — بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن ٥

---

١ ـ خوش ـ B ـ خم ٢ ـ گل ـ مج ٣ ـ عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش ـ مج ـ B

۶ صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار | برای[1] نقد گل آمد برون ز بیت حزن
۷ حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو | بقول حافظ و فتویّ پیر صاحب فن*

بحر مضارع مثمّن اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۸٤ 447 - B

۱ ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن | خال و خطتو مرکز حسن و[2] مدار حسن
۲ در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر | در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن
۳ ماهی نتافت همچو تو از برج نیکوئی | سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
٤ خرّم شد از ملاحت تو عهد دلبری | فرّخ شد از لطافت تو روزگار حسن
۵ از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان | یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
۶ دایم بلطف دایهٔ طبع از میان جان | میپرورد بناز ترا در کنار حسن
۷ گرد لبت بنفشه ازان تازه و ترست | کآب حیات میخورد از جویبار[3] حسن
۸ حافظ طمع برید که بیند نظیر تو | دیّار نیست جز رخت اندر دیار حسن

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۳۸۵ 453 . B

۱ دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن | در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
۲ از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن | از دوستان جانی مشکل توان بریدن
۳ خواهم شدن ببستان چون غنچه بادل تنگ | و انجا بنیك نامی پیراهنی دریدن
٤ که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن | که سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
۵ بوسیدن لب یار اوّل زدست مگذار | کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
۶ فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل | چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

---

۱ ـ ببوی وصل ـ مج ـ B ۲ ـ لطف ـ مج ـ B ـ خم ۳ ـ چشمه سار ـ مج ـ B
* حدیث قصهٔ دوران زجام جو حافظ بقول مطرب و فتوای پیر صاحب فن ـ مج ـ B

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحی[1] یارب بیادش آور درویش پروریدن ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۸۶ 444 - B

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن ۱
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسیست پیش آی و گوش دل بپیام سروش کن ۲
برگ نوا تبه شد و ساز و طرب نماند ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳
تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت همّت درین عمل طلب از می فروش کن ۴
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ۵
بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۶
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن ۷
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد چشم عنایتی بمن درد نوش کن ۸
سر مست در قبای زر افشان چو بگذری یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ۹

بحر مجتث مثمّن محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

۳۸۷ 461 - B

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام بید دیدن ۱
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت[2] ما کافریست رنجیدن ۲
بپیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن ۳
مراد دل ز تمنّای(۳) باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۴
بمی پرستی از ان نقش خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۵
برحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن ۶
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن ۷

۱ – منصور – مج – B – ح ۲ – شریعت – مج – B – ح ۳ – مراد ما ز تماشای – B – مج – خم ح

۸ ز خطِ یار بیاموز مهر با رخ خوب — که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
۹ مبوس جز لب ساقی (۱) و جام می حافظ — که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بحرِ مجتثِ مثمّنِ محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۸۸ — 454 - B

۱ ز در درآ و شبستان ما منوّر کن — هوای مجلس روحانیان معطّر کن
۲ اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز — پیالهٔ بدهش گو دماغ را تر کن
۳ بچشم و ابروی جانان[۲] سپرده‌ام دل و جان — بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
۴ ستارهٔ شب هجران نمیفشاند نور — ببام قصر برآ و چراغ[۳] ره بر کن
۵ بگو بخازنِ جنّت که خاک این مجلس — بتحفه برسوی فردوس عود مجمر کن
۶ ازین مزوجهٔ* خرقه نیک در تنگم — بیک کرشمهٔ صوفی وشم قلندر کن
۷ چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند — کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
۸ فضول نفس حکایت بسی کند ساقی — تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
۹ حجاب دیدهٔ ادراک شد شعاع جمال — بیا و خرگه خورشید را منوّر کن
۱۰ طمع بقند وصال تو حدّ ما نبود — حوالتم بلب لعل همچو شکّر کن
۱۱ لب پیاله ببوس آنگهی بمستان ده — بدین دقیقه[٤] دماغ معاشران تر کن(۵)
۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مه‌رویان — ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

بحرِ مضارعِ مثمّنْ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۸۹ — 445 - B

۱ بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من — کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
۲ دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من

۱ ـ معشوق ـ مج ـ B ـ ح ۲ ـ ساقی ـ خم ـ ج ـ B ۳ ـ مه ـ خم ـ مج ـ ح ٤ ـ لطیفه ـ ح ۵ ـ دماغ خرد معنبر کن ـ B ـ مج * در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای چاپی (مروحه) بعضی دیگر مرقع پشمینه چون نیست خواجه حافظ حقیقت بدست نمی آید

میترسم از خرابی ایمان که میبرد — محراب ابروی تو حضور نماز من ۳
گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق — غمّاز بود اشك و عیان کرد راز من ٤
مستست یارو یاد حریفان نمیکند — ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من ٥
یا رب که[1] آن صبا بوزد کز نسیم آن — گردد شمامهٔ کرمش کار ساز من ٦
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۷
بر خودچو شمع خنده زنان گریه میکنم — تا با تو سنگدل چکند سوزوساز من ۸
زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود — هم مستی شبانه و راز[۲] و نیاز من ۹
حافظ زگریه[۳] سوخت بگو حالش ای صبا — با شاه دوست پرور دشمن گداز من ۱۰

بحر هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳۹۰ — 449 - B

چو گل هر دم ببویت جامه در تن — کنم چاك از گریبان تا بدامن ۱
تنت را دید گل گوئی که در باغ — چو مستان جامه را بدرید بر تن ۲
من از دست غمت مشکل برم جان — ولی دل را تو آسان بردی از من ۳
بقول دشمنان بر گشتی از دوست — نگردد هیچکس با دوست دشمن ٤
تنت در جامه چون در جام باده — دلت در سینه چون در سیم آهن ٥
ببارای شمع اشك از چشم خونین[٤] — که شد سوز دلت بر خلق روشن ٦
مکن کز سینه ام آه جگر سوز — بر آید همچو دود از راه روزن ۷
دلم را مشکن ودر پا مینداز — که دارد در سر زلف تو مسکن ۸
چو دل در زلف تو بستست حافظ — بدینسان کار او در پا میفکن ۹

۱ ـ کی ـ B ۲ ـ سوز ـ B ۳ ـ ز غصه ـ B ، میغ ٤ ـ از دیده چون میغ ـ B

بحر رَمَلِ مُثمّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۹۱ — 466 - B

۱ یارب آن آهوي مشکین بختن باز رسان — وان سهي سروِ خرامان[۱] بچمن باز رسان
۲ دل آزردهٔ ما را بنسیمي بنواز — یعني آن جان ز تن رفته بتن باز رسان
۳ ماه و خورشید بمنزل چو بامرِ تو رسند — یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان
۴ دیدها درطلب لعل یمانی خون شد — یارب آن کوکب رخشان بیمن باز رسان
۵ دیدي آن[۲] طایر میمون همایون آثار — پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان
۶ سخن اینست که ما بي تو نخواهیم حیات — بشنو ای پیك خبر گیر وسخن باز رسان
۷ آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب — بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان

بحر رَمَلِ مُثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۳۹۲ — 462 - B

۱ میفکن بر صف رندان نظري بهتر از ین — بردر میکده میکن گذري بهتر از ین
۲ درحق من ابت این لطف که میفرماید — سخت خوبست ولیکن قدري بهتر از ین
۳ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین کار بفرما نظري بهتر از ین
۴ ناصحم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق — برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین
۵ دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم — مادر دهر ندارد[۳] پسري بهتر ازین
۶ من چو[٤] گویم که قدح نوش ولب ساقي بوس — بشنو از من که نگوید دگری بهتر ازین
۷ کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین — که درین باغ نبیني ثمري بهتر ازین

---

۱ ـ روانرا ـ B ـ مچ ۲ـ برو ای ـ B ۳ ـ نزاید ـ B ٤ ـ من گه ـ B

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۹۳ — 450 - B

چون شوم خاك رهش دامن بيفشاند ز من — ور بگويم دل بگردان رو بگرداند ز من ۱

روي رنگين را[۱] بهر كس مينمايد همچو گل — ور بگويم باز پوشان باز پوشاند ز من ۲

چشم خود را گفتم آخر يك نظر سيرش ببين — گفت ميخواهي مگر تا جوی خون راند ز من ۳

او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود — كام بستانم ازو يا داد بستاند ز من ٤

گر چو فرهادم بتلخی جان بر آيد باك نيست — بس حكايتهاي شيرين باز ميماند ز من ٥

گر چو شمعش پيش ميرم بر غمم خندان شود[۲] — ور برنجم خاطر نازك برنجاند ز من ٦

دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگريد — كو بچيزی مختصر چون باز ميماند ز من ۷

صبر كن حافظ كه گر زين دست باشد درس غم[۳] — عشق در هر گوشهٔ افسانهٔ راند[٤] ز من ۸

بحر هزج مسدّس مقصور

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيل

۳۹٤ — 451 - B

خدا را كم نشين با خرقه پوشان — رخ از رندان بي سامان ميپوشان ۱

درين خرقه بسی آلودگي هست — خوشا وقت قبای می فروشان ۲

درين صوفي وشان دردي نديدم — كه صافي باد عيش درد نوشان ۳

تو نازك طبعی و طاقت نياری — گرانيهای مشتی دلق پوشان ٤

چو مستم كردهٔ مستور منشين — چو نوشم دادهٔ زهرم منوشان ٥

بيا وز غبن اين سالوسيان بين — صراحی خون دل و بربط خروشان ٦

ز دل گرمی حافظ بر حذر باش — كه دارد سينهٔ چون ديك جوشان ۷

۱ـ عارض رنگين ـ B ـ ح ۲ ـ خندد چو صبح ـ ح ـ B ـ خم ۳ ـ ختم كن حافظ كه گر زين گونه خواني درس عشق ـ ح ـ B ـ خم ٤ ـ خواند ـ B ـ خم ـ ح

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۹۵ 458 - B

۱ گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن | یعني که رخ بپوش و جهانی خراب کن
۲ بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را | چون شیشهای دیدهٔ ما پر گلاب کن
۳ ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد | ساقی بدور بادهٔ گلگون شتاب کن
٤ بگشا بشیوه نرگس پر خواب مست را | وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن
۵ بوي بنفشه بشنو و زلف نگار گیر | بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
٦ زانجا که رسم و عادت عاشق کشي تست | با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۷ همچون حباب دیده بروي قدح گشای | وین خانه راقیاس اساس از حباب کن
۸ حافظ وصال میطلبد از ره دعا | یارب دعاي خسته دلان مستجاب کن

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۹٦ 459 - B

۱ صبحست ساقیا قدحي پر شراب کن | دور فلك درنگ ندارد شتاب کن
۲ زان پیشتر که عالم فاني شود خراب | مارا زجام بادهٔ گلگون خراب کن
۳ خورشید مي زمشرق ساغر طلوع کرد | گر برك عیش میطلبي ترك خواب کن
٤ روزی که چرخ از گل ما کوزها کند | زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن
۵ ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم | با ما بجام بادهٔ صافي خطاب کن
٦ کار صواب باده پرستیست حافظا | بر خیز عزم جزم بکار صواب کن

بحرِ مضارع مثمّن اخرب مسبّغ

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

٣٩٧ 463 . B

میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان — هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان ١
مه جلوه مینماید بر سبز خنگ گردون — تا او بسر درآید بر رخش پا بگردان ٢
مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل — گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان ٣
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست — در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ٤
ای نور چشم مستان در عین انتظارم — چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان ٥
دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش — یا رب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان ٦
حافظ ز خوبرویان بختت جز اینقدر نیست — گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان ٧

بحرِ متقاربِ مثمّن اثلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

٣٩٨ 446 - B

چندانکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان ١
آن گل که هردم در دست بادیست[١] — گو شرم بادش از عندلیبان ٢
یا رب امان ده تا باز بیند — چشم محبّان روی حبیبان ٣
درج محبّت بر مهر خود نیست — یا رب مبادا کام رقیبان ٤
ای منعم آخر بر خوان جودت[٢] — تا چند باشیم از بی نصیبان ٥
حافظ نگشتی شیدای گیتی — گر میشنیدی پند ادیبان ٦

بحرِ مجتثِ مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٣٩٩ 464 - B

کرشمهٔ کن و بازار ساحری بشکن — بغمزه رونق و ناموس سامری بشکن ١

١ - خاریست - B - مج - خم ٢ - وصلت - B - مج - خم

٢ بیا ده سرو دستار عالمی یعنی | کلاه‌گوشه بآئین سروري[1] بشکن
٣ بزلف گوی که آئین‌دلبری[2] بگذار | بغمزه گوي که قلب‌ستمگري بشکن
٤ برون خرام وببر گوی‌خوبي‌ازهمه‌کس | سزاي حور بده رونق پری بشکن
٥ بآهویان نظر شیر آفتاب بگیر | بابروان دوتا قوس مشتری بشکن
٦ چوعطر سای‌شود زلف سنبل‌ازدم‌باد | تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن
٧ چو عندلیب فصاحت فروشداي‌حافظ | تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

بحرِ مُجتثّ مُثمّنِ مقصور

مَفاعِلن فَعِلاتنْ مفاعِلن فَعِلانْ

٤٠٠ 455 - B

١ شراب لعل‌کش و رويِ‌مه جبینان بین | خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
٢ بزیر دلق ملمّع کمند ها دارند | دراز دستي این کوته آستینان بین
٣ بخرمن دو جهان سر فرو نمي آرند | دماغ کبر گدایان وخوشه چینان بین
٤ بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند[3] | نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
٥ حقوق صحبت‌ما را بباد داد وبرفت[4] | وفاي صحبت یاران و همنشینان بین
٦ اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست | ضمیر عافیت اندیش پیش بینان بین
٧ کدورت‌از‌دل‌حافظ ببرد‌صحبت دوست[5] | صفاي همّت پاکان و پاك دینان بین

بحر رَمَل مُثمّن مَخبون‌مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٤٠١ 457 - B

١ شاه شمشاد قد ان‌خسرو شیرین دهنان | که بمژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
٢ مست بگذشت و نظر‌بر‌من‌درویش‌انداخت | گفت اي چشم‌وچراغ همه شیرین‌سخنان
٣ تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهدبود | بندهٔ من شو و بر خور ز همه سیم تنان

---

١ ـ دلبری ـ B ـ مج ـ خم ٢ ـ سرکشی ـ B ـ مج ـ خم ٣ ـ گره زابروی پر چین نمی گشاید یار ـ ح ـ B ـ م
٤ ـ حدیث عهد محبت زکس نمي شنوم ـ B ـ مج ـ ح ٥ ـ غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ـ B ـ ح ـ مج

کمتر از ذرّه نهٔ پست مشو مهر بورز   تا بخلوتگه خورشید رسي چرخ زنان ٤
بر جهان تکیه مکن ور قدحي می‌داري   شادی زهره جبینان خورو شیرین دهنان[١] ٥
پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد   گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ٦
با صبا در چمن لاله سحر میگفتم   که شهیدان که اند این همه خونین کفنان ٧
دامن دوست بدست آر و زدشمن بگسل   مرد یزدان شوو فارغ گذر از اهرمنان ٨
گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم   از مي لعل حکایت کن و شیرین دهنان[٢] ٩

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٤٠٢   443 - B

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن   مقدمش یا رب مبارك باد بر سروو سمن ١
خوش بجاي خویشتن بود این نشست خسروی   تا نشیند هرکسي اکنون بجاي خویشتن ٢
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت   کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ٣
تا ابد معمور باد این خانه کز خاك درش   هر زمان با بوی رحمان میوزد باد یمن ٤
شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او   در همه شهنامها شد داستان انجمن ٥
خنك چوگاني چوبخت[٣]رام شددرزیرزین   شهسوارا چون بمیدان آمدی گوئي بزن ٦
جویبار ملك را آب روان شمشیر تست   تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن ٧
بعدازین نشگفت اگر بانکهت خلق خوشت   خیزد از صحرای ایرج نافهٔ مشك ختن ٨
گوشه گیران انتظار جلوهٔ خوش میکنند   بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ٩
اي صبا برساقی بزم اتابك عرضه دار   تا از آن جام زرافشان جرعهٔ بخشد بمن ١٠
مشورت باعقل کردم گفت حافظ مي بنوش   ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن ١١

١ - نازك بدنان - ح - B - مج - خم ٢ - سیمین ذقنان - B ٣ - چرخشت - B - ع

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٠٣ 452 - B

١ خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینم که سر انجام چه خواهد بودن
٢ غم دل چند توان خورد که ایام نماند گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
٣ مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن
٤ باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش[١] اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
٥ دست رنج تو همان به که شود صرف بکام داني آخر که بناکام چه خواهد بودن
٦ پیر میخانه همی خواند معمّائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
٧ بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل تا جزاي من بد نام چه خواهد بودن

بحر رجز مثمّن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

٤٠٤ 460 - B

١ فاتحهٔ چو آمدی بر سر خستهٔ بخوان لب بگشا که میدهد لعل لبت بمرده جان
٢ آنکه بپرسش آمدو فاتحه خواندو میرود گو نفسي که روح را میکنم از پیش روان
٣ ایکه طبیب خستهٔ روی زبان من ببین کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان
٤ گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت همچو تنم نمیرود آتش مهر از استخوان
٥ حال دلم ز خال[٢] تو هست در آتشش وطن چشمم[٣] از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان
٦ باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین نبض مرا که میدهد هیچ ز زندگي نشان
٧ آنکه مدام شیشه ام از پي عیش داده است شیشه ام از چه میبرد پیش طبیب هر زمان
٨ حافظ از آب زندگي شعر تو داد شربتم ترك طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان

---

١ ـ مشنو ـ خم ـ B، ح ـ مج ٢ ـ چو خال ـ B ـ مج ٣ جسمم ـ B ـ مج

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۰۵ 456 - B

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مه رو ببین — عقل وجان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین ۱
عیب دل کردم که وحشی وضع وهرجائی مباش — گفت چشم شیر گیر و غنج آن آهو ببین[1] ۲
حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست — جان صد صاحبدل آنجابستهٔ یك مو ببین ۳
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند — ای ملامت گو خدارا رو مبین آنرو ببین ۴
زلف دل دزدش صبا را بندبرگردن نهاد — با هوا داران رهرو حیلهٔ جادو ببین ۵
این که مندرجستجوي او زخودفارغ شدم — کس ندیدست و نبیند حسنش ازهرسو ببین ۶
حافظ ار درگوشهٔ محراب مینالد رواست — ای ملامت گو خدارا آن خم ابرو ببین ۷
ازمراد شاه منصور اي فلك سر بر متاب — تیزی شمشیر بنگر قوّت بازو ببین ۸

حرف و

بحر رمل مثمّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۰۶ 468 - B

اي قبای پادشاهي راست بر بالای تو — زینت تاج و نگین از گوهر والاي تو[2] ۱
آفتاب فتح را هردم طلوعي میدهد — ازکلاه خسروی رخسار مه سیمای تو ۲
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا — سایه اندازد هماي چتر گردون ساي تو ۳
ازرسوم شرع وحکمت باهزاران اختلاف — نکتهٔ هرگز نشدفوت ازدل داناي تو ۴
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد — طوطی خوش لهجه یعني کلك شکرخاي تو ۵
گرچه خورشید فلك چشم وچراغ عالمست — روشنائی بخش چشم اوست خاك پاي تو ۶
آنچه اسکندرطلب کردو ندادش روزگار — جرعهٔ بود از زلال جام جان افزای تو[3] ۷

۱ ـ گفت چشم نیم مست ترك آن آهو ببین ـ B مج ۲ ـ تاج شاهي را فروغ ازلؤلؤی لالای تو ح ۳ ـ هم فرسای تو ـ ح

٨ عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

٩ خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند — بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو[١]

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٤٠٧ — 471 - B

١ بجان پیر خرابات و حق صحبت او[٢] — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

٢ بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست — بیار باده که مستظهرم بهمت[٣] او

٣ چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد[٤] — که زد بخرمن ما آتش محبت او

٤ بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او

٥ بیا که دوش بمستی[٥] سروش عالم غیب — نوید داد که عامست فیض رحمت او

٦ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

٧ همی کند[٦] دل من میل زهد و توبه ولی — بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او

٨ مدام خرقهٔ حافظ بباده در گروست — مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

بحر رجز مثمن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

٤٠٨ — 472 - B

١ تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو — پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

٢ ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز — کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

٣ دولت عشق بین که چون از سر فقر وافتخار[٧] — گوشهٔ تاج سلطنت میشکند گدای تو

٤ خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور همند — این همه نقش میزنم از جهت رضای تو

٥ شور شراب عشق تو[٨] آن نفسم رود ز سر — کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو

٦ شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست — جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

---

١ ـ جهان بخشای تو ـ ح ٢ ـ نعمت ـ خم ـ ح ـ B ٣ ـ برحمت ـ خم B ٤ ـ صد آفرین خدا بر بلای آن طوفان ـ خم ـ ح ٥ ـ بیار باده که دوشم ـ خم B ـ ح ٦ ـ نمیکند ـ ح ٧ ـ فخر و احتشام ـ B ٨ ـ شراب وسر عشق ـ B

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن | حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو ۷

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۴۰۹ 470 - B

اي آفتاب آینه دار جمال تو | مشک سیاه مجمره گردان خال تو ۱
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود | کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو ۲
در اوج ناز و نعمتي ای پادشاه [1] حسن | یارب مباد تا بقیامت زوال تو ۳
مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز | طغرا نویس ابروی همچون هلال تو[2] ۴
در چین زلفش اي دل مسکین چگونهٔ | کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۵
بر خاست بوي گل ز در آشتي درآی | اي نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۶
تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود | کو عشوهٔ ز ابروی همچون هلال تو ۷
تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان | کو مژدهٔ ز مقدم عید وصال تو ۸
این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور | عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۹
در پیش شاه[3] عرض کدامین جفا کنم | شرح نیازمندي خود یا ملال تو ۱۰
حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست | سوداي کج مپز که نباشد مجال تو ۱۱

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۱۰ 475 - B

مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو | جهان بس[4] فتنه خواهد دید از ان چشم و ازان ابرو ۱
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش و مستي | نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو ۲
هلالی شد تنم زین غم که باطغرای ابرویش[5] | که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو ۳
رقیبان غافل و ما را ازان چشم و جبین هردم | هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو ۴
روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست | که بر طرف سمن [6] زارش همي گردد چمان ابرو ۵

۱ ـ آفتاب ـ B ۲ ـ مشکین مثال B ـ ح ۳ ـ خواجه ـ B ۴ ـ پر ـ B ـ ح ۵ ـ مشکینش ـ B ـ ح ۶ ـ چمن ـ B

۶ دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی — که این را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو
۷ تو کافر دل نمیبندی نقاب زلف و می ترسم — که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
۸ اگر چه مرغ زیرك بود حافظ در هوا داری — بتیر غمزه صیدش کرد تیر[۱] آن کمان ابرو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۱۱ — 476 - B

۱ ای پیك راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
۲ ما محرمان خلوت انسیم غم مخور — با یار آشنا سخن آشنا بگو
۳ بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار — با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
۴ هر کس که گفت خاك در دوست توتیاست — گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
۵ آنکس که[۲] منع ما ز خرابات میکند — گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
۶ گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود — بعد از ادای خدمت عرض دعا بگو
۷ هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر — شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
۸ بر این فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان — با این گدا حکایت آن پادشا بگو
۹ جانها ز دام زلف چو بر خاك میفشاند — بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو
۱۰ جان پرورست قصهٔ ارباب معرفت — رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو
۱۱ حافظ گرت بمجلس او راه میدهند — می نوش و ترك زرق ز بهر خدا بگو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۴۱۲ — 469 - B

۱ ای خونبهای نافهٔ چین خاك راه تو — خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
۲ نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام — ای من[۳] فدای شیوهٔ چشم سیاه تو
۳ خونم بخور که هیچ ملك با چنان جمال — از دل نیایدش که نویسد گناه تو

---

۱ ـ چشم ـ B ـ ح ۲ ـ صوفی ـ B ۳ ـ جان ـ B ـ ح

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو ٤
با هر ستارهٔ سر و کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ٥
یاران همنشین همه از هم جدا شدند مائیم و آستانهٔ دولت پناه تو ٦
حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو ٧

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

٤١٣ 478 - B

گفتا برون شدي بتماشاي ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو ١
عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ٢
مفروش عطر عقل بهندوي زلف ما کانجا هزار نافهٔ مشکین بنیم جو ٣
تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار آنگه عیان شود که بود موسم درو ٤
ساقی بیار باده که رمزي بگویمت از سرّ اختران کهن سیر ماه نو ٥
شکل هلال هر سر مه میدهد نشان از افسر سیامك و طرف(١) کلاه زو ٦
حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو ٧

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤١٤ 473 - B

خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیك بدر نیست راه ازو ١
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولتست آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ٢
اي جرعه نوش مجلس جم سینه پاك دار کآیینه ایست جام جهان بین که آه ازو ٣
کردار اهل صومعهٔ ام کرد می پرست این دور بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ٤
سلطان(٢) غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بباده فروشان پناه ازو ٥
ساقی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروز مشعلهٔ صبحگاه ازو ٦

---

١ ـ ترك ـ ج ـ B ـ خم ٢ ـ شیطان ـ B

۷ آبی بروز نامهٔ اعمال ما فشان | باشد توان سترد حروف گناه ازو
۸ آیا درین خیال که دارد گدای شهر | روزي بود که یاد کند پادشاه ازو
۹ حافظ که سازمطرب[۱] عشاق ساز کرد[۲] | خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه ازو

بحر رجز مثمن مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

۴۱۵ — 474 - B

۱ گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو | باد بهار میوزد بادهٔ خوشگوار کو
۲ هرگل نو ز گلرخی یاد همی کند ولي | گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو
۳ مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست | ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو
۴ حسن فروشي گلم نیست تحمّل ای صبا | دست زدم بخون دل بهرخدا نگار کو
۵ شمع سحرگهي اگر[۳] لاف ز عارض تو زد | خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداري آرزو | مردم ازین هوس ولي قدرت واختیار کو
۸ حافظا گرچه در سخن خازن گنج حکمتست | از غم روزگار دون طبع سخن گذار کو

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۱۶ — 477 - B

۱ مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو | یادم از کشتهٔ خویش آمدوهنگام درو
۲ گفتم اي بخت بخفتیدی[۴] و خورشید دمید | گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
۳ گر روي پاك و مجرّد چو مسیحا بفلك | از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو
۴ تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار | تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو
۵ گوشوار زر ولعل ارچه گران دارد گوش | دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصهٔ حسن | بیدقي راند که برداز مه وخورشید گرو
۷ آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق | خرمن مه بجوي خوشهٔ پروین بدوجو

---

۱ ـ مجلس ـ B ـ خم ۲ ـ راست کرد ـ B ـ ح ۳ ـ زخیرگی ـ B ۴ ـ بخسبیدی ـ B ـ خم ـ ح

آتش زهد[١] و ریا خرمن دین خواهد سوخت | حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ٨

حرف ه

بحرِ مُجتثّ مُثمّنِ مقصور

مفاعلن فعلاتنْ مفاعلن فعلانْ

٤١٧ 483 - B

خنك نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه | که در هواي تو برخاست بامداد بگاه ١
دلیل راه شو اي طایر خجسته لقا | که دیده آب شد از شوق خاك آن درگاه ٢
بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست | هلال را ز کنار افق کنید نگاه ٣
منم که بی تو نفس میکشم زهي خجلت | مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه ٤
ز آستان[٢] تو آموخت در طریقت مهر | سپیده دم که صبا چاك زد شعار سیاه ٥
بعشق روی تو روزي که از جهان بروم | ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه ٦
مده بخاطر نازك ملالت از من دور | که حافظ تو خود[٣] این لحظه گفت بسم الله ٧

بحر مضارع مُثمّن مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

٤١٨ 480 - B

از خون دل نوشتم نزدیك دوست نامه | اِني رَاَیتُ دَهراً مِن هجرِكَ القیامه ١
دارم من از فراقش در دیده صد قیامت | لیستْ دموعُ[٤] عینی هذَ النَا العلامه ٢
هر چند آزمودم از وي نبود سودم | من جَرَّبَ المجرَّبَ حلتْ بِهَا الندامه ٣
پرسیدم از طبیبي احوال دوست گفتا | فِي بُعدِهَا عذابٌ مِن قُربِهَا سلامه ٤
گفتم ملامت آید گر گرد دوست[٥] گردم | وَاللهِ مَا رَاَینَا حبّاً بلاَ مِلاَمه ٥
حافظ چو طالب آمد جامي بجان شیرین | حتّي یذوق مِنيّ كاساً مِنَ الكرامه ٦

١ - زرق - B ٣ - ز دوستان - ح ٣ - همین - ح ٤ - لیس الد موع - ح ٥ - کوت - B کوی - ح

بحرِ مجتثِ مثمّن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۴۱۹ 488 - B

۱ چراغ رويِ ترا شمع گشت پروانه — مرا ز خال تو با حال خويش پروانه
۲ خرد که قيد مجانين عشق ميفرمود — ببوی سنبل[۱] زلف تو گشت ديوانه
۳ ببويِ زلف تو گر جان بباد رفت چه شد — هزار جان گرامي فدای جانانه
۴ من رميده ز غيرت ز پا فتادم دوش — نگار خويش چو ديدم بدست بيگانه
۵ چه نقشها که بر انگيختيم و سود نداشت — فسون ما بر او گشته است افسانه
۶ بر آتش رخ زيبايِ او بجای سپند — بغير خال سياهش که ديد به دانه
۷ بمژده جان بصبا داد شمع هر نفسی — ز شمع رويِ تو اش چون رسيد پروانه
۸ مرا بدور لب دوست هست پيمانی — که بر زبان نبرم جز حديث پيمانه
۹ حديث مدرسه و خانقه مگوي که باز — فتاد در سر حافظ هوايِ ميخانه

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فَعلاتن فَعلاتن فعلن

۴۲۰ 479 - B

۱ ايکه با سلسلهٔ زلف دراز آمدهٔ — فرصتت باد که ديوانه نواز آمدهٔ
۲ ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت — چون بپرسيدن ارباب نياز آمدهٔ
۳ پيش بالای تو ميرم چه بصلح و چه بجنگ — چون[۲] بهر حال برازندهٔ ناز آمدهٔ
۴ آب و آتش بهم آميختهٔ از لب لعل — چشم بد دور که بس شعبده باز آمدهٔ
۵ آفرين بر دل نرم تو که از بهر ثواب — کشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمدهٔ
۶ زهد من با تو چه سنجد که بيغمايِ دلم — مست و آشفته بخلوتگه راز آمدهٔ
۷ گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست — مگر از مذهب اين طايفه باز آمدهٔ

---

۱ ـ حلقه ـ B ـ ج ۲ ـ که ـ B ـ ج

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٢١ — 485 - B

١ دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده — خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

٢ آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش — گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

٣ شستشوئی کن و آنگه بخرابات خرام — تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

٤ بهوای لب شیرین پسران چند کني — جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده

٥ بطهارت گذران منزل پیریّ و مکن — خلعت شیب چو تشریف[1] شباب آلوده

٦ پاك و صافي شو و ازچاه طبیعت بدر آی — که صفائی ندهد آب تراب آلوده

٧ گفتم اي جان جهان دفتر گل عیبي نیست — که شود فصل بهار از می ناب آلوده

٨ آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند[2] بآب آلوده

٩ گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش — آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٢٢ — 481 - B

١ ازمن جدا مشو که توام نور دیدهٔ — آرام جان و مونس قلب رمیدهٔ

٢ از دامن تو دست ندارند عاشقان — پیراهن صبوری ایشان دریدهٔ

٣ ازچشم بخت خویش[3] مبادت گزند ازانك — در دلبری بغایت خوبی رسیدهٔ

٤ منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان — معذور دارمت که تو اورا ندیدهٔ

٥ آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا — بیش از گلیم خویش مگر پا کشیدهٔ

---

١ ـ بتشریف ح ٢ ـ گردند و نگردند ٣ ـ از چشم زخم خلق ـ B ـ ح

بحرِ هزج مُسدّسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۲۳ 487 - B

۱ سحرگاهي[۱] که مخمور شبانه | گرفتم باده با چنگ و چغانه
۲ نهادم عقل را ره توشه از مي | زشهر هستیش[۲] کردم روانه
۳ نگارمي فروشم جرعهٔ[۳] داد | که ایمن گشتم از مکر زمانه
۴ ز ساقی کمان ابرو شنیدم | که ای تیر ملامت را نشانه
۵ نبندي زان میان طرفی کمروار | اگر خود را ببیني در میانه
۶ برو این دام بر مرغی دگر نه | که عنقا را بلندست آشیانه
۷ که بندد طرف وصل از عشق شاهي[۴] | که با خود عشق بازد جاودانه
۸ ندیم و مطرب و ساقی همه اوست | خیال آب و گل در ره بهانه
۹ بده کشتي می تا خوش برانیم[۵] | ازین دریاي نا پیدا کرانه
۱۰ وجود ما معمائیست حافظ | که تحقیقش فسونست و فسانه

بحرِ مُتقارِب مُثمّن اثلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

۴۲۴ 489- B

۱ عیشم مدامست از لعل دلخواه | کارم بکامست الحمد لله
۲ اي بخت سرکش تنگش ببر کش | که جام سرکش که لعل دلخواه
۳ مارا برندی افسانه کردند | پیران جاهل شیخان گمراه
۴ از دست زاهد کردیم توبه | وز فعل عابد استغفر الله
۵ جانا چگویم شرح فراقت | چشمي و صد نم جانی و صد آه
۶ کافر مبیناد این غم که دیدست | از قامتت سرو از عارضت ماه

---

۱ ـ سحرگاهان ـ B ـ ح ۲ ـ بشهر مستیش ـ B ۳ ـ عشوه ـ B ـ ح ۴ ـ که بندد طرف حسن از وصل شاهي ـ B ـ ۵ ـ بر آییم ـ B ـ چ

شوق لبت برد از یاد حافظ — درس[1] شبانه ورد[2] سحرگاه ٧

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٢٥ — 493 - B

نا گهان پرده بر انداختهٔ یعني چه — مست از خانه برون تاختهٔ یعني چه ١

زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب — اینچنین با همه در ساختهٔ یعني چه ٢

شاه خوباني و منظور گدایان شدهٔ — قدر این مرتبه نشناختهٔ یعني چه ٣

نه سر زلف خود اوّل تو بدستم دادی — بازم از پای در انداختهٔ یعني چه ٤

سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان — وز میان تیغ بما آختهٔ یعني چه ٥

هر کس از مهرهٔ مهر تو بنقشي مشغول — عاقبت با همه کج باختهٔ یعني چه ٦

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار — خانه از غیر نپرداختهٔ یعني چه ٧

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

٤٢٦ — 486 - B

دامن کشان همی‌شد[3] در شرب زرکشیده — صد ماهرو ز عشقش[4] جیب قصب دریده ١

از تاب آتش می بر گرد عارضش خوي — چون قطرهاي شبنم بر برك گل چکیده ٢

لفظی فصیح و شیرین قدّی بلند و چابك — روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده ٣

یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده — شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده ٤

آن لعل دلکشش بین وان خندهٔ دل آشوب — وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده ٥

آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد — یاران چه چاره سازم با این دل رمیده ٦

زنهار تا توانی اهل نظر میازار — دنیا وفا ندارد اي نور هر دو دیده ٧

تا کي کشم عتیبت از چشم دلفریبت — روزي کرشمهٔ کن ای یار برگزیده ٨

بس شکر باز گویم[5] در بندگیّ خواجه — گر اوفتد بدستم آن میوهٔ رسیده ٩

---

١ - ورد - B ٢ - درس - B ٣ - رفت - B ٤ - زرکشش - B - ح ٥ - بس شکرها که - B

۱۰ گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ　　بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بحرِ هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۴۲۷　　494 - B

۱ وصال او ز عمر جاودان به　　خداوندا مرا آن ده که آن به

۲ بشمشیرم زد و با کس نگفتم　　که راز دوست از دشمن نهان به

۳ خدا را از طبیب من بپرسید　　که آخر کی شود این ناتوان به

۴ گلی کان پایمال سرو ما گشت　　بود خاکش ز خون ارغوان به

۵ بخلدم دعوت ای زاهد مفرما　　که این سیب زنخ زان بوستان به

۶ دلا دایم گدای کوي او باش　　بحکم آن که دولت جاودان به

۷ جوانا سر متاب از پند پیران　　که رأی پیر از بخت جوان به

۸ شبي میگفت چشم کس ندیدست　　ز مروارید گوشم در جهان به

۹ بداغ بندگي مردن برین در　　بجان او که از ملك جهان به

۱۰ اگر چه زنده رود آب حیاتست　　ولی شیراز ما از اصفهان به

۱۱ سخن اندر دهان دوست شکّر　　ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

بحر متقارب مثمن اثلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

۴۲۸　　493 - B

۱ گر تیغ بارد در کوي آن ماه　　گردن نهادیم اَلحکم لِله

۲ آیین تقوا ما نیز دانیم　　لیکن چه چاره با بخت گمراه

۳ ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم　　یا جام باده یا قصه کوتاه

۴ من رند و عاشق در موسم گل[۱]　　آنگاه توبه[۲] استغفر الله

۵ مهر تو عکسي بر ما نیفکند[۳]　　آینه رو یا آه از دلت آه

۱ ـ آنکاه تو به ـ B ـ ح ۲ ـ استغفرالله ـ B ـ ح ۳ ـ عکسي ز رویت بر مانیکفند ـ B ـ نیفتاد ـ ح

آلصبرُ مُرٌّ والعمرُ فانٍ   يا ليت شعري حتّام ألقاه ٦
حافظ چه نالي گر وصل خواهي   خون بایدت خورد درگاه و بیگاه ٧

بحرِ مجتث مثمّن محذوف اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٢٩   484-B

درسرای مغان رفته بود و آب زده   نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده ۱
سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر   ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۲
شعاع(۱) جام قدح نور ماه پوشیده   عذار مغبچگان راه آفتاب زده ۳
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت   ز جرعه بر رخ حور و پري گلاب زده ٤
ز شور(۲) و عربدهٔ شاهدان شیرین کار   شکر شکسته سمن ریخته رباب زده ٥
سلام کردم و با من بروي خندان گفت   که اي خمارکش مفلس شراب زده ٦
که این کند که تو کردی بضعف همّت و راي   ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده ٧
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند   که خفتهٔ تو در آغوش بخت خواب زده ۸
بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم   هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۹
فلک جنیبه کش شاه نصرت الدّینست   بیا ببین فلکش(۳) دست در رکاب زده ۱۰
خرد که ملهم غیبست بهر کسب شرف   ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده ۱۱

حرف ی

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٤٣٠   791-B

احمدَ الله علی معدلةِ السلطانی   احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ۱
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد   آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی ۲

۱- فروغ - B ۲- زنار - B - ح ۳- ملکش - B

٣ دیده تا دیده باقبال تو ایمان آورد مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
٤ ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
٥ جلوهٔ بخت تو دل میبرد از شاه وگدا چشم بد دورکه هم جانی وهم جانانی
٦ بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش خاقانی وچنگر[١] خانی
٧ گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم بعد منزل نبود در سفر روحانی
٨ از گل پارسیم[٢] غنچهٔ عیشی نشکفت حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
٩ سر عاشق که نه خاك درمعشوق بود کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
١٠ ای نسیم سحری خاك در یار بیار که کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

٤٣١ 527 - B

١ روزگاریست که مارا نگران میداری مخلصان[٣] را نهبوضع دگران میداری
٢ گوشهٔ چشم رضائی بمنت باز نشد اینچنین عزّت صاحبنظران میداری
٣ ساعدآن به که نپوشی توچو از بهرنگار دست درخون دل پرهنران میداری
٤ نه گل از دست غمت رست[٤] ونه بلبل درباغ همه را نعره زنان جامه دران میداری
٥ ایکه در دلق ملمّع طلبی نقد[٥] حضور چشم سرّی عجب از بیخبران میداری
٦ چون توئی نرگس باغ نظر ای چشم وچراغ سر چرا برمن دلخسته گران میداری
٧ گوهر جام جم از کان جهانی دگرست تو تمنّا ز گل کوزه گران میداری
٨ پدر تجربه ایدل توئی آخر زچه روی طمع مهرو وفا زین پسران میداری
٩ کیسهٔ سیم و زرت پاك بباید پرداخت این طمعها که تو از سیمبران میداری
١٠ گرچه رندیّ وخرابی گنه ماست ولی عاشقی گفت که تو بنده بران میداری
١١ مگذران روز سلامت بملامت حافظ چه توقّع ز جهان گذران میداری

---

١ ـ چنگیز ـ B ٢ ـ فارسیم ـ B ٣ ـ بندکان ـ B دوستان ـ ح ـ خم ٤ ـ ازداغ غمت سوخت ح ـ رست ـ خم ٥ ذوق ـ B ـ خم

بحرِ رَملِ مُثمّنِ مَحذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

٤٣٢ 540 - B

١ سینهٔ ما لامال دردست ای دریغا مرهمی — دل زتنهائی بجان آمد خدا را همدمي

٢ چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو — ساقیا جامي بمن ده تا بیاسایم دمي

٣ زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

٤ سوختم درچاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغست[1] ازحال ماکو رستمي

٥ درطریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش بادآن دل که بادردتوخواهد مرهمي

٦ اهل کام و ناز رادرکوي رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزي نه خامی بیغمی

٧ آدمي در عالم خاکي نمیاید بدست — عالمي دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

٨ خیز تاخاطر بدان ترك سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی خون[2] مولیان آید[3] همي

٩ گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق — کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

بحرُ مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٤٣٣ 551 - B

١ تراکه هرچه مرادست در جهان داري — چه غم ز حال ضعیفا ن نا توان داري

٢ بخواه جان و دل از بنده و روان بستان — که حکم بر سر آزادگان روان داری

٣ میان نداري و دارم عجب که هرساعت — میان مجمع خوبان کنی میان داري

٤ بیاض روي ترا نیست نقش در خورزانك — سوادی ازخط مشکین برارغوان داري

٥ بنوش مي که سبك روحي و لطیف[4] مدام — علي الخصوص درآندم که سرگران داری

٦ مکن عتاب ازان بیش و جور بر دل ما[5] — مکن[6] هر آنچه توانی که جاي آن داری

٧ باختیار اگرت صد هزار تیر جفاست — بقصد جان من خسته در کمان داری

ـ غافلست ـ B ـ خم ـ ح ٢ـ جوی ـ B ٣ـ حورو حوریان ـ ح ٤ـ ای ظریف ـ B ٥ ـ من ـ B ٦ـ بکن ـ B

٨ بکش جفاي رقیبان مدام وجور حسود(١) | که سهل باشد اگر یار مهربان داري
٩ بوصل دوست گرت دست میدهد یکدم | برو که هرچه مرادست درجهان داری
١٠ چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ | چه غم ز ناله و فریاد باغبان داري

بحرِ مجتث مثمّن محذوف

مفاعِلن فعلاتنْ مفاعِلن فع لن

٤٣٤ 552 - B

١ چو سرو اگر بخرامی دمي بگلزاري | خورد زغیرت روی تو هرگلي خاری
٢ ز کفر زلف تو هر حلقهٔ و آشوبي | زسحر چشم تو هر گوشهٔ و بیماری
٣ مرو چوبخت من ای چشم مست یار بخواب | که در پیست ز هر سویت آه بیداري
٤ نثار خاك رهت نقد جان من هرچند | که نیست نقد روان را بر تو مقداری
٥ دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان | چو تیره رای شوی کی گشایدت کاري
٦ سرم برفت وزماني بسر نرفت این کار | دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری
٧ چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی | بخنده گفت که حافظ چه جای پرگاري

بحرِ مضارعِ مثمّنْ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٣٥ 541 - B

١ ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز مي | طامات تا بچند و خرافات تا بکی
٢ بگذر زکبر و ناز که دیدست روزگار | چین قباي قیصر و طرف کلاه کي
٣ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان | بیدار شو که خواب عدم در پیست هي
٤ خوش نازکانه ميچمی اي شاخ نوبهار | کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
٥ بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست | ای وای بر کسی که شد ایمن زمکر وی
٦ فردا شراب کوثر و حور از براي ماست | وامروز نیز ساقی مهروی و جام می
٧ باد صبا ز عهد صبي یاد میدهد | جان داروئي که غم ببرد درده اي صبی

---

١ ـ خوش دل باش ـ B

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد[۱] ❊ فرّاش باد هر ورقش را بزیر پی ۸

در ده بیاد حاتم طی جام یك منی ❊ تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۹

زان می که داد حسن و لطافت بارغوان ❊ بیرون فکند لطف مزاج از رخش بخوی ۱۰

مسند بباغ بر که بخدمت چو بندگان ❊ استاده است سرو و کمر بسته است نی ۱۱

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید ❊ تا حدّ مصر و چین و باطراف روم و ری ۱۲

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۳۶ 496 - B

ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی ❊ بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی ۱

در مقامی که صدارت بفقیران بخشند ❊ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی ۲

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن ❊ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی* ۳

نقطهٔ عشق نمودم بتو هان سهو مکن ❊ ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی ۴

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش ❊ کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی ۵

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ❊ ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی ۶

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاك فشان ❊ چند و چند از غم ایّام جگر خون باشی ۷

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست ❊ هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۸

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۳۷ 532 - B

زان می عشق کزاو پخته شود هر خامی ❊ گرچه ماه رمضانست بیاور جامی ۱

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ❊ زلف[۲] شمشادقدی ساعد سیم اندامی ۲

روزه هرچند که مهمان عزیزست ایدل ❊ صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۳

مرغ زیرك بدر خانقه اکنون نپرد ❊ که نهادست بهر مجلس وعظی دامی ۴

۱ـ گسترد ـ B ۲ـ ساق ـ B ـ ح * این مصراع مکرر است در نسخ دیگر ـ شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

٥ گله از زاهد بد خو[1] نکنم رسم اینست | که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی
٦ یار من چون بخرامد بتماشای چمن | برسانش ز من ای پیك صبا پیغامی
٧ آن[2] حریفی که شب و روز می صاف کشد | بود آیا که کند یاد ز دردآشامی
٨ حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد | کام دشوار بدست آوری از خودکامی

بحرِ هزجِ مسدسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٤٣٨ — 533 - B

١ سحرگه رهروی در سرزمینی | همي گفت این معمّا باقرینی
٢ که ای صوفي شراب آنگه شود صاف | که در شیشه بر آرد اربعینی
٣ خدا زان خرقه بیزارست صد بار[3] | که صد بت باشدش در آستینی
٤ مروّت گر چه نامی بی نشانست | نیازي عرضه کن بر نازنینی
٥ ثوابت باشد ای داراي خرمن | اگر رحمی کني بر خوشه چینی
٦ نمیبینم نشاط و عیش در کس | نه درمان دلي نه درد دینی
٧ درونها تیره شد باشد که از غیب | چراغي بر کند خلوت نشیني
٨ گر انگشت سلیماني نباشد | چه خاصیّت دهد نقش نگینی
٩ اگرچه رسم خوبان تند خوئیست | چه باشد گر بسازد با غمیني
١٠ ره میخانه بنما تا بپرسم | مئال خویش را از پیش بیني
١١ نه حافظ را حضور درس خلوت | نه دانشمند را علم الیقینی

بحرِ مضارعِ مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٣٩ — 507 - B

١ اي قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی | شرح جمال حور ز رویت روایتي
٢ انفاس عیسي از لب لعلت لطیفهٔ | آب خضر ز نوش لبانت کنایتي

١ـ خود این ـ ح ٢ـ کو ـ B ٣ـ خدا زان خرقه پوشانست بیزار ـ ح

هر باره از دل من و از غصه قصهٔ[١] هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی ٣
کی عطر سای مجلس روحانیان شدي گل را اگر نه بوي تو کردی رعایتی ٤
در آرزوي خاك در[٢] یار سوختم یاد آور ای صبا که نکردي حمایتی ٥
ایدل بهرزه دانش و عمرت بباد رفت[٣] صد مایه داشتیّ و نکردي کفایتی ٦
بوی دل کباب من آفاق را گرفت این آتش درون[٤] بکند هم سرایتی ٧
در آتش از خیال رخش دست‌میدهد ساقي بیا که نیست ز دوزخ شکایتي ٨
داني مراد حافظ ازین‌درد[٥] وغصه‌چیست از تو کرشمهٔ و ز خسرو عنایتي ٩

بحر مضارع مُثمّن اخرب

مَفعول فاع‌لاتن مفعول فاع‌لاتن

٤٤٠ 571 - B

یا مُبسما یحاکی[٦] درجا مِن اَللآلي یارب چه‌در خورآمد گردش‌خط هلالی ١
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم تاخود چه نقش بازد این‌صورت خیالی ٢
می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم نومید کي توان بود از لطف‌لا یزالی ٣
ساقي بیارجامي وز خلوتم برون کش تا در بدربگردم قلّاش و لا ابالي ٤
از چارچیز مگذر گرعاقليّ و زیرك امن‌وشراب بیغش‌معشوق وجاي‌خالی ٥
چون نیست‌نقش‌دوران‌درهیچ‌حال‌ثابت حافظ مکن شکایت تا می خوریم‌حالی ٦
صافیست جام خاطر در دورآصف‌عهد قُم فَاسقني رحیقا اصفي مِن الزُّلالي ٧
الملك قَد یباهی من جدّه و جدّه یارب که‌جاودان باد این‌قدر و این‌معالی ٨
مسند فروزدولت کان شکوه وشوکت برهان ملك و ملت بو نصر بوالمعالی ٩

بحرِ هزج مُسدّسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٤٤١ 572 - B

سَبت سَلمي بِصد غیها فُؤادي و رُوحي کلّ یَوم لي یُنادی ١

١- از آن قصه غصهٔ - ح ٢ - ره - B ٣ - ز دست‌رفت - B - ح ٤ - وین سوزاندرون - B ٥. درس - B ٦. یحاکی-B-ح

۲ نگارا[۱] بر من بیدل ببخشای | وَ واصلنی َعلي َرغم الاعادي

۳ حبیبا در غم سوداي عشقت | َتوکلنا َعلی َربُّ العبادي

٤ امن انکرتني عن عشق سلمی | تز اوّل آن روْ نهکو نوادی[۲]

٥ کههچون‌مت بیوتن‌دل‌واي ره[۳] | غریق العشق في بحر الودادي

٦ دل حافظ شد اندر چین زلفت | بلیل مظلم والله هادی

بحرِ مجتث مثمّن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٤٢ 521 - B

۱ چه بودی اردل آن ماه مهربان بودي | که حال ما نه چنین بودي ار چنان بودی

۲ بگفتمي که چه ارزد نسیم طرّهٔ دوست | گرم بهر سر موئی هزار جان بودي

۳ عیان شدی‌که بها چیست خاك پایش را | اگر حیات گرانمایه جاودان بودي

٤ برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب | گرش‌نشان امان از بد زمان بودي

٥ بخواب نیز نمي بینمش چه جای خیال | چواین نبود و ندیدیم باري آن بودي

٦ برخ چو مهر فلك بي نظیر آفاق است | بدل چه بودي اگر نیز مهربان بودی

۷ گرم زمانه سر افراز داشتیّ وعزیز | سریر عزّتم آن خاك آستان بودي

۸ ز پرده کاش‌برون‌آمدي چو قطرهٔ اشك | که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی

۹ اگرنه دایرهٔ عشق راه بر بستي | چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی

بحرِ مجتث مثمّن سالم

َمفاعلن َفعلاتنْ مفاعلن َفعلاتن

٤٤۳ 566 - B

۱ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی | گذر بکوی‌فلان کن‌درآن‌زمان که تو داني

۲ تو پیك خلوت رازي و دیده بر سرراهت | بمردمي نه بفرمان چنان بران که تو دانی

۳ بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا | زلعل روح فزایش ببخش آن که تو دانی

٦ ـ خدارا ـ B ۷ ـ تز اول رویکي لولي بوادی ـ B ۸ ـ دل و ایره ـ B ـ و انیره ـ غ ـ چ

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست — تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو داني ٤
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست — اسیر خویش گرفتي بکش چنان که تو داني ٥
امید در کمر زرکشت چگونه ببندم — دقیقه‌ایست نگارا دران میان که تو داني ٦
یکیست ترکی و تازي درین معامله حافظ — حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ٧

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

٤٤٤ 502 - B

ای که مهجوری عشاق روا میداری — عاشقانرا ز بر خویش جدا میداری ١
تشنهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب — بامیدي که درین ره بخدا میداری ٢
دل ببردي[1] و بحل کردمت ایجان لیکن — به ازین دار نگاهش که مرا میداري ٣
ساغر ما که حریفان دگر مینوشند — ما تحمّل نکنیم[2] ار تو روا میداری ٤
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست — عرض خود میبري و زحمت ما میداری ٥
تو بتقصیر خود افتادي ازین در محروم — از که مینالی و فریاد چرا میداري ٦
حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند — سعي[3] نا برده چه امید عطا میداري ٧

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

٤٤٥ 512 - B

ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی — وآنگه برو که رستي از نیستيّ و هستی ١
گر جان بتن ببیني مشغول کار او شو[4] — هر قبلهٔ که بینی[5] بهتر ز خود پرستی ٢
با ضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش — بیماري اندرین ره بهتر زتن درستي ٣
در مذهب طریقت خامي نشان کفرست — آری طریق دولت چالاکیست و جستی ٤
تا فضل و عقل بیني بی معرفت نشیني — یك نکته ات بگویم خودرا مبین که رستي ٥

---

١ - ربودی - B - ح ٢ - بکنیم - B - ح ٣ - کار - B - ح ٤ - گر خرقه‌پوش بینی مشغول کار خود باش - B
٥ - باشد - B

۶ در آستان جانان از آسمان میندیش — کز اوج سر بلندي افتي بخاك پستی
۸ خارارچه‌جان بکاهد گل عذر آن بخواهد — سهلست تلخی مي در جنب ذوق‌مستي
۸ صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز — اي کوته آستینان تا کي دراز دستی

بحر مضارع مثمّن اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۴۶ — 523 - B

۱ خوش کرد یاوری فلک روز داوري — تا شکر چون کنیّ وچه شکرانه آوري
۲ آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۳ درکوی عشق شوکت شاهي نمیخرند — اقرار بندگي کن و اظهار[1] چاکری
۴ ساقی بمژدگاني عیش از درم در آی — تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بري
۵ در شاهراه جاه و بزرگي خطر بسیست — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
۶ سلطان فکرلشکر و سودای‌تاج وگنج — درویش و امن خاطر وکنج قلندری
۷ یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست[2] — اي نور دیده صلح به از جنگ داوري
۸ نیل مراد بر حسب فکر و همّتست — از شاه نذر خیرو ز توفیق یاوری
۹ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوي — کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

۴۴۷ — 504 - B

۱ ایکه درکوي خرابات مقامی داری — جم وقت خودی‌ار دست بجامی داري
۲ ایکه بازلف ورخ‌یارگذاري شب وروز — فرصتت‌باد که‌خوش‌صبحي‌و شامی‌داري
۳ ای صبا سوختگان برسر ره منتظرند — گر از آن‌یار سفر کرده‌پیامي داری
۴ خال‌سرسبزتو خوش دانهٔ عیشیست‌ولی — برکنارچمنش وه که چه دامي داری
۵ بوی جان از لب خندان‌قدح میشنوم — بشنواي‌خواجه‌اگرزانکه مشامی داري

۱ـ دعوای ـ B ۲ـ اجازه هست ـ B

چون(۱) بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود(۲) — می کنم شکر که بر جور دوامي داري ٦
نام نیك ار طلبد(۳) از تو غریبی چه شود — توئي امروز درین شهر که نامي داري ٧
بس دعای سحرت مونس[٤] جان خواهد بود — تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری ٨

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٤٨ — 565 - B

نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشي — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی ١
من نگویم که کنون با که نشین وچه بنوش — که تو خود داني اگر زیرك و عاقل باشی ٢
چنگ در پرده همی میدهدت پند ولي — وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ٣
در چمن هر ورقي دفتر حال دگرست — حیف باشد که ز کار همه غافل باشي ٤
نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف — که شب و روز درین قصهٔ مشکل باشی ٥
گرچه راهیست پر از بیم زما تا بر دوست — رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ٦
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد — صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ٧

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٤٩ — 536 - B

ساقیا سایهٔ ابرست و بهار ولب جوي — من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی ١
بوي یك رنگي ازین نقش نمی آید خیز — دلق آلودهٔ صوفی بمی ناب بشوي ٢
سفله طبعست جهان بر کرمش تکیه مکن — ای جهاندیده ثبات قدم از سفله مجوی ٣
دو نصیحت کنمت بشنو وصد گنج ببر — از در عیش درآ و بره عیب مپوي ٤
شکر آن را که دگر باز رسیدی ببهار — بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوي ٥
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز — ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ٦
گوش بگشای که بلبل بفغان میگوید — خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ٧

---

۱ گر – B ۲ ثباتت نبود – B ۳ نامی ار می طلبند – B ٤ – حارس – B

۸ گفتی از حافظ ما بوي ريا می آيد — آفرين بر نفست باد كه خوش بردي بوي

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۵۰ — 524 - B

۱ دويار زيرك و از بادهٔ كهن دو منی — فراغتیّ و كتابیّ و گوشهٔ چمنی
۲ من اين مقام بدنيا و آخرت ندهم — اگر چه در پيم افتند هر دم انجمنی
۳ هر آنكه كنج قناعت بگنج دنيا داد — فروخت يوسف مصری بكمترين ثمنی
۴ بيا كه رونق[۱] اين كارخانه كم نشود — بزهد همچو توئي يا بفسق همچو منی
۵ ز تندباد حوادث نميتوان ديدن — درين چمن كه گلي بوده است يا سمني
۶ ببين در آينهٔ جام نقشبندي غيب[۲] — كه كس بياد ندارد چنين عجب زمنی
۷ ازين سموم كه برطرف بوستان بگذشت — عجب كه بوي گلي هست و رنگ نسترنی
۸ بصبر كوش تو ايدل كه حق رها نكند — چنين عزيز نگيني بدست اهرمني
۹ مزاج دهر تبه شد درين بلا حافظ — كجاست فكر حكيمیّ و رای برهمنی

بحر هزج مثمن اشتر

فاعلن مفاعيلن فاعلن مفاعيلن

۴۵۱ — 568 - B

۱ وقت را غنيمت دان آنقدر كه بتوانی — حاصل از حيات ای جان اين دمست تا دانی
۲ كام بخشی گردون عمر در عوض دارد — جهد كن كه از دولت داد عيش بستانی
۳ باغبان چو من زينجا بگذرم حرامت باد — گر بجاي من سروي غير دوست بنشاني
۴ زاهد پشيمان را ذوق باده خواهد كشت — عاقلا مكن كاري كاورد پشيمانی
۵ محتسب[۳] نميداند اينقدر كه صوفي را — جنس خانگي باشد همچو لعل رمّانی
۶ با دعاي شبخيزان ای شكر دهان مستيز — در پناه يك اسمست خاتم سليمانی
۷ پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ — كاين همه نمي ارزد شغل عالم فانی

۱ـ فسحت ـ B قسمتح ۲ـ بگوشهٔ بنشين خوشدل وتماشا كن ـ B ۳ـ خم شكن ـ B

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی ۸
پیش زاهداز رندي دم مزن که نتوان گفت با طبیب نا محرم حال درد پنهاني ۹
میروی و مژگانت خون خلق میریزد تیز(۱) میروي جانا ترسمت فرو مانی ۱۰
دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن ابروي کماندارت میبرد بپیشانی ۱۱
جمع کن باحساني حافظ پریشان را ای شکنج گیسویت مجمع پریشاني ۱۲

بَحرِ رَملِ مُثمَّنِ مَخبونِ محذوف

فاعِلاتُنْ فَعِلاتُنْ فَعِلاتُنْ فَعِلُنْ

۴۵۲ — 558 - B

عمر بگذشت ببیحاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که بپیري برسي ۱
چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند شاهبازان طریقت بمقام مگسي ۲
دوش در خیل غلامان درش میرفتم گفت ای عاشق بیچاره تو باري چه کسي ۳
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسي ۴
لمع البرق من الطور و آنست به فلعلّی لك آت بشهاب قبس ۵
کاروان رفت وتو در خواب و بیابان در پیش(۲) وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسي ۶
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسي ۷
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم جان نهادیم بر آتش ز پي خوش نفسي ۸
چند پوید بهوای تو ز هرسو حافظ یسّر الله طریقا بك یا ملتمسی ۹

بحر هزجِ مثمّن اخرب

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

۴۵۳ — 508- B

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بي معنی غرق مي ناب اولی ۱
چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم در کنج خراباتی افتاده خراب اولي ۲
چون مصلحت اندیشي دورست ز درویشي هم سینه پر از آتش(۳) هم دیده پرآب اولی ۳

---

۱ - تند - B ۲ - در جای کمینگاه بخواب - B - ح۳ - پرآتش به - B

٤ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت — این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
٥ تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلك زین دست — در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
٦ از همچو تو دلداری دل بر نکنم آري — چون ناز کشم باري زان زلف بتاب اولي
٧ چون پیر شدي حافظ از میکده بیرون آی — رندی و هوسناکي در عهد شباب اولي

بحر رمل مثمّن مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

٤٥٤ 560 - B

١ که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامي — که بکوی می فروشان دوهزارجم بجامی
٢ شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم — که بهمت عزیزان برسم به نیك نامي
٣ تو که کیمیا فروشي نظري بقلب ما کن — که بضاعتي ندا ریم و فکنده ایم دامي
٤ عجب از وفاي جانان که عنایتي[١] نفرمود — نه بنامهٔ پیامي نه بخامهٔ سلامي
٥ اگراین شراب خامست اگر آن حریف پخته — بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
٦ ز رهم میفکن ای شیخ بدانهاي تسبیح — که چو مرغ زیرك افتد نفتد بهیچ دامی
٧ سر خدمت تو دارم بخرم بلطف ومفروش — که چو بنده کمتر افتد بمبارکي غلامی
٨ بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت — که لبت حیات ما بود و نداشتي دوامي
٩ بگشاي تیر مژگان و بریز خون حافظ — که چنان کشندهٔ را نکند[٢] کس انتقامي

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

٤٥٥ 511 - B

١ *با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستي — تا بي‌خبر بمیرد در درد خود پرستي
٢ عاشق شو ار نه روزي کار جهان سر آید — ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
٣ دوش آن صنم چه خوش گفت درمجلس مغانم — با کافران چکارت گر بت نمیپرستی
٤ سلطان من خدارا زلفت شکست ما را — تاکی کند سیاهي چندین دراز دستی

١ـ تفقدي. B ـ ح ٢ ـ نکشد ـ ح * در غالب نسخ خطي و چاپي ابیات این غزل باغزل نمرهٔ ٤٣٥ مخلوط گردیده

در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود — تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی ۵
آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست — کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی ۶
عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ — چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی ۷

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۵۶ — 525 - B

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی ۱
دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد — از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ۲
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریائی ۳
جویها بسته ام از دیدهٔ بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالائی ۴
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش — که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی ۵
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج — نروند اهل نظر از پی نابینائی ۶
شرح این قصه [۱] مگر شمع برآرد بزبان — ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی ۷
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست — کز وی وجام میم نیست بکس پروائی ۸
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت — بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائی ۹
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد — آه اگر از پی امروز بود فردائی ۱۰

بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۴۵۷ — 522 - B

تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی [۲] — ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی ۱
بخدائی که توئی بندهٔ بگزیدهٔ او — که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی ۲
گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست — بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی ۳
ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد — آفرین بر تو که شایستهٔ صد چندینی ۴

۱- سر این نکته - B - ح ۲ - ننشینی - B

۵ عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار ... ظاهرا مصلحت وقت در آن میبینی

۶ نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاك نهاد ... بهتر آنست که با مردم بد ننشینی

۷ صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم ... عاشقانرا نبود چاره بجز مسکینی

۸ باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست(۱) ... که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی

۹ شیشه‌بازی سرشکم نگری از چپ و راست ... گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

۱۰ سخنی بی‌غرض از بندهٔ مخلص بشنو ... ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

۱۱ تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل ... لایق بنده‌گی خواجه جلال‌الدّینی

۱۲ سیل این اشك روان صبر و دل حافظ برد ... بَلغ الطّاقة یا مقلة عینی بینی

بحرِ هزجِ مسدسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۵۸ — 537 - B

۱ سلام الله ما کرّ اللیالی ... وجاوبت المثانی و المثالی

۲ علی وادی الاراك و من علیها ... و دار باللوی فوق الرّمال

۳ دعا گوی غریبان جهانم ... و ادعو بالتواتر والتوالی

۴ بهر منزل که روآرد خدا را ... نگهدارش بلطف لایزالی

۵ منال ایدل که در زنجیر زلفش ... همه جمعیّتست آشفته حالی

۶ ز خطت صد جمال دیگر افزود ... که عمرت باد صد سال جلالی

۷ تو میباید که باشی ورنه سهلست ... زیان مایهٔ جاهی و مالی

۸ بدان نقّاش قدرت آفرین باد ... که گرد مه کشد خط هلالی

۹ فحبّك راحتی فی کلّ حین ... و ذکرك مونسی فی کلّ حالی

۱۰ سویدای دل من تا قیامت ... مباد از شوق سودای تو خالی

۱۱ کجا یابم وصال چون تو شاهی ... من بدنام رند لاابالی

۱۲ خدا داند که حافظ را غرض چیست ... و علم الله حسبی من سؤالی

---

۱ - حیفم آید که خرامی بتماشای چمن - B

بحرِ مُضارعِ مُثمّن اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۵۹ 495 - B

ایدل بکوي عشق گذاری نمیکنی	اسباب جمع داري و کاري نمیکنی	۱
چوگان حکم[۱] در کف وگوئي نمیزنی	باز ظفر[۲] بدست و شکاری نمیکني	۲
این خون کهموج میزند اندرجگر ترا	در کار رنگ و بوی نگاري نمیکنی	۳
مشکینازان نشددمخلقت کهچونصبا	بر خاك کوي دوست گذاري نمیکني	۴
ترسم کزین چمن نبری آستین گل	کز گلشنش تحمّل خاري نمیکني	۵
درآستین جان تو صد نافه مدرجست	و ان را فداي طرّة ياري نمیکني	۶
ساغر لطیفو دلکشومی افکني بخاك	و اندیشه از بلای خماری نمیکني	۷
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت[۳]	کر جمله میکنند تو باري نمیکنی	۸

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۶۰ 579 - B

هزار جهد بکردم که یار من باشی	مراد بخش دل بیقرار من باشی	۱
چراغ دیدهٔ شب زنده دار من گردی	انیس خاطر امید وار من باشي	۲
چو خسروان ملاحت ببندگان نازند	تو در میانه خداوندگار من باشي	۳
از ان عقیق که خونین دلم ز عشوهٔ او	اگر کنم گلهٔ غمگسار[۴] من باشی	۴
در ان چمن که بتان دستعاشقان گیرند	گرت زدست بر آید نگار من باشی	۵
شبی بکلبهٔ احزان عاشقان آئی	دمي انیس دل سوگوار من باشی	۶
شود غزالهٔ خورشید صید لاغرمن	گرآهوئي چوتويكدمشكار من باشی	۷
سه بوسه کز دو لبت کردهٔ وظیفهٔ من	اگر ادا نکني قرض دار من باشی	۸
من این مراد ببینم بخود که نیم[۵] شبي	بجاي اشك روان درکنار من باشي	۹

۱- کام — B — ح ۲ — بازي چنین — B ۳ - بارکاه دوست — B — ح ۴ — راز دار - B ۵ - بخواب — B

۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم — مگر تو از کرم خویش یار من باشي

بحرِ مجتث مثمّن سالم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

٤٦١ — 499 - B

۱ اتت روایح زید ا[۱] الحمي و زادغرامي — فدای خاك در دوست باد جام گرامی
۲ پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت — مَن المبلّغ عنّی الي سعاد سلام*
۳ بیا بشام غریبان و آب دیدهٔ من بین — بسان بادهٔ صافي در آبگینهٔ شامی
٤ اذا تقرّب[۲] عن ذی الاراك طایر خیر — فلا تفرّد[۳] عن روضها انین حمام
۵ بسي نماند که روز فراق یار سر آید — رایت عن عصبات[٤] الحمي قباب خیامي
٦ خوشا دمي که در آئی و گویمت بسلامت — قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
۷ لقیت منك و قد صرت ذائبا کهلال — اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامي
۸ وان ودعت لنجد[۵] فصرت ناقض عهد — فما تطیّب نومی و ما استطاب منامي
۹ امید هست که زودت ببخت نیك ببینم — تو شاد گشته بفرماندهیّ و من بغلامی
۱۰ چو سلك در خوشابست نظم تو حافظ — که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامي

بحر رمل مثمن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٦٢ — 539 - B

۱ سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی — گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی
۲ همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سرّ دو جهان — پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
۳ بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهي
٤ خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پاي — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهي
۵ سر ما ودر میخانه که طرف بامش — بفلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

---

۱ ـ رند ـ B ـ ج * در نسخهٔ (B) و بعضی نسخ دیگر این مصراع بجای مصراع بیت اول و آن بجای ۲ ـ تغرد B ـ مصراع بیت دم است تفرد ـ ج ـ تغرب ـ ج ۳ ـ تقرد ـ P ٤ ـ هضبات ـ B ۵ ـ و آن رغبت بخلد ـ B

قطع این مرحله بی همرهي خضر مکن — ظلماتست بترس از خطر گمراهی ٦
اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل — کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی ٧
گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی — که درین مرحله بسیار بود گمراهی ٨
تو دم[۱] فقر ندانی زدن از دست مده — مسند خواجگی و منصب توران شاهي ٩
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار — عملت چیست که فردوس برین[۲] میخواهي ١٠

بحرِ مضارع مثمّن اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٦٣ — 517 - B

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوي — میخواند دوش درس مقامات معنوی ١
یعني بیا که آتش موسي نمود گل — تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی ٢
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی — تا خواجه مي خورد بغزلهای پهلوی ٣
جمشید جز حکایت جام ازجهان نبرد — زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی ٤
این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون — مارا بکشت یار بانفاس عیسوی ٥
خوشوقت بوریا و گدائی[۳] و خواب امن — کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروي ٦
چشمت بغمزه خانهٔ مردم خراب[٤] کرد — مخموریت مباد که خوش مست میروي ٧
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ٨
ساقی مگر وظیفهٔ حافظ ز یاد داد — کآشفته گشت طرهٔ دستار مولوی ٩

بحرِ هزج مسدسِ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٤٦٤ — 518 - B

بیا باما مورز این کینه داری — که حق صحبت دیرینه داري ١
نصیحت گوش کن کاین دربسی به — ازان گوهر که در گنجینه داري ٢
ولیکن کی نمائی رخ برندان — تو کز خورشید و مه آیینه داری ٣

۱ - تو در - B ۲ - مزدش دوجهان - B - ح ۳ - سیاه - B

٤ بد رندان مگو اي شيخ و هشدار — که با حکم خدائی کینه داری
٥ نمی ترسي ز آه آتشینم — تو دانی خرقهٔ پشمینه داري
٦ بفریاد خمار مفلسان رس — خدا را گر مي دوشینه داري
٨ ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ — بقرآني که اندر سینه داری

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

٤٦٥ — 505 - B

١ ایکه بر ماه از خط[1] مشکین نقاب انداختی — لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختي
٢ تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت — حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی
٣ گوی خوبی بردي از خوبان خلخ شادباش — جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختي
٤ هرکسي با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت — زان میان پروانه را دراضطراب انداختي
٥ گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما — سایهٔ دولت[2] برین کنج خراب انداختی
٦ زینهار از آب آن عارض[3] که شیران را ازان — تشنه‌لب کردی وگردان را در آب انداختی
٧ خواب بیداران ببستی و انگه از نقش خیال — تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختي
٨ پرده ازرخ برفکندي یك نظر در جلوه‌گاه — وز حیا حور و پري را درحجاب انداختي
٩ باده نوش از جام عالم بین که براورنگ جم — شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
١٠ از فریب نرگس مخمور لعل می پرست — حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی
١١ وز برای صید دل درگردنم زنجیر زلف — چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی
١٢ داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب — از سر تعظیم بر خاك جناب انداختی
١٣ نصرة الدّین شاه یحیی آنکه خصم ملك را — از دم شمشیر چون آتش درآب انداختی

١ ـ از رخ ـ B ٢ ـ رحمت ـ B ـ ح ٣ ـ شمشیرت B

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

٤٦٦ 500- B

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آئی — هرجا که روی زود پشیمان بدر آئی ۱

هشدار که گر وسوسهٔ عقل(۱) کنی گوش — آدم‌صفت ازروضهٔ رضوان بدر آئي ۲

شاید که بآبی فلکت دست نگیرد — گر تشنه‌لب از چشمهٔ حیوان بدر آئی ۳

جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح — باشد(۲) که چوخورشید درخشان بدر آئي ٤

چندان چو صبا بر تو گمارم دم همّت — کز غنچه چو گل خرّم و خندان بدر آئی ۵

در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد — وقتست که همچون مه تابان بدر آئی ٦

بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صدجوي — تابو(۳) که تو چون سرو خرامان بدر آئي ۷

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه‌رو — باز آید و از کلبهٔ احزان بدر آئي ۸

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٦٧ 519 - B

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی — خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی ۱

امید هست که منشور عشقبازي من — از آن کمانچهٔ ابرو رسد بطغرائی ۲

سرم‌زدست بشد چشم از انتظار بسوخت — در آرزوي سروچشم مجلس‌آرائي ۳

مکدّرست دل آتش بخرقه خواهم زد — بیا ببین(٤) که کرا میکند تماشائی ٤

بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید — که میرویم بداغ بلند بالائی ۵

زمام دل بکسي داده‌ام‌ من درویش — که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی ٦

دران مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند — عجب مدار سري اوفتاده درپائي ۷

مرا که از رخ او ماه در شبستانست — کجا بود بفروغ ستاره پروائي ۸

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب — که حیف باشد ازو غیر او تمنائی ۹

۱- نفس - B ۲ - تابو-ح ۳- باشد -ح ٤ - بیابیا - B - خم

۱۰ درر ز شوق بر آرند ماهیان بنثار | اگر سفینهٔ حافظ رسد بدریائي

بحر مجتث مثمّن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

٤٦٨ 544 - B

۱ طفیل هستی عشقند آدمیّ و پری | ارادتي بنما تا سعادتي ببری
۲ بکوش خواجه واز عشق بي نصیب مباش | که بنده را نخرد کس بعیب بي هنری
۳ می صبوح و شکرخواب صبحدم تاچند | بعذر نیمه شبی کوش و گریهٔ سحري
٤ تو خود چه لعبتی اي شهسوار شیرین کار | که[۱] در برابر چشمیّ و[۲] غائب از نظري
۵ هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت | که هر صباح و مساح شمع مجلس دگري
٦ زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام | که یادگیرد و مصرع زمن بنظم دري
۷ بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم | گر امتحان بکنی می خوريّ و غم نخوري
۸ کلاه سروریت کج[۳] مباد برسر حسن | که زیب بخت و سزاوار ملك و تاج سري
۹ ببوی و زلف ورخت میروند ومي آیند | صبا بغالیه سائيّ و گل بجلوه گری
۱۰ چو مستعدّ نظر نیستی وصال مجوي | که جام جم نکند سود وقت بی بصري
۱۱ دعای گوشه نشینان بلا بگرداند | چرا بگوشهٔ چشمي بما نمینگری
۱۲ بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن | وزین معامله غافل مشو که حیف خوري
۱۳ طریق عشق طریقی عجب خطرناکست | نعوذ بالله اگر ره بمقصدی[٤] نبري
۱٤ بیمن همّت حافظ امید هست که باز | اَرَي اُسامِرُ لَیلایَ لیلة القمر

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

٤٦٩ 513 - B

۱ بشنواین نکته که خود را زغم آزاده کنی | خون خوري گر طلب روزي ننهاده کني
۲ آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد | حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

۱- نه - B - خم ۲ - نه - B ۳ - کم - خم ٤ - بمأمنی - B - ح

گر ازان آدمیانی که بهشتت هوسست | عیش با آدمئی چند پری زاده کنی ۳
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف | مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان | گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۵
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات | مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۶
کارخود گر بکرم باز گذاری حافظ | ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی ۷

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۷۰ — 569 - B

هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی | که هم نا دیده میبینی و هم ننوشته میخوانی ۱
ملامت گو چه در یابد میان[۱] عاشق و معشوق | نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی ۲
بیفشان زلف صوفی را بپا بازی و رقص آور[۲] | که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ۳
گشاد کار مشتاقان ازان ابروی دلبندست[۳] | خدارا یک نفس بنشین[۴] گره بگشا ز پیشانی ۴
ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد | که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی[۵] ۵
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست[۶] | مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی ۶
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت | ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی ۷
ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست | بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی ۸
خیال چنبر زلفش فریبم میدهد حافظ | نگر تا حلقهٔ اقبال نا ممکن نجنبانی ۹

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۷۱ — 529 - B

زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی | خط بر صحیفهٔ گل گلزار میکشی ۱
اشک حرم نشین نهانخانهٔ مرا | زانسوی هفت پرده ببازار میکشی ۲

۱- ز راز - B ۲ - ببازی و برقص آور - P ۳ - امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش - P ۴ خدا را ای فلک بامن - B ۵- که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی - B ۶ خوبانست - B

۳ کاهل روی چو باد صبا را ببوي زلف | هردم بقید سلسله در کار میکشي
٤ هردم بیاد آن لب میگون وچشم مست | از خلوتم بخانهٔ خمّار میکشي
٥ گفتی سر تو بستهٔ فتراك ما شود | سهلست اگر توزحمت این بار میکشي
٦ با چشم و ابروی توچه تدبیر دل کنم | وه زین کمان که بر من بیمار میکشي
۷ باز آ که چشم بد زرخت دفع میکند | اي تازه گل که دامن ازین خار میکشي
۸ حافظ دگر چه میطلبي از نعیم دهر | مي میخوری*[۱] وطرّهٔ دلدار میکشی

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

٤۷۲ — 501 - B

۱ آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتي | گردون ورق هستیّ ما در ننوشتی
۲ هر چند که هجران ثمر وصل برآرد | دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
۳ آمرزش [۲] نقدست کسی راکه در اینجا[۳] | یاریست چوحوريّ وسرائی چو بهشتي
٤ در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد | چون بالش زرنیست بسازیم بخشتي
٥ مفروش بباغ ارم و نخوت شدّاد | یك شیشهٔ مي و نوش لبیّ و لب کشتي
٦ تاکي غم دنیای دنی ایدل دانا | حیفست ز خوبي که شود عاشق [٤] زشتی
۷ آلودگی خرقه خرابيّ جهانست | کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
۸ ازدست چرا داد سر زلف تو حافظ | تقدیر چنین بود چه کرديّ و نهشتي

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤۷۳ — 543 - B

۱ صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داري | بیادگار بماني که بوي او داری
۲ دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در وست | توان بدست تو دادن گرش نکو داري
۳ دران شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت | جزاینقدر که رفیقان تند خو داری

۱ میچشي – B ۲ – آسایش – ح ۳ – زاهد مکن اندیشه حکایت که بنقدم – B ٤ بود مایل – ح

نوای‌بلبلت ای گل کجا پسند افتد | که گوش‌وهوش بمرغان‌هرزه‌گو داري ٤
بجرعهٔ توسرم مست گشت نوشت باد | خود از کدام‌خمست‌اینکه درسبو داری ٥
بسر کشي‌ٔ خود اي سرو جویبار مناز | که گر بدو رسی ازشرم سرفرو داری ٦
دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن | ترا رسد که غلامان ماه رو(١) داري ٧
قباي حسن فروشي ترا برازد و بس | که همچو گل همه آئین رنگ‌وبو داری ٨
ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق | قدم برون نه اگرمیل جستجو داري ٩

بحر مجتث مثمّن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

٤٧٤ — 514 - B

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشي مي | علاج كي كنمت آخر الدّ وا الكی ١
ذخیرهٔ بنه‌از رنگ‌و بوی فصل بهار | که میرسند ز پي ره زنان بهمن‌و دی ٢
چو گل نقاب بر افکندومرغ زد هوهو | مده ز دست پیاله چه میکني هی‌هی ٣
شکوه سلطنت وحسن(٢) كي ثباتی داد | ز تخت جم سخني‌مانده است وافسر کی ٤
خزینه داري میراث خوارگان کفرست | بقول مطرب‌و ساقي بفتوي دف و نی ٥
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند | مجو ز سفله مروّت که شیئه لاشی ٦
نوشته اند بر ایوان جنّت المأوی | که هر که عشوهٔ دنیی خریدواي بوی ٧
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست | بده بشادي روح و روان حاتم طي ٨
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ | پیاله گیر کرم ورز والضمان عليّ ٩

بحر هزج مثمّن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

٤٧٥ — 531 - B

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزي | ازین بادار مددخواهي‌چراغ دل بر افروزی ١
چوگل‌گرخردهٔداري‌خدارا‌صرف‌عشرت‌کن | که‌قارون‌را غلطهادادسوداي زراندوزي ٢

١- تند خو - ح ٢- حکم - B - ح

۳ طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن | کلاه سروری آن است کز این ترک بر دوزی
۴ سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی | که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
۵ ندانم نوحهٔ قمری بطرف جویباران چیست | مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
۶ میٔ دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش | خدا یا هیچ عاقل را[1] مبادا بخت بدروزی
۷ جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع | که حکم آسمان اینست اگر سازی و گر سوزی
۸ بعیب[2] علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم | بیا حافظ[3] که جاهل را هنی تر[4] میرسد روزی

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۷۶ 530 - B

۱ ز دلبرم که رساند نوازش قلمی | کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
۲ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق | چو شبنمیست که بر بحر میکشد رقمی
۳ بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده هاست | ز مال وقف نبینی بنام من درمی
۴ حدیث چون و چرا دردسر دهد ایدل | پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
۵ طبیب راه نشین درد عشق نشناسد | برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
۶ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم | به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
۷ بیا که وقت شناسان دو کون نفروشند[5] | بیک پیاله می صاف و صحبت صنمی
۸ دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشقست | اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
۹ نمیکنم گلهٔ لیك ابر رحمت دوست | بکشته زار جگر تشنگان نداد نمی
۱۰ چرا بیك نی قندش نمیخرند آنکس | که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی
۱۱ سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست | جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

---

۱ - عاقل را - B - ح ۲ - بعجب - B ۳ - ساقی - B - ٤ مهین تر - B ه - بفروشند - B نستانند - ح

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

538- B ۴۷۷

۱ سلامی چو بوي خوش آشنائی / بدان مردم دیدهٔ روشنائي
۲ درودی چو نور دل پارسایان / بدان شمع خلوتگه پارسائي
۳ نمیبینم از همدمان هیچ بر جاي / دلم خون شد از غصه ساقی کجائی
۴ ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا / فروشند مفتاح مشکل گشائی
۵ عروس جهان گرچه در حد حسنست / ز حد میبرد شیوهٔ بیوفائي
۶ دل خستهٔ من گرش همّتی هست / نخواهد ز سنگین دلان مومیائي
۷ مي صوفي افکن کجا میفروشند / که در تابم از دست زهد ریائی
۸ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند / که گوئی نبودست خود آشنائي
۹ مرا گر تو بگذاري اي نفس طامع / بسي پادشائي[1] کنم در گدائي
۱۰ بیاموزمت کیمیاي سعادت / ز همصحبت بد جدائی جدائي
۱۱ مکن حافظ از جور دوران شکایت / چه دانی تو ای بنده کار خدائي

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

520 - B ۴۷۸

۱ بجان او که گرم دسترس بجان بودي / کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
۲ بگفتمي که بها چیست خاك پایش را / اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
۳ ببندگیّ قدش سرو معترف گشتي / گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودي
۴ بخواب نیز نمي بینمش چه جاي خیال / چو این نبود وندیدیم باري آن بودی
۵ اگر دلم نشدي پای بند طرّهٔ او / کیش قرار درین تیره خاکدان بودی
۶ برخ چو ملك فلك بي نظیر آفاقست / بدل دریغ که یك ذرّه مهربان بودی

1 - پادشاهي - B - ح

۷ در آمدی‌زدرم کاشکی چو لمعهٔ نور که بر دودیدهٔ ما حکم‌اوروان بودی
۸ ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی اگرنه همدم مرغان‌صبح خوان بودي

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

٤۷۹ 506 - B

۱ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهي در فکرت تو پنهان صدحکمت الهی
۲ کلك تو بارك‌الله برملك ودین گشاده صد چشمه آب‌حیوان از قطرهٔ سیاهي
۳ بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ملك‌آن‌تست‌وخاتم‌فرماي‌هرچه‌خواهی
٤ درحکمت[۱] سلیمان هرکس که شك‌نماید بر عقل و دانش‌او خندندمرغ وماهي
۵ باز ارچه گاه‌گاهي بر سر نهد کلاهي مرغان‌قاف دانند آیین پادشاهي
٦ تیغي که‌آسمانش‌ازفیض‌خوددهدآب تنها جهان بگیرد بی منّت سیاهی
۷ کلك‌تو خوش نویسددر شان یار واغیار تعویذ جان فزائی افسون عمرکاهي
۸ ای عنصر تومخلوق از کیمیاي عزّت وي دولت تو ایمن از وصمت[۲] تباهی
۹ ساقي بیار آبی از چشمهٔ خرابات تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهي
۱۰ عمریست پادشاها کز می تهیست جامم اینك ز بنده دعوی وزمحتسب گواهی
۱۱ گر پرتوي ز تیغت برکان‌ومعدن‌افتد یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
۱۲ دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان گر حال بنده پرسی‌از باد صبحگاهي
۱۳ جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعویّ بیگناهي
۱٤ حافظ چو پادشاهت گه گاه میبرد نام رنجش زبخت منما باز آ بعذرخواهي

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٤۸۰ 562 - B

۱ لبش میبوسم و در میکشم می بآب زندگاني برده ام پی

۱ ـ در حشمت ـ B ـ ح ۲ ـ از صدمت ـ B

نه رازش میتوانم گفت با کس نه کس را میتوانم دید با وی ۲
لبش میبوسد و خون میخورد جام رخش میبیند و گل میکند خوی ۳
بده جام می و از جم مکن یاد که میداند که جم کی بود و کی کی ٤
بزن در پرده(۱) چنگ ای ماه مطرب رگش بخراش تا بخروشم از وی ۵
گل از خلوت بباغ اورد مسند بساط زهد همچون غنچه کن طی ٦
چو چشمش مست را مخمور مگذار بیاد لعلش ای ساقی بده می ۷
نجوید جان از آن قالب جدائی که باشد خون و جامش در رگ و پی ۸
زبانت در کش ای حافظ زمانی حدیث بی زبانان بشنو از نی ۹

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤۸۱ 526 - B

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی ۱
تعبیر رفت(۲) یار سفر کرده میرسد ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی ۲
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من کز در مدام با قدح و ساغر آمدی ۳
خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی ٤
فیض ازل بزور وزرار آمدی بدست آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی ۵
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ٦
کی یا فتی رقیب تو چندین مجال ظلم مظلومی ارشبی بدرد اور آمدی ۷
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی ۸
آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی ۹
گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی ۱۰

۱ـ در چنگ ـ B ـ ح ۲ـ چیست ـ B ـ ح

بحر رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۴۸۲ 567 - B

۱ نوش کن جام شراب یك منی | تا بدان بیخ غم از دل بر کنی
۲ دل گشاده دار چون جام شراب | سر گرفته چند چون خم دنی
۳ چون ز جام بیخودی رطلی کشی | کم[1] زنی از خویشتن لاف منی
۴ سنگ سان شو در قدم نی همچو آب | جمله رنگ آمیزی و تردامنی
۵ دل بما[2] در بند تا مردانه وار | گردن سالوس و تقوی بشکنی
۶ خیز جهدی کن چو حافظ تا مگر | خویشتن در پای معشوق افکنی

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۸۳ 563 - B

۱ مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی | پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
۲ وصف[3] رخ چو ماهش در پرده راست ناید | مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی
۳ شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت | هر دم ز در نراند دیگر بهیچ بابی
۴ در انتظار رویت ما و امید واری | در عشوهٔ وصالت ما و خیال خوابی
۵ مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی | بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوانی
۶ حافظ چه مینهی دل تو در خیال خوبان | کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی

بَحرِ رَملِ مُثمّنِ مَخبونِ مَحذوف

فاعِلاتُنْ فَعلاتُنْ فَعلاتُنْ فَعلُنْ

۴۸۴ 509 - B

۱ ایکه در کشتن ما هیچ مدارا نکنی | سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
۲ دردمندان بلا زهر هلاهل دارند | قصد این قوم خطا باشد[4] هان تا نکنی

۱- کی - B ۲- بمی - B ۳- عشق - B ٤- خطر باشد و - B - ح

رنج ما را که تو ان بردیك گوشهٔ چشم | شرط انصاف نباشد که مداوا نکني ٣
دیدهٔ ما چو بامّید تو دریاست چرا | بتفرّج گذري بر لب دریا نکنی ٤
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند | قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی ٥
بر تو گر جلوه کند شاهد ماای زاهد | از خدا جزمي و معشوق تمنّا نکني ٦
حافظا سجده بابروی چو محرابش بر[1] | کهدعائی‌ز سر صدق جز آنجا نکني ٧

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٨٥ 510 - B

ای بیخبر بکوش که صاحب خبرشوي | تا راهرو نباشي کی راهبر شوی ١
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق | هان‌اي پسربکوش‌که روزي‌پدرشوی ٢
دست از مس‌وجود چومردان‌ره‌بشوي | تا کیمیاي عشق بیابی[2] وزر شوي ٣
خواب‌وخورت‌ز مرتبهٔ‌خویش[2]دورکرد | آنگه‌رسي‌بخویش‌که‌بي‌خواب‌وخورشوی ٤
گر نور عشق حق‌بدل و جانت اوفتد | بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوي ٥
یکدم غریق بحر خداشو گمان مبر | کز آب هفت بحر بیك موي تر شوی ٦
از پای تا سرت همه نور خدا شود | در راه ذوالجلال چو بی پاوسرشوي ٧
وجه خدا اگر شودت منظر نظر | زین‌پس شکی‌نماندکه صاحب‌نظرشوي ٨
بنیاد هستی تو چو زیرو زبر شود | دردل مدارهیچ[3]که‌زیرو زبرشوی ٩
گردرسرت هوای وصالست حافظا | باید که خاك درگه اهل هنر شوي ١٠

بحر مضارع مثمّن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

٤٨٦ 516 - B

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی | خوش‌باش‌زانکه‌نبوداین‌هردو را[4]زوالی ١
درو هم مي نگنجد[5]کاندر تصوّر عقل | آید بهیچ معني زین خوبتر خیالی ٢

١- کن - B ٢- عشق - B ٣- گمان مدار - B ٤- حسن را - B ٥- مي نیاید - B

۳ شد خطّ عمر حاصل‌گر زانکه باتو مارا — هرگز بعمر روزي روزی‌شود وصالي
٤ آندم که با تو باشم يك سال‌هست روزي — و آندم که بي تو باشم يك‌لحظه‌هست‌سالی
۵ چون‌من خیال رویت جانا بخواب بینم — کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی
٦ رحم آر بر دل من کز‌مهر روی خوبت — شد شخص نا توانم باريك چون هلالي
۷ حافظ مکن‌شکایت گر وصل‌دوست خواهی — زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالي

بَحر هَزَج مُثمّن اَخرَب

مَفعول مَفاعیلن‌مفعول مَفاعیلن

٤۸۷ — 498 - B

۱ ای پادشه خوبان داد از غم تنهائي — دل بیتو بجان‌آمد وقتست که باز آئی
۲ دایم گل این بستان سیراب[۱] نمیماند — در یاب ضعیفان را در وقت توانائی
۳ دي شب گلهٔ زلفش با باد همي کردم — گفتا غلطی بگذرزین فکرت سودائي
٤ صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند — اینست‌حریف اي دل‌تا باد نه پیمائي
۵ مشتاقي ومهجوري دور ازتو چنانم کرد — کز دست بخواهدشد پایاب[۲]شکیبائي
٦ یارب بکه‌شاید گفت این‌نکته که درعالم — رخساره بکس ننمود آن‌شاهدهرجائی
۷ ساقي چمن گل‌رابي‌روی تورنگي نیست — شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائي
۸ اي‌درد تو درمانم[۳]در بستر بیماری — وی یاد توام مونس درگوشهٔ تنهائي
۹ در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم[٤] — لطف آنچه تو اندیشی‌حکم‌آنچه‌تو فرمائي
۱۰ فکر خودورای خوددرعالم رندي‌نیست — کفرست‌درین‌مذهب‌خودبینی‌و خودرائی
۱۱ زین دایرهٔ مینا خونین جگرم مي ده — تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
۱۲ حافظ‌شب‌هجران‌شدبوی‌خوش‌وصل[۵]آمد — شادیت مبارك باد ای عاشق شیدائي

۱- شاداب - B ۲. پایان - خم - غ‌چ ۳ - تو ام درمان - B - ح - خم ٤. پرکاریم - B ۵. صبح - B - یار - ح

بحر هزج مثمن اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

۴۸۸ — 564 - B

می خواه وگل افشان کن از دهر چه میجوئی — این گفت سحر گه گل بلبل تو چه میگوئی ۱
مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را — لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بوئی ۲
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن — تا سرو بیاموزد از قدّ تو دلجوئی ۳
تا غنچه خندانت دولت بکه خواهد داد — ای شاخ گل رعنا از بهر که میروئی ۴
امروز که بازارت پر جوش خریدارست — دریاب بنه گنجی از مایهٔ نیکوئی ۵
چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست — طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی ۶
آن طرّه که هر جعدش صد نافهٔ چین دارد — خوش بودی اگر بودی بوئیش زخوشخوئی ۷
هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد — بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی ۸

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۴۸۹ — 561 - B

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی — چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی ۱
شیرین ترازانی بشکر خنده که گویم(1) — ای خسرو خوبان که توشیرین زمانی ۲
تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه — هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی ۳
صد بار بگفتی که دهم زان دهنت کام — چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی ۴
گوئی(2) بدهم کامت و جانت بستانم — ترسم ندهی کامم و جانم بستانی ۵
چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند — بیمار که دیدست بدین سخت کمانی ۶
چون اشك بیندازیش ازدیدهٔ حافظ(3) — آنرا که دمی از نظر خویش برانی ۷

۱- گویند - B - ح ۲- گفتی - B - ح ۳- مردم - B

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۹۰ 528 - B

۱ رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
۲ مسکین چو من بعشق گلی گشته مبتلا واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
۳ میگشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم میکردم اندر آن گل و بلبل تأملي
۴ گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق این را تفضلی[۱] نه و آنرا تبدلي
۵ چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
۶ بس گل شکفته میشود این باغ را ولی کس بي بلاي خار نچیدست ازو گلي
۷ حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۹۱ 542- B

۱ شهریست پر حریفان وز هر طرف نگاری یاران صلای عشقست گر میکنید کاري
۲ چشم فلك نبیند زین طرفه تر[۲] جواني در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
۳ هر گز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب[۴] بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
۴ چون من شکستهٔ را از پیش خود چه راني کم غایت توقّع بوسیست یا کناري
۵ مي بي غشست دریاب وقتی خوشست بشتاب سالي دگر که دارد امّید نو بهاری
۶ در بوستان حریفان مانند لاله و گل هر یك گرفته جامي بر یاد روي یاری
۷ چون این گره گشایم وین راز چون نمایم دردي و سخت دردي کاری وصعب کاري
۸ هر تار موي حافظ در دست زلف شوخي مشکل توان نشستن در اینچنین دیاري

---

۱ ــ تغیری ــ B ۲ـ تازه تر ــ B خوبتر ــ ح ۴ ـ جسمی که دیده باشد از روح آفریده ــ B ـ ح

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۴۹۲ 559 - B

۱ کتبت قصة شوقی و مدمعی باك — بیا که بی‌تو بجان آمدم ز غمناکی

۲ بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خود — ایا منازل سلمی و این[۱] سلماکی

۳ عجیب واقعهٔ و غریب حادثهٔ[۲] — ان اضطربت قتیلا و قاتلی شاکی

۴ کرا رسد که کند عیب دامن پاکت — که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

۵ ز خاك پای تو داد آبروی لاله و گل — چو کلك صنع رقم زد بآبی و خاکی

۶ صبا عبیر فشان گشت ساقیا بر خیز — وهات شمسة کرم مطیب زاکی

۷ دع التکاسل تغنم فقد جری مثل — که زاد راهروان چستی‌است و چالاکی

۸ اثر نماند ز من بی شمایلت آری — اری مآثر محیای من محیا کی

۹ ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند — که همچو صنع خدائی ورای ادراکی

بحر رمل مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۹۳ 534-B

۱ سلیمی منذ حلت بالعراق — الاقی من نواها ما الاقی

۲ الا ای ساروان منزل(۳) دوست — الا[۴] رکبانکم طال اشتیاقی

۳ خرد در زنده‌رود انداز و می نوش — بکلبانگ جوانان عراقی

۴ ربیع العمر فی مرعا(۵) حما کم — حماك الله یا عهد التلاقی

۵ بیا ساقی بده رطل گرانم — سقاك الله من کاس الدهاق

۶ جوانی باز می آرد بیادم — سماع چنگ و دست افشان ساقی

۷ می باقی بده تا مست و خوشدل — بیاران بر فشانم عمر باقی

۸ درونم خون شد از نادیدن دوست — الا تعسا لایام الفراق

۱- فاین - B ۲ - حادثه ایست - B ۳- محمل - B - ح ٤- الی - B - ح ۵ - مرعی - B

۹ دموعی بعد کم لا تحقروها | فکم بحر عمیق من سواقی
۱۰ دمی با نیك خواهان متفق باش | غنیمت دان امور اتفاقی
۱۱ بسازای مطرب خوشخوان خوشگو | بشعر فارسی صوت عراقی
۱۲ عروسی بس خوشی ای دختر رز | ولی گه گه سزاوار طلاقی
۱۳ مسیحای مجرد را برازد | که با خورشید سازد هم وثاقی
۱۴ وصال دوستان روزی مانیست | بخوان حافظ غزلهای فراقی

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

۴۹۴ 503 - B

۱ ایکه دایم بخویش مغروری | گر ترا عشق نیست معذوری
۲ گرد دیوانگان عشق مگرد | که بعقل عقیله مشهوری
۳ مستی عشق نیست در سرتو | روکه تو مست آب[۱]انگوری
۴ روی زردست وآه درد آلود | عاشقان را دوای[۲]رنجوری
۵ بگذر از نام و ننگ خود حافظ | ساغر می طلب که مخموری

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۹۵ 535 - B

۱ سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی | خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی
۲ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست | بدین راه وروش میرو که با دلدار پیوندی
۳ قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز | وراى حد تقریرست شرح آرزومندی
۴ الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور[۳] | پدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی
۵ جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست | ز مهر او چه میپرسی در و همت چه میبندی
۶ همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان سهلست[۴] | دریغ آن سایهٔ همت که بر نا اهل افکندی

۱ـ روکه مست شراب ـ B ـ ج ۲ـ گواه ـ B ۳ ـ مشغول ـ B ـ ج ۴ـ تا کی ـ B ـ ج

درین بازار اگر سودیست بادرویش خرسندست — خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی ٧

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند(١) — سیه چشمان شیرازی و(٢) ترکان سمرقندي ٨

بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

٤٩٦ — 557 - B

صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمني — برگ صبوح سازو بده جام یک مني ١

در بحر مائي و مني افتاده ام بیار — مي تاخلاص بخشدم از مائي و مني ٢

خون پیاله خور که حلالست خون او — در کار خویش باش که کاریست کردني ٣

ساقي بدست باش که غم در کمین ماست — مطرب نگاهدار همین ره که میزني ٤

می ده که سر بگوش من آورد چنگ وگفت — خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحني ٥

ساقی(٣) به بی نیازی رندان که می بده(٤) — تا بشنوي ز صوت مغنی هوالغنی ٦



---

١ ـ میغلطند ـ B میغخندند ـ ح ٢. کشمیری ـ B ـ ح ٣ ـ حافظ ـ B ٤ ـ بخور ٥ ؟

﴿ مثنویّات ﴾

۱ الا ای آهوی وحشی کجائی — مرا با تست چندین آشنائی
۲ دو تنها و دو سرگردان دو بیکس — دد و دامت کمین از پیش و از پس
۳ بیا تا حال یکدیگر بدانیم — مراد هم بجوئیم ار توانیم
۴ که خواهد شد بگوئید ای رفیقان — رفیق بیکسان یار غریبان
۵ مگر خضر مبارک پی در آید — زیمن همتش کاری گشاید
۶ مگر وقت وفا پروردن آمد — که فالم لاتذرنی فردا آمد
۷ چو میبینی که این دشت مشوّش — چراگاهی ندارد خرّم و خوش
۸ که روزی رهروی در سر زمینی — بلطفش گفت رندی ره نشینی
۹ که ای سالک چه در انبانه داری — بیا دامی بنه گر دانه داری
۱۰ جوابش داد گفتا دام دارم — ولی سیمرغ میباید شکارم
۱۱ بگفتا چون بدست آری نشانش — که از ما بینشانست آشیانش
۱۲ چو آن سرو روان شد کاروانی — زتاك سرو میکن دیدبانی
۱۳ مده جام می و پای گل از دست — ولی غافل مباش از دهر سرمست
۱۴ لب سرچشمهٔ و طرف جوئی — نم اشکی و با خود گفتگوئی
۱۵ نیاز من چه وزن آرد بدین ساز — که خورشید غنی شد کیسه پرداز
۱۶ بیاد رفتگان و دوست داران — موافق کرد با ابر بهاران
۱۷ چنان بیرحم زد تیغ جدائی — که گوئی خود نبودست آشنائی
۱۸ چو نالان آمدت آب روان پیش — مدد بخشش از آب دیدهٔ خویش
۱۹ نکرد آن همدم دیرین مدارا — مسلمانان مسلمانان خدا را
۲۰ مگر خضر مبارك پی تواند — که این تنها بدان تنها رساند
۲۱ تو گوهر بین و از خرمهره بگذر — ز طرزی کان نگردد شهره بگذر
۲۲ چو من ماهی کلك آرم بتحریر — تو از نون و القلم میپرس تفسیر

روان را با خرد درهم سرشتم   وزان تخمي که حاصل بود کشتم ۲۳
فرح بخشي درين ترکيب پيداست   که مغز شعر و مغز جان اجزاست ۲۴
بياور نکهت اين طيب اميّد   مشام جان معطّر ساز جاويد ۲۵
که اين نافه ز چين جيب حور ست   نه آن آهو که از مردم نفور ست ۲۶
رفيقان قدر يکديگر بدانيد   چو معلوم است شرح از بر مخوانيد ۲۷
مقالات نصيحت گو همين است   که سنگ انداز هجران در کمين است ۲۸

ساقي نامه

بيا ساقي آن مي که حال آورد   کرامت فزايد کمال آورد ۱
بمن ده که بس بيدل افتاده ام   وزين هر دو بي حاصل افتاده ام ۲
بيا ساقي آن مي که عکسش ز جام   بکيخسرو و جم فرستد پيام ۳
بده تا بگويم بآواز ني   که جمشيد کي بود و کاووس کي ۴
بيا ساقي آن کيمياي فتوح   که با گنج قارون دهد عمر نوح ۵
بده تا برويت گشايند باز   در کامرانيّ و عمر دراز ۶
بده ساقي آن مي کز و جام جم   زند لاف بينائي اندر عدم ۷
بمن ده که گردم بتأئيد جام   چو جم آگه از سرّ عالم تمام ۸
دم از سير اين دير ديرينه زن   صلائي بشاهان پيشينه زن ۹
همان منزلست اين جهان خراب   که ديدست ايوان افراسياب ۱۰
کجا راي پيران لشکر کشش   کجا شيده آن ترك خنجر کشش ۱۱
نه تنها شد ايوان و قصرش بباد   که کس دخمه نيزش ندارد بياد ۱۲
همان مرحله ست اين بيابان دور   که گم شد درو لشکر سلم و تور ۱۳
بده ساقي آن مي که عکسش زجام   بکيخسرو و جم فرستد پيام*

* اين بيت مکرر است

۱۵ چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج   که یك جو نیرزد سرای سپنج
۱٦ بیا ساقی آن آتش تابناك   که زردشت میجویدش زیر خاك
۱۷ بمن ده که در کیش رندان مست   چه آتش پرست و چه دنیا پرست
۱۸ بیا ساقی آن بکر مستور مست   که اندر خرابات دارد نشست
۱۹ بمن ده که بدنام خواهم شدن   خراب می و جام خواهم شدن
۲۰ بیا ساقی آن آب اندیشه سوز   که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
۲۱ بده تا روم بر فلك شیر گیر   بهم برزنم دام این گرگ پیر
۲۲ بیا ساقی آن می که حور بهشت   عبیر ملایك در آن میسرشت
۲۳ بده تا بخوری در آتش کنم   مشام خرد تا ابد خوش کنم
۲٤ بده ساقی آن می که شاهی دهد   بپاکی او دل گواهی دهد
۲۵ میم ده مگر گردم از عیب پاك   برآرم زعشرت سری زین مغاك
۲٦ چو شد باغ روحانیان مسکنم   در اینجا چرا تخته بند تنم
۲۷ شرابم ده و روی دولت ببین   خرابم کن و گنج حکمت ببین
۲۸ من آنم که چون جام گیرم بدست   ببینم در آن آینه هرچه هست
۲۹ بمستی دم پادشاهی زنم   دم خسروی در گدائی زنم
۳۰ بمستی توان در اسرار سفت   که در بیخودی راز نتوان نهفت
۳۱ که حافظ چو مستانه سازد سرود   ز چرخش دهد زهره آواز رود
۳۲ مغنی کجائی بگلبانگ رود   بیاد آور آن خسروانی سرود
۳۳ که تا وجد را کار سازی کنم   برقص آیم و خرقه بازی کنم
۳٤ باقبال دارای دیهیم و تخت   بهین میوهٔ خسروانی درخت
۳۵ که تمکین او رنگ شاهی ازوست   تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
۳٦ فروغ دل و دیدهٔ مقبلان   ولی نعمت جان صاحب دلان
۳۷ الا ای همای همایون نظر   خجسته سروش مبارك خبر
۳۸ فلك را گهر در صدف چون تو نیست   فریدون و جم را خلف چون تو نیست

بجای سکندر بمان سالها بدانا دلی کشف کن حالها ۳۹
سر فتنه دارد دگر روزگار من و مستی و فتنهٔ چشم یار ۴۰
یکی تیغ داند زدن روزگار یکی را قلمزن کند روزگار ۴۱
مغنّی بزن آن نو آیین سرود بگو با حریفان بآواز رود ۴۲
مرا بر عدو عاقبت فرصتست که از آسمان مژدهٔ نصرتست ۴۳
مغنّی نوای طرب ساز کن بقول و غزل قصه آغاز کن ۴۴
که بار غمم بر زمین دوخت پای بضرب اصولم بر آور زجای ۴۵
روان بزرگان زخود شاد کن ز پرویز و از بار بد یاد کن ۴۶
مغنّی از آن پرده نقشی بیار ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار ۴۷
چنان بر کش آواز خنیاگری که ناهید چنگی برقص آوری ۴۸
رهی زن که صوفی بحالت رود بمستیّ وصلش حوالت رود ۴۹
مغنّی دف و چنگ را ساز ده بآیین خوش نغمه آواز ده ۵۰
فریب جهان قصهٔ روشنست ببین تا چه زاید شب آبستنست ۵۱
مغنّی ملولم دوتائی بزن بیکتائی او که تائی بزن ۵۲
همی بینم از دور گردون شگفت ندانم کرا خاك خواهد گرفت ۵۳
وگر رند مغ آتشی میزند ندانم چراغ که بر میکند ۵۴
درین خونفشان عرصهٔ رستخیز تو خون صراحیّ و ساغر بریز ۵۵
بمستان نوید سرودی فرست بیاران رفته درودی فرست ۵۶

مقطّعات

بر سر بازار جانبازان منادی میکنند بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۱
دختر رز چندروزی شد که از ما گم شدست رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید ۲

۳ جامهٔ دارد ز لعل نیم تاجی از حباب — عقل و دانش بردو شدتا ایمن از وي نغنوید

۴ هرکه آن تلخم دهد حلوا بهاجانش دهم — ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ دررود

۵ دختری شب گردتند تلخ گلرنگست مست — گربیا بیدش بسوي خانهٔ حافظ برید

وَ لَهُ ایضاً

۱ خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا — اي جلال تو بانواع هنر ارزانی

۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد — صیت مسعودي و آوازهٔ شه سلطاني

۳ گفته باشد مگرم ملهم غیب احوالم — این که شدروز سفیدم چوشب ظلمانی

۴ در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر — همه بربود بیکدم فلك چوگانی

۵ دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهاني

۶ بسته بر آخور او استر من جو میخورد — تیزه(۱) افشاند بمن گفت مرا میداني

۷ هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداري ثانی

وَ لَهُ ایضاً

۱ دل منه بر دنیي و اسباب او — زانکه از وی کس وفا داری ندید

۲ کس عسل بي نیش ازین دکّان نخورد — کس رطب بی خار ازین بستان نچید

۳ هر بایّا مي(۲) چراغي بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید

۴ بی تکلف هر که دل بر وی نهاد — چون بدیدي خصم خود میپرورید

۵ شاه غازي خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون میچکید

۶ که بیك حمله سپاهي میشکست — که بهوئی قلب گاهی میدرید

۷ از نهیبش پنجه می افکند شیر — در بیابان نام او چون مي شنید

۸ سروران رابي سبب میکرد حبس — گرد نان را بی‌خطر سر میبرید

۹ عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخّر کرد وقتش در رسید

۱۰ آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

۱- توبره - خم - ح - غ - چ - ۲ هرکه ایامی - غ - چ

وَ لَهُ ایضاً

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس — بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد ١
لطیفهٔ بعیان آر و خوش بخندانش — بنکتهٔ که دلش را بدان رضا باشد ٢
پس آنگهش زکرم اینقدر ز لطف بپرس — که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد ٣

وَ لَهُ ایضاً

بگوش جان رهی منهئی ندا در داد — ز حضرت احدی لا اله الا الله ١
که ای عزیز کسی را که خوار یست نصیب — حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه ٢
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد — گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٣

وَ لَهُ ایضاً

بمن سلام فرستاد دوستی امروز — که ای نتیجهٔ کلک سواد بینائی ١
پس از دو سال که بختت بخانه باز آورد — چرا ز خانهٔ خواجه بدر نمی آئی ٢
جواب دادم و گفتم بدار معذورم — که این طریقه نه خودکامیست و خودرائی ٣
وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست — بکف قبالهٔ دعوی چو مار شیدائی ٤
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم — بگیردم سوی زندان برد برسوائی ٥
جناب خواجه حصار منست گر اینجا — کسی نفس زند از حجت تقاضائی ٦
بعون قوّت بازوی بندگان وزیر — بسیلیش بشکافم دماغ سودائی ٧
همیشه باد جهانش بکام و ز سر صدق — کمر ببندگیش بسته چرخ مینائی ٨

وَ لَهُ ایضاً

زان حبهٔ خضرا خور گر روی سبکروحی — هر کو بخورد یك جو بر سیخ زند سیمرغ ١
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد — یك ذرّه و صد مستی یك دانه و صد سیمرغ ٢

وَ لَهُ ایضاً

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت — بادت اندر شهریاری بر قرار و بر دوام ١
سال خرّم فال نیکو مال وافر حال خوش — اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام ٢

وَلَهُ ایضاً

١ پادشاها لشکر توفیق همراه تو اند | خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی
٢ با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت | آگهیّ و خدمت دلهای آگه میکنی
٣ با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام | کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی
٤ آنکه ده با هفت و نیم آورد پس سودی نکرد | فرصتت بادا که هفت و نیم با ده میکنی

وَلَهُ ایضاً

١ بر تو خوانم ز دفتر اخلاق | آیتی در وفا و در بخشش
٢ هر که بخراشدت جگر بجفا | همچو کان کریم زر بخشش
٣ کم مباش از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش
٤ از صدف یاد دار نکتهٔ حلم | هر که برّد سرت گهر بخشش

وَلَهُ ایضاً

١ روح القدس آن سروش فرّخ | بر قبّهٔ طارم زبرجد
٢ میگفت سحرگهی که یا رب | در دولت حشمت مخلد
٣ بر مسند خسروی بماناد | منصور مظفر محمّد

وَلَهُ ایضاً

١ ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار | تا تن خاکی من عین بقا گردانی
٢ چشم بردور قدح دارم و جان بر کف دست | بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی
٣ همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن | زآنکه در پای تو دارم سرجان افشانی
٤ بر مثانیّ و مثالث بنواز ای مطرب | وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

وَلَهُ ایضاً

١ قوّت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال | متنفّر شده از بنده گریزان میرفت
٢ نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست | با هزاران گله از ملك سلیمان میرفت
٣ میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت | من همی دیدم واز کالبدم جان میرفت

چون همی گفتمش اي مونس دیرینهٔ من — سخت میگفت و دل آزرده وگریان میرفت ٤
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من — کان شکر لحجهٔ خوشخوان خوش الحان میرفت ٥
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت — زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت ٦
پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان — چکند سوخته از غایت حرمان میرفت ۷

وَ لَهُ ایضاً

شمهٔ از داستان عشق شور انگیز ماست — این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند ١
هیچ مژگان دراز و عشوهٔ جادو نکرد — آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند ۲
ساقیا مي ده که با حکم ازل تدبیر نیست — قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند ۳
در سفالین کاسهٔ رندان بخواری منگرید — کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند ٤
نکهت جان بخش دارد خاك کوی دلبران — عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ٥
ساقیا دیوانهٔ چون من کجا در بر کشد — دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند ٦
خاکیان بی بهره اند از جرعهٔ کأس الکرام — این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند ۷
شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست — این کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند ۸

وَ لَهُ ایضاً

خسروا گوي فلك درخم چوگان تو شد — ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ١
زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست — دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۲
ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تست — عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۳
طیرهٔ جلوهٔ طوبي قد چون سرو تو شد — غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ٤
نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد — هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد ٥

وَ لَهُ ایضاً

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلسست — آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه ١
جنّت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن — زانکه در جنّت خدا بر بنده ننویسد گناه ۲
دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب — پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه ۳

٤ سازچنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جاي رقص — خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
٥ دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین — حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

وَ لَهُ ایضاً

١ درین ظلمت سرا تاکي ببوی دوست بنشینم — گهي انگشت بر دندان گهي سر بر سر زانو
٢ بیا اي طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی — عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذي کانو

وَ لَهُ ایضاً

١ ای معزّ ا اصل عالی جوهرت از حرص و آز — وي مبرّا ذات میمون اخترت از زرق و ریو
٢ در بزرگی کي روا باشد که تشریفات را — از فرشته باز گیری آنگهي بخشی بدیو

وَ لَهُ ایضاً

١ تو نیك و بد خود هم از خود بپرس — چرا بایدت دیگری محتسب
٢ وَ مَن یتّقِ الله یجعل له — وَ یرزُقه مِن حَیثُ لا یحتسب

وَ لَهُ ایضاً

١ سراي مدرسه و بحث علم و طاق و رِواق — چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
٢ سراي قاضي یزد ارچه منبع فضل است — خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

وَ لَهُ ایضاً

١ برادر خواجه عادل طاب مثواه — پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
٢ بسوی روضهٔ رضوان سفر کرد — خدا راضی ز افعال و صفاتش
٣ خلیل عادلش پیوسته بر خوان — وز آنجا فهم کن سال و فاتش

وَ لَهُ ایضاً

١ بهاء الحق و الدّین طاب مثواه — امام سنّت و شیخ جماعت
٢ چو میرفت از جهان این بیت میخواند — بر اهل فضل و ارباب براعت
٣ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت — قدم در نه گرت هست استطاعت

بدین دستور تاریخ وفاتش — برون آر از حروف قرب طاعت ۴

و لهُ ایضاً

مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل — که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق ۱
ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف — که برون رفت از این خانه بي نظم و نسق ۲
کنف رحمت حق منزل او دان وانکه — سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۳

و لهُ ایضاً

دلا دیدي که آن فرزانه فرزند — چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱
بجای لوح سیمین در کنارش — فلك بر سر نهادش لوح سنگین ۲

و له ایضاً

گدا اگر گهر پاك داشتي در اصل — بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستي ۱
در آفتاب نکردي فسوس جام زرش — چرا تهی ز می خوشگوار بایستي ۲
وگر سراي جهان را سرخرابي نیست — اساس او به ازین استوار بایستي ۳
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش — بدست آصف صاحب عیار بایستي ۴
چو روزگار جز این یك عزیز بیش نداشت — بعمر مهلتي از روزگار بایستي ۵

و لهُ ایضاً

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب صاحبقران خواجه قوام الدّین حسن ۱
سادس ماه ربیع الاوّل اندر نیم روز — روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن ۲
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر — مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن ۳
مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن ۴

و لهُ ایضاً

آن میوهٔ بهشتي کآمد بدستت ایجان — دردل چرا نکشتي از دست چون بهشتی ۱
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند — سر جمله اش فرو خوان از میوهٔ بهشتی ۲

وَلَهُ ایضاً

۱ بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق | به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
۲ نخست پادشهی همچواو ولایت بخش | که جان خویش نپرورد و داد عیش بداد
۳ دگر مربیّ اسلام شیخ مجدّ الدین | که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
٤ دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین | که یمن همّت او کارهای بسته گشاد
۵ دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف | بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
٦ دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل | که نام نیك ببرد ازجهان بخشش و داد
۷ نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند | خدای عزّ وجل جمله را بیامرزاد

وَلَهُ ایضاً

۱ دادگرا ترا فلك جرعه کش پیاله باد | دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
۲ دورهٔ کاخ رتبتت راست زفرط ارتفاع | راهروان وهم را راه هزارساله باد
۳ ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی | بادهٔ صاف دایمت در قدح و پیاله باد
٤ چون بهوای مدحتت زهره شود ترانه ساز | حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
۵ نه طبق سپهر و آن قرصهٔ ماه خور که هست | برلب خوان قسمتت سهلترین نواله باد
٦ دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد | مهر چنان عروس راهم بکفت حواله باد



☆رُباعیّات☆

مردي ز كنندهٔ در خيبر پرس اسرار كرم زخواجهٔ قنبر پرس ۱
گر طالب فيض حق بصدقی حافظ سر چشمهٔ آن زساقی کوثر پرس

وَ لهُ ايضاً

گر همچو من افتادهٔ اين دام شوي اي بس كه خراب باده و جام شوي ۲
ما عاشق ورند و مست و عالم سوزيم با ما منشين اگر نه بد نام شوي

وَ لهُ ايضاً

چون غنچهٔ گل قرابه پرداز شود نرگس بهوای می قدح ساز شود ۳
فارغ دل آنكسي كه مانند حباب هم در سر ميخانه سر انداز شود

و له ايضاً

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی كنجيّ و فراغتیّ و يک شيشهٔ مي ۴
چون گرم شود زباده مارا رگ و پي منّت نبريم يك جو از حاتم طي

و له ايضاً

من حاصل عمر خود كارندارم جز غم در عشق تو من يار ندارم جز غم ۵
يك همدم همراز ندارم نفسی يك مونس دمساز ندارم جز غم

و له ايضاً

هر روز دلم بزير باری دگرست در ديدهٔ من زهجر خاری دگرست ۶
من جهد همی كنم قضا ميگويد بيرون زكفايت تو كاري دگرست

و له ايضاً

جز نقش تو در نظر نيامد مارا جز كوي تو رهگذر نيامد مارا ۷
خواب ارچه خوش آمد همه را درعهدت حقّا كه بچشم در نيامد مارا

وَ لَه ایضاً

۸ نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن نیست که نیست یك دوست که با او غم دل بتوان گفت

وَ لَهٗ ایضاً

۹ ای دوست دل از جفای دشمن درکش با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای وز نا اهلان تمام دامن درکش

وَ لَهُ ایضاً

۱۰ چون باده زغم چه باید جوشیدن با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبز ست لبت ساغر از و دور مدار می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

وَ لَهٗ ایضاً

۱۱ در سنبلش آویختم ازروی نیاز گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار درعیش خوش آویز نه درعمر دراز

وَ لَهُ ایضاً

۱۲ ای باد حدیث من نهانش میگو سرّ دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد میگو سخنیّ و در میانش میگو

وَ لَهٗ ایضاً

۱۳ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

وَ لَه ایضاً

۱٤ هر دوست که دم زد زوفا دشمن شد هر پاك روی که بود تر دامن شد
گویند شب آبستن و اینست عجب کو مرد ندید از چه آبستن شد

و لهٗ ایضاً

چشم تو که سحر بابلست استادش یا رب که فسونها برواد ازیادش ۱۵
آن گوش که حلقه کرددرگوش جمال آویزهٔ در ز نظم حافظ بادش

و لهُ ایضاً

ماهي که قدش بسرو میماندراست آیینه بدستوروی خودمی آراست ۱۶
دستار چهٔ پیشکشش کردم گفت وصلم طلبي زهي خیالی که تراست

و لهٗ ایضاً

عمری ز پی مراد ضایع دارم وز دورفلك چیست که نافع دارم ۱۷
با هر که بگفتم کهترا دوستشدم شد دشمن من وه که چه طالع دارم

و لهُ ایضاً

ایّام شبابست شراب اولیتر با سبز خطان بادهٔ ناب اولیتر ۱۸
عالمهمهسربسر رباطیست خراب در جاي خراب هم خراب اولیتر

و لهُ ایضاً

گفتي که ترا شوم مدار اندیشه دل خوش کن وبر صبر گمار اندیشه ۱۹
کوصبروچهدل کانچهدلش میخوانند یك قطرهٔ خونست وهزار اندیشه

و لهُ ایضاً

ماهی که نظیر خودندارد بجمال چون جامهز تن برکشد آن مشکین خال ۲۰
در سینه دلش ز نازکي بتوان دید مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال

و لهُ ایضاً

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر واغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر ۲۱
بیدارشواي خواجه کهخوش خوش بکشد حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر

وَ لَهُ ایضاً

۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بپیچد بر خود دیوانه شدم بیار بر دستم نه

وَ لَهُ ایضاً

۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ما را نگذارد که در آئیم ز پای
تا کی بود این گرگ ربائی بنما سر پنجهٔ دشمن افکن ای شیر خدای

وَ لَهُ ایضاً

۲۴ در آرزوی بوس و کنارت مردم وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم باز آی که باز از انتظارت مردم

وَ لَهُ ایضاً

۲۵ ای شرم زده غنچهٔ مستور از تو حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد کو نور زمه دارد و مه نور از تو

وَ لَهُ ایضاً

۲۶ با می بکنار جوی می باید بود وز غصه کنار جوی میباید بود
این مدّت عمر ما چو گل ده روزست خندان لب و تازه روی میبایدبود

وَ لَه ایضاً

۲۷ من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست از آن میان چو بربست کمر تا من ز کمر چه طرف برخواهم بست

و له ایضاً

۲۸ ماهم که رخش روشنی خور بگرفت گرد خط او چشمهٔ کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت وانکه سر چاه را بعنبر بگرفت

وَ لَهُ ایضاً

۲۹ ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده یاقوت لبت درّ عدن پرورده

همچون لب خود مدام جان میپرورد زان راه که روحیست بتن پرورده

وَ لَهُ ایضاً

۳۰ برگیر شراب طرب انگیز و بیا پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا

مشنو سخن خصم که بنشین و مرو بشنو ز من این نکته که بر خیز و بیا

وَ لَهُ ایضاً

۳۱ عشق رخ یار بر من زار مگیر بر خسته دلان رند خمّار مگیر

صوفی چو تو رسم رهروان میدانی بر مردم رند نکته بسیار مگیر

وَ لَهُ ایضاً

۳۲ در باغ چو شد باد صبا دایهٔ گل بر بست مشاطه وار پیرایهٔ گل

از سایه بخورشید اگرت هست امان خورشید رخی طلب کن و سایهٔ گل

وَ لَهُ ایضاً

۳۳ این گل ز بر همنفسی می آید شادی بدلم از و بسی می آید

پیوسته از ان روی کنم همد میش کز رنگ ویم بوی کسی می آید

وَ لَهُ ایضاً

۳۴ از چرخ بهرگونه همی دار امید وز گردش روزگار میلرز چو بید

گفتی که پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سفید

وَ لَهُ ایضاً

۳۵ اوّل بوفا می وصالم در داد چون مست شدم جام جفا راسر داد

پر آب دو دیده و پر از آتش دل خاك ره او شدم ببادم برداد

وَ لَهُ ایضاً

۳۶ خوبان جهان صید توان کرد بزر خوش خوش براز ایشان بتوان خورد بزر

نرگس که کله دار جهانست ببین کو نیز چگونه سر درآ ورد بزر

وَ لَهُ ایضاً

۳۷ چشمت که فسون و رنگ میبارد ازو   افسوس که تیر جنگ میبارد ازو
بس زود ملول گشتی از همنفسان   آه از دل من که سنگ میبارد ازو

وَ لَهُ ایضاً

۳۸ لب باز مگیر یکزمان از لب جام   تا بستاني کام جهان از لب جام
درجام جهان چو تلخ و شیرین بهمست   این از لب یار باد و آن از لب جام

وَ لَهُ ایضاً

۳۹ تو بدری و خورشید ترا بنده شدست   تا بندهٔ تو شدست و تا بنده شدست
زان روی که از شعاع نور رخ تو   خورشید منیر و ماه تابنده شدست

وَ لَهُ ایضاً

٤۰ ني دولت دنیا بستم مي ارزد   نی لذّت مستیش الم می ارزد
نه هفت هزار ساله شادیّ جهان   این محنت هفت روزه غم می ارزد

وَ لَه ایضاً

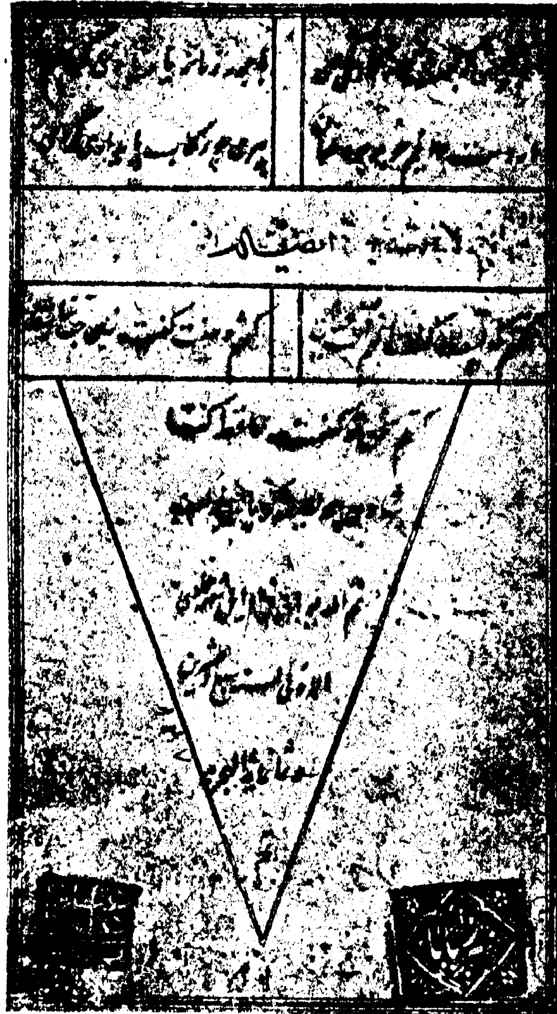
٤۱ ای کاش که بخت سازکاري کردی   با جور زمانه یار یاري کردي
از دست جوانیم چو بربود عنان   پیري چو رکاب پایداری کردی

و له ایضاً

٤۲ گفتم که لبت گفت لبم آب حیات   گفتم دهنت گفت زهی حبّ نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا   شادیّ همه لطیفه گویان صلوات

تم الدّیوان في اوایل شهر جمادی الاولي سنة سبع و عشرین و ثمانمائة الهجریة ۸۲۷

تمام شد شهریور ۱۳۰٦



غلط نامه

در نسخهٔ اصلی کلمات « ازاین براین ازاو براو شب‌است » و امثالهم عموماً بي الف وصل بود

غزل	بیت	غلط	صحیح
۵	٦	ز نام	زنام
«	٤	دررزم	در رزم
—	—	فعلات	فعلان
١٤	١	مسکین	مسکین
١٧	٢	مه مهر	مه و مهر
٢٧	١٠	صلحی کن باز	صلحي کن و باز
٢٩	٦	سپهر بر شده	سپهر بر شده
٣٤	٦	گوي	کوی
—	—	فاعلات	فاعلان
٣٥	١	سر وصنوبر	سر و وصنوبر
٣٦	۵	پرکار	پرکار
—	—	مفاعل	مفاعیل
٣٨	١	برو بکار	برو بکار
—	—	فعلا ن	فع لان
٤٠	٢	سبر	سپر
	٤	کو	گو
٤٠	—	66	92.
٤١	—	92	66
—	—	مقصور	مکفوف
۵١	٨	عهد و وفا	عهدوفا

غزل	بیت	غلط	صحیح
۵٦	١١	از خود	ازخود
٦١	١	بر خواست	برخاست
٦٦	١	چه صورت و	چه صورت
«	۵	مسکین	مسکین
٦٩	٦	اینست	اینست و
٧٠	٤	برخواست	برخاست
٧٢	٢	پس از چندی	پس از چندین
٧۵	١	تو را	ترا
«	٣	در حلب	درطلبت
در صفحه ٤٠ نمرات ابیات در پائین صفحه گذاشته شده است			
٧٦	٦	مسکین	مسکین
٧٧	٣	فروق	فرق
٧٨	٢	همخوابه	همخانه
٧٩	٣	برده دری	پرده دري
٩٠	٩	مسکین	مسکین
٩٤	٣	مستخراب	مست و خراب
٩٦	٢	بردند	بردندو
١٠٠	۵	خار	خوار
١٠٢	٢	کون مکان	کون و مکان

غزل	بیت	غلط	صحیح
۱۰۲	۸	ید و بیضا	ید بیضا
۱۰۳	۲	طرانه	ترانه
۱۰۵	۸	خافظ	حافظ
۱۰۹	۸	جسرر	حسود
۱۰۹	—	114	124
۱۱۰	٤	درو	درد
۱۱۸	—	117	203
۱۲۰	—	161	167
۱۲۲	—	133	132
۱۲٦	۷	کر	گر
»	۹	گنند	کنند
۱۲۷	۲	بگذارند	بگذارندو
۱۲۸	—	فاعلات	فعلان
۱۲۸	۱۰	کند	که
۱۳۱	۲	دیده	دیده شد
۱۳۲	—	فعلات	فعلان
۱۳٤	۳	یا بار	
»	٤	خلك	جنگ
۱۳۵	۲	کامی	گامي
۱۳٦	—	۱٦۳	۱۳٦
»	۳	نکنفس	یکنفس
۱۳٦	٦	گو	کو
۱٤۱	—	فعلن	فع لن

غزل	بیت	غلط	صحیح
»	٤	تورا	ترا
»	٦	گه	که
۱٤۲	—	فعلان	فع لن
۱٤۳	—	فعلان	فع لن
۱٤٤	—	فعلن	فع لن
۱٤۸	۱	کل	گل
۱۵۰	—	فعلن	فع لن
۱۵۱	٦	چو	چون
۱۵۹	۳	گو	کو
۱٦۸	۸	بکنجي	بگنجي
۱۷۱	٦	پرکار	پرگار
۱۷۲	۷	کر	گر
۱۷٦	۷	فتد	افتد
۱۷۹	٦	بر خواست	برخاست
۱۸۱	۷	ملو	ملوی
۱۸۳	»	فعلن	فع لن
» »		تا تورا	تاترا
۱۸۵	۸	فراغ	فراق
۱۹۱	۵	این ر	این‌در
۱۹۲	۱	ار باد	ار باده
۱۹۳	٤	من ست	من‌مست
۱۹۵	۵	آبد	آمد
۱۹۷	۱۰	کوی	گوی

شه سپهر چو زرّین سپر کشد بر سر   بتیغ صبح عمود افق جهان گیرد ٤
برغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال   در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد ٥
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائیست   چو لاله کاسه زرّین ارغوان گیرد ٦
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز   گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ٧
چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح   که خود بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد ٨
ز اتحاد هیولی و اختلاف صُوَر   خرد ز هر گل وهر نقش صد نشان گیرد ٩
من اندرآن که دم کیست آن مبارك دم   که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ١٠
چه حالت است که گل درچمن نماید روی   چه آتش است که درمرغ صبح خوان گیرد ١١
چه پرتو است که نورچراغ صبح دهد   چه شعله است که در ماه آسمان گیرد ١٢
چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل   مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد ١٣
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به   که روزگار غیوراست و ناگهان گیرد ١٤
چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول   لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد ١٥
کجاست ساقی مه روی من که ازسرمهر   چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد ١٦
پیامی آورد از یارو از پیش جامی   بشادی رخ آن ماه مهربان گیرد ١٧
فرشتهٔ بحقیقت سروش عالم غیب   که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد ١٨
سکندری که مقیم حریم او چون خضر   ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد ١٩
جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق   که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد ٢٠
گهی که بر فلك سروری عروج کند   نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ٢١
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را   ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد ٢٢
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد   بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ٢٣
عروس خاوری از شرم رای انور شاه   بجای خود بود ار راه قیروان گیرد ٢٤
نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب   گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ٢٥

فهرست الرّجال

بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است

فهرست الاماکن

قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

قَصیدَةٌ فی مَدحِ السلطانْ شاهِ شجاعْ

شدعرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهانیان ۱
سلطان‌شرق‌وغرب که‌درغرب‌و‌شرق‌اوست — صاحبقران و خسرو و شاه خدایگان ۲
خورشید ملك پرور و خاقان دادگر — دارای داد گستر و کسرای کی نشان ۳
سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت — بالا نشین مسند ایوان لامکان ۴
اعظم جلال دولت‌و‌دین‌آنکه رفعتش — دارد همیشه توسن ایام زیر ران ۵
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك — خاقان‌کام‌کار و شهنشاه نو جوان ۶
ماهی که شدزطلعتش افروخته زمین — شاهی که شد زهمتش افراخته زمان ۷
سیمرغ وهم را نبود قوت عروج — آنجا که باز همت او سازد آشیان ۸
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او — ازیکدگر جدا شود اجزای آسمان ۹
حکمش‌روان‌چو‌باد براطراف‌بر‌و‌بحر — مهرش‌روان‌چوروح‌دراعضای‌انس‌وجان ۱۰
ای صورت تو ملك جمال و جمال ملك — وی طلعت تو جان‌جهان و جهان جان ۱۱
تخت تو رشك مسند جمشید و کیقباد — تاج تو عین افسر دارا و اردوان ۱۲
تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی — چون سایه‌او قفای تو دولت بود روان ۱۳
ارکان‌نپروردچو تو گوهر بهیچ قرن — گردون‌نیاورد چو تو اختر بصد قران ۱۴
بی طلعت تو جان نگراید بکالبد — بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان ۱۵
هر دانشی که‌در دل‌ودفتر نیامده‌است — دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان ۱۶
دست تورا بابر که یارد شبیه کرد — چون‌بدره‌بدره‌این دهدو‌قطره‌قطره‌آن ۱۷
با پایهٔ جلال تو افلاك پایمال — وز بحر دست‌جود تو در دهر داستان ۱۸
علم ازتو باکرامت‌وعقل از تو با فروغ — شرع از تو در‌حمایت‌و‌دین از تو در‌امان ۱۹

۲۰ بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج — درچشم عقل نوری و درجسم ملك جان

۲۱ ای خسرو رفیع جناب منیع قدر — وي داور عدیم مثال عظیم شان

۲۲ اي آفتاب ملك كه در جنب همّتت — چون ذرهٔ حقیر بود گنج شايگان

۲۳ درجنب بحر جود تو از قطره كمتر است — صد گنج شايگان كه ببخشی برايگان

۲۴ این اطلس منقّش نه توی زر نگار — چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان

۲۵ بعد از كيان بملك سليمان نداشت كس — این قدر و این خزانه و این لشكر گران

۲۶ در دشت روم(۱) خيمه زدي و غريو كوس — تا دشت سند(۲) رفت و بیابان سبستان

۲۷ تا قصر زرد تاختي[۳] و لرزه اوفتاد — در قصرهاي قيصر و درخانهاي خان

۲۸ آن كيست كو بملك كند با تو همسری — از مصر تا بروم وز چین تا بقيروان

۲۹ تو شاكري ز خالق و خلق از تو شاكرند — تو شادمان بدولت و ملك از تو شادمان

۳۰ اينك بطرف گلشن و بستان همي روي — با بندگان سمند سعادت بزير ران

۳۱ اي ملهمي كه در صف كرّوبيان قدس — فيضي رسد بخاطر پاك زمان زمان

۳۲ ای آشكار پيش دلت هر چه كردگار — دارد بزیر پردهٔ غيب اندر و نهان

۳۳ داده فلك عنان ارادت بدست تو — يعنی كه مركبم بمراد خودت بران

۳۴ خصمت كجاست در ته پای خودت فكن — يار تو كيست بر سر چشم منش نشان

۳۵ هم كام من بخدمت تو گشته منتظم — هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

قصيدةٌ في مدحِ السلطانْ الشيخْ ابواسحقْ

۱ سپیده دم كه صبا بوي بوستان گیرد — چمن ز لطف هوا نكته بر جنان گیرد

۲ هوا ز نكهت گل در چمن تتق بندد — افق ز عكس فلق رنگ گلستان گیرد

۳ نواي چنگ بدانسان زند صلای صبوح — كه پیر صومعه راه در مغان گیرد

۱ ـ فارس ۲ ـ روم ۳ ـ يافته

شه سپهر چو زرّین سپر کشد بر سر — بتیغ صبح عمود افق جهان گیرد ٤
برغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال — در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد ٥
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائیست — چو لاله کاسه زرّین ارغوان گیرد ٦
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز — گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ٧
چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح — که خود بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد ٨
ز اتحاد هیولی و اختلاف صوَر — خرد ز هر گل وهر نقش صد نشان گیرد ٩
من اندرآن که دم کیست آن مبارك دم — که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ١٠
چه حالت است که گل درچمن نماید روی — چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد ١١
چه پرتو است که نورچراغ صبح دهد — چه شعله است که در ماه آسمان گیرد ١٢
چرا بصد غم و حسرت سپهردایره شکل — مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد ١٣
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به — که روزگار غیوراست و ناگهان گیرد ١٤
چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول — لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد ١٥
کجاست ساقی مه روی من که ازسرمهر — چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد ١٦
پیامی آورد از یارو از پیش جامی — بشادی رخ آن ماه مهربان گیرد ١٧
فرشتهٔ بحقیقت سروش عالم غیب — که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد ١٨
سکندری که مقیم حریم او چون خضر — ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد ١٩
جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق — که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد ٢٠
گهی که بر فلك سروری عروج کند — نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ٢١
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را — ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد ٢٢
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد — بتیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ٢٣
عروس خاوری از شرم رای انور شاه — بجای خود بود ار راه قیروان گیرد ٢٤
نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب — گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ٢٥

۲۶ چو جای چنگ نبیند بجام یازد چنگ — چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
۲۷ ایا عظیم وقاری که هر که بندهٔ تست — ز رفم(۱) قد ر کمر بند تو امان گیرد
۲۸ رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
۲۹ فلك چو جلوه کنان بنگرد سمند تو را — کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
۳۰ ملالتي چو کشیدي سعادتي دهدت — که مشتري نسق کار خود از آن گیرد
۳۱ از امتحان تو ایّام را غرض آنست — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
۳۲ وگرنه پایهٔ مصحف از آن بلند تر است — که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد
۳۳ ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاري — نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
۳۴ مذاق جانش ز تلخئ غم شود ایمن — کسیکه شکّر شکر تو در دهان گیرد
۳۵ ز لطف غیب بسختئ رخ امید متاب — که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
۳۶ در آن مقام که سیل حوادث ازچپ و راست — چنان رسد که امان از میان کران گیرد
۳۷ چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را — که حمله هاي چنان قلزمي جهان گیرد
۳۸ اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی — تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
۳۹ از آنچه در حق این خاندان دولت کرد — جزاش بر زن و فرزند و خانمان گیرد
٤۰ زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت — عطیهٔ ایست که در کار انس و جان گیرد
٤۱ خیال شاهي اگر نیست در سر حافظ — چرا بتیغ زبان عرصهٔ جهان گیرد

قَصیدَةٌ فی مَدحِ الوَزیرْ خواجه مُحمدْ

۱ ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی — هزار نکته در این کار هست تا دانی
۲ بجز شکر دهني مایهاست خوبي را — بخاتمی نتوان زد در سلیمانی
۳ هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که در دلی بهنر خویش را بگنجانی

۱-وضع

*

بدان رسید زسعی نسیم باد بهار   که لاف میزنداز روح‌راح ریحانی ۲۳

سحرکهم چه‌خوش آمدکه‌بلبلی گل‌بانگ   بغنچه میزد و میگفت از سخندانی ۲۴

۱-قوام ملت و دین مجد دین و ابن علی ۲ ـ جهانبانی

*

چه گردها که بر انگیختی زهستی من　　مباد خسته سمندت که تیز میرانی ٤

به همنشینی رندان سری فرود آور　　که گجهاست دراین بی‌سری وسامانی ٥

بیار بادهٔ رنگین که یکحکایت فاش　　بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی ٦

بخاکپای صبوحی‌کشان که تا من مست　　بکوی میکده استاده ام بدر بانی ٧

بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم　　که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی ٨

بیاد طرهٔ دلبند خویش خیری کن　　که تاخداش نگهدارد از پریشانی ٩

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز　　وگر نه حال بگویم بآصف ثانی ١٠

وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین‌وزمان　　که خرّم است باو حال انسی و جانی ١١

قوام دولت دنیا محمد(١) بن علی　　که میدرخشدش از چهره نور یزدانی ١٢

زهی حمیده‌خصالی که گاه فکر صواب　　ترا رسد که کنی دعوی سلیمانی(٢) ١٣

طراز دولت باقی تو را همی زیبد　　که همّتت نبرد نام عالم فانی ١٤

اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود　　همه بسیط زمین رو نهد بویرانی ١٥

توئی که صورت جسم تو راهیولائیست　　چو جوهر ملکی در لباس انسانی ١٦

کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد　　که در ممالك فطرت نه برتر از آنی ١٧

درون خلوت کرّوبیان عالم قدس　　صریر کلك تو باشد سماع روحانی ١٨

سوابغ کرمت را چگونه شرح دهم　　تبارك الله از این کار ساز رحمانی ١٩

صواعق سخطت را نمیتوانم گفت　　نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی ٢٠

کنون که شاهد گل را بحجله‌گاه چمن　　بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ٢١

شقایق ازپی سلطان گل بسازد باز　　بیاد های صبا لاله های نعمانی ٢٢

بدان رسید زسعی نسیم باد بهار　　که لاف میزنداز روح‌راح ریحانی ٢٣

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گل‌بانگ　　بغنچه میزد و میگفت از سخندانی ٢٤

١-قوام ملت و دین مجد دین و ابن علی ٢ ـ جهانبانی

٢٥ که تنگدل چه نشيني ز پرده بيرون آي / که در خم است شرابي چو لعل رماني
٢٦ مکن که مي نخوري بر جمال گل يکماه / که باز ماه دگر ميخوري پشيماني
٢٧ بشکر تهمت تکفير کز ميان بر خاست / بکوش کز گل و مل داد عيش بستانی
٢٨ جفا نه شيوهٔ دين پروران بود حاشا / همه کرامت و لطفست شرع يزدانی
٢٩ رموز سرّ انالحق چه داند آن غافل / که منجذب نشد از جذبهای سبحانی
٣٠ طرب سراي وزيراست ساقيا بگذار / که غير جام می آنجا کند گران جانی
٣١ درون پردهٔ گل غنچه بين که ميسازد / ز بهر ديدهٔ خصم تو لعل پيکانی
٣٢ تو بودی آندم صبح اميد کز سر مهر / برآمدي و سر آمد شبان ظلماني
٣٣ شنيده‌ام که ز من ياد ميکنی گه‌گاه / ولی بمجلس خاص خودم نميخوانی
٣٤ طلب نميکني از من سخن جفا اينست / وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی
٣٥ ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد / لطايف حکمی با نکات قرآني
٣٦ هزار سال بقا بخشدت مدايح من / چنين متاع نفيسي بچون تو ارزانی
٣٧ سخن درا زکشيدم ولی اميدم هست / که ذيل عفو بدين ماجرا بپوشاني
٣٨ هميشه تا ببهاران صبا بصفحهٔ باغ / هزار نقش نگارد بخطّ ريحانی
٣٩ بباغ ملك ز شاخ امل بعمر دراز / شکفته باد گل دولتت بآساني

قَصيدَةٌ في مَدْحِ تورانْ شاهْ

١ خير مقدم مرحبا ای طاير فرخنده دم / شادمان کردي مرا نازم ترا سر تا قدم
٢ ميکنم از خير تو آغاز اظهار نياز / زانکه شرح آرزومندي نيايد در قلم
٣ تا بداني تو که هجران خون عاشق ميخورد / نالهٔ شبگير در کار است و آه صبحدم
٤ صحبت عشاق بد نام ميکند زاهد برو / خوش نگه کن باده در دور است و مجلس متّهم
٥ گر چنين در حلقه پيچد ز لف افعي بند يار / مهره نتوان برد آسان ايدل افسوني بدم

کر حريم کعبه خواهي وان جمال بي نقاب لاله وکل وان همه خار بيابان حرم ٦
آن کذشت ايدل که خواری ديدي ازدست رقيب يار باز آمد بحمد الله عزيز و محترم ٧
ساقيا مي ده که ديگر بار در رنديّ و عشق نوك کلك خواجه بر منشور حافظ زد رقم ٨
خواجه توران شاه عادل ذل جلال ملك ودين بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم ٩
صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال مظهر انوار رحمت مبصر حسن شيم ١٠
کان مردیّ و مروّت معدن صدق و صفا جوهر عدل و سياست عنصر لطف و کرم ١١
دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دين ماحي آثار طغيان قاطع ظلم و ستم ١٢
آستانت موضع دولت نه اکنونست و بس دارد اين قصر معلیّ نقش تاريخ قدم ١٣
بخت بيدارت چو ميآيد بصحراي وجود خفته بدکردون هنوز اندر شبستان عدم ١٤
قلب بدخواهان شکست احوال با بر جاي تو هرکرا دل نشکند فيروز کردد لاجرم ١٥
هان نپنداری که تنها ميزني بر قلب خصم همّت ارباب دل باتست و اصحاب کرم ١٦
زينهار ايدل مکن انکار صاحبدولتان کاندرين سوداي کج بوجهل کردد بوالحکم ١٧
شرح احوال تو الحق بو العجايب دفتريست بنده يارب کی تواند کرد شکر اين نعم ١٨
تا لبم مهجور بود از خاکبوس درکهت درد نوش درد بودم با نديمان ندم ١٩
با شما اخلاص هرکس حاجت تقرير نيست علم آصف ديده باشد حالها در جام جم ٢٠
تا جهان باشد بنيکي در جهانت باد نام اين دعا بر انس و جان کشت از دل و جان ملتزم ٢١
دور تو با دور کردون همعنان بادا چنان کر محاسب بشمرد حرفي نيايد بيش و کم ٢٢

قَصيدَةٌ في مَدحِ بَعضِ الوُزَراء

مرا دليست پريشان بدست غم پامال چنانکه هيچکسم نيست واقف احوال ١
شکسته خاطرم و تنکدل چو حلقهٔ ميم خميده پشت جفا ديده کاه غصه چو دال ٢
تنم ز مويه چوموشد ز دور چرخ دغا دلم ز غصه دوران و نالهشدچون نال ٣

٤ بداد آب رخم را بباد آتش غم — چو خاك راه شدم پست تاشدم پا مال
٥ مرا قدي چو الف راست بود تا غايت — كنون زغصهٔ أيام شد خميده چو دال
٦ فتاده سر بكمندو اسير و پا در بند — بدست اندُه دوران بيوفا چو غزال
٧ منم اسير شده در كف غم أيام — چو تيهوئی كه مقيّد بود بمخلب دال
٨ نصيبم ازستم‌چرخ جورشد شب‌و روز — نصابم از فلك سفله غصه شد مه وسال
٩ زملك خويش بغربت فتاده ام زينسان — كه نيستم بجهان يك درم زمال و منال
١٠ عزيمت وطن خود نميتوانم داشت — بمانده عاجزو مسكين‌چو مرغ بي‌پرو بال
١١ غريب‌و مفلس‌و محتاج درچنين شهري — بهيچ نوع ندارم ز خلق روي سؤال
١٢ ز دهر غير جفا و ستم طلب كردن — زهی تصوّر باطل زهی خيال محال
١٣ عروس طبع جوابم زحجرهٔ دل داد — كه‌هست‌منبع احسان وبحرفضل و نوال
١٤ جناب آصف‌دوران جلال دولت‌ودين — كه در جهان نبدو نيستش نظيرو مثال
١٥ بلند همّت‌و عالي جناب و كيوان قدر — خجسته طالع وفرّخ رخ وهمايون فال
١٦ بمدح سرور دوران چگونه بگشايم — لب ازسراچهٔ فكرت چو نيستش امثال
١٧ كه سخاچوگشايد دو دست جود و كرم — وجود سائل مسكين رهد ز ذلّ سؤال
١٨ فلك غلام و مطيع تو باد ای سرور — چو مقبل وفرح‌و شادي بشير و بلال
١٩ زوال باد هميشه نصيب اعدايت — مباد منصب‌وجاه تو را نشان زوال



غزلیات

١

ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما — بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما ١

از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم — قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما ٢

بدعا آمده ام هم بدعا باز روم — که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما ٣

گر همه خلق جهان بر من و تو حیف خورند — بکشد از همه انصاف ستم داور ما ٤

بسرت گر همه عالم بسرم جمع شوند — نتوان برد هوای تو برون از سر ما ٥

فلك آواره بهر سو کندم میدانی — رشك می‌آیدش از صحبت جان پرور ما ٦

تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده‌ایم — ورق گل خجل است از ورق دفتر ما ٧

زود باشد که بیاید بسلامت یارم — ای خوش آن روز که آید بسلامت بر ما ٨

هر که گوید که کجا رفت خدا را حافظ ٩
گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما *

٢

تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا — جان و دل افتاده‌اند از زلف وخالت در بلا ١

آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد — کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا ٢

ترك ما گر میکند رندی و مستی جان من — ترك مستوری و زهدت کرد باید اولا ٣

وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است — پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلا ٤

حافظا گر پای بوس شاه دستت میدهد ٥
یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

٣

شب از مطرب که دل خوش باد ویرا — شنیدم نالهٔ جانسوز نی را ١

چنان در سوز من سازش اثر کرد — که بی رقت ندیدم هیچ شیی را ٢

* چون غزل «لطف باشد گر نپوشی از گدا هاروت را» از حافظ شانه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمهٔ دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف کردید

٣ حريفي بُد مرا ساقي كه در شب | ز زلف و رخ نمودي شمس و في را
٤ چو شوقم ديد در ساغر مي افزود | بگفتم ساقی فرخنده پی را
٥ رهانيدی مرا از قيد هستي | چو پيمودی بيابي جام می را
٦ حماكَ الله عن شرّ النوائب | جزاكَ الله في الدّارين خيرا
٧ چو بيخود گشت حافظ كي شمارد
بيك جو ملكت كاووس وكي را

٤

١ آفتاب از روي او شد در حجاب | سايه را با شد حجاب از آفتاب
٢ دست ماه و مهر بر بندد بحسن | ماه بي مهرم چو بگشايد نقاب
٣ از خيالم باز نشناسد كسی | گر در آغوشش ببينم شب بخواب
٤ شاهدان مستور و مستان بي شكيب | خانقه معمور و درويشان خراب
٥ سوز مستان گر بداند محتسب | هردم از می شان زند بر آتش آب
٦ خون دل در جام ديدم از سرشك | آبرو بر باد دانم از شراب
٧ هر كه را از ديده باران نيست اشك | زير دامان باد دارد چون حباب
٨ از برای باده ميبايد زدن | محتسب را حدّ بيحدّ و حساب
٩ حافظا واعظ نصيحت گو مكن
ترك تركان خطا نبود صواب

٥

١ تعالی الله چه دولت دارم امشب | كه امد ناگهان دلدارم امشب
٢ چو ديدم روي خوبش سجده كردم | بحمدالله نكو كردارم امشب
٣ نهال صبرم از وصلش بر آورد | زبخت خويش بر خوردارم امشب
٤ برات ليلة القدری بدستم | رسيد از طالع بيدارم امشب
٥ بران عزمم كه گر خود ميرود سر | كه سرپوش از طبق بردارم امشب

کشد نقش انالحق بر زمین خون　　چو منصور ار کشی بردارم امشب ۶

تو صاحب نعمتی من مستحقم　　زکات حسن ده خوش دارم امشب ۷

همی ترسم که حافظ محو گردد ۸
ازین شورش که در سر دارم امشب

۶

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب　　فرصتی زین به کجا یابم بده جام شراب ۱

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو　　موسم عیشست و دور ساغر و عهد شباب ۲

خلوت خاص است وجای امن و نزهتگاه انس　　اینکه میبینم ببیداریست یا رب یا بخواب ۳

از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب　　خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب ۴

از خیال لطف می مشاطهٔ چالاك طبع　　در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب ۵

شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب　　غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب ۶

شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گو　　حافظ شیرین کلام بذله گو حاضر جواب ۷

تا شد آن مه مشتری درهای حافظ رابگوش ۸
میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب *

۷

اگر بلطف بخوانی مزید الطافست　　وگر بقهر برانی درون ما صافست ۱

بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست　　چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصافست ۲

بچشم عشق توان دید روی شاهد ما　　که نور دیدهٔ عاشق ز قاف تا قافست ۳

ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان　　که آن بیان مقامات کشف کشافست ۴

چو سرو سر کشی ای یار سنگدل با ما　　چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافست ۵

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر ۶
همان حدیث همای و طریق خطّافست

* غزل «ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب» از سلمان ساوجی است چنانکه در مقدمه ذکر شده است

۸

۱ بروای زاهدو دعوت مکنم سوی بهشت / که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت

۲ یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت / هر که در کوی فنا در ره حق دانهٔ نکشت

۳ تو وتسبیح و مصلاّ وره زهدو صلاح / من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

۴ منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم / در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت

۵ صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من / خرقه در میکدها در گرو باده نهشت

۶ راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود / هر که او دامن دلدار من از دست بهشت

۷ حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد
باش فارغ زغم دوزخ و ایمن ز بهشت

۹

۱ مدّتی شد کاتش سودای او در جان ماست / زان تمنّا ها که دایم در دل ویران ماست

۲ مردم چشمم بخوناب جگر غرقند ازان / چشمهٔ مهر رخش در سینهٔ نالان ماست

۳ آب حیوان قطرهٔ زان لعل همچون شکرست / قرص خور عکسی ز روی آن مه تابان ماست

۴ تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین / بر من این معنی که ما ز ان وی و او زان ماست

۵ هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق / محرم این سرّ معنی دار علوی جان ماست

۶ حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گذار
کان صنم از روز اول داروی درمان ماست

۱۰

۱ هزان خجسته نظر کز پی سعادت رفت / بکنج میکده و خانهٔ ارادت رفت

۲ بجام نیم منی کشف کرد سالك راه / رموز غیب که درعالم شهادت رفت

۳ بیاو معرفت ازمن شنو که در سخنم / زفیض روح قدس نکته استفادت رفت

۴ مجو ز طالع مولود من بجز رندی / که این معامله با کوکب ولادت رفت

۵ ز بامداد بدست دگر بر آمدهٔ / وظیفهٔ می دوشین مگر زیادت رفت

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسي دم چرا که کار من خسته‌از عبادت رفت ۶

هزار شکر که حافظ ز کنج میکده دوش ۷
بکنج خانقه طاعت و عبادت رفت

۱۱

غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست ۱

لب چون آتشش آب حیاتست ز آبش آتشي در ما گرفتست ۲

همای همتم عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفتست ۳

شدم عاشق ببالاي بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست ۴

چو ما در سایهٔ الطاف اوئیم چرا او سایه از ما وا گرفتست ۵

نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفتست ۶

ز دریاي دوچشم گوهر اشک جهان در لؤ لوی لالا گرفتست ۷

حدیث حافظ ای سرو سمنبر ۸
چو وصف قد تو بالا گرفتست

۱۲

دردا که یار درغم و دردم بماندو رفت مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت ۱

مخمور بادهٔ طرب انگیز عشق را جامی نداد و ز هرجدائي چشاندو رفت ۲

چون‌صید اوشدم من مجروح خسته را در بحر غم فکندو جنیبت براند و رفت ۳

کفتم مگر بحیله بقیدش در آورم از من رمید و توسن بختم رماندو رفت ۴

خون دلم چودر دل‌من جای تنگ‌یافت گلگون‌زراه دیده بصحرادواندو رفت ۵

چون بنده را سعادت خدمت نداد دست بوسید آستانه و خدمت رساند ورفت ۶

گل در حجاب بود که مرغ سحر گهی ۷
آمد بباغ حافظ وفریاد خواند ورفت

١٣

١ نظر پیر مغان موجب عیش و طربست — روضهٔ میکده را آب و هوای عجبست

٢ سر ارباب کرم در قدم او لیست — غیر ازین شرح و بیان جرأت ترك ادبست

٣ قصهٔ جنّت و آوازهٔ بیت المعمور — شرحي از جلوهٔ خمخانهٔ بنت العنبست

٤ خاطر عاطر ما بادهٔ لعلی طلبد — ممسك اندر طلب نقره وجذب ذهبست

٥ در ازل بر سر هرکس قلمي رفت نخوش — کعبه و میکده و جنّت و دوزخ سببست

٦ گنج بي مار میسر نشود قصه مخوان — دولت مصطفوی را لهب بولهبست

٧ گوهر پاك بود جوهر حشمت لیکن — بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبست

٨ دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای
جاودان سعي کنان روز و شب اندر طلبست

١٤

١ دلم ملال گرفت ازجهان و هر چه دروست — درون خاطر من کس نگنجد الّا دوست

٢ اگر ز گلشن وصلت بما رسد بوئی — دلم چو غنچه ز شادي نگنجد اندر پوست

٣ نصیحت من دیوانه در طریقت عشق — همان حکایت دیوانهٔ و سنگ و سبوست

٤ بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن — از آن که گوشهٔ محراب ما خم ابروست

٥ میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست — بهر طرف که نظر میکني برابر اوست

٦ قلندري نه بریش است و موي یا ابرو — حساب راه قلندر بدانکه موی بموست

٧ گذشتن از سر مو در قلندري سهلست
چو حافظ آن که ز سر بگذرد قلندر اوست

١٥

١ حدیث سرو که گوید بپیش قامت دوست — که سربلندي سرو سهی زقامت اوست

٢ خیال قامت سروش نمیکنم زانرو — که سرو اگرچه بلندست قامتش خودروست

٣ خیال قامت سروش مقیم دیدهٔ ماست — از آن که سرو سهي را مقام بر لب جوست

صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند   بمشك گفت از آنست کین چنین خوشبوست ٤
فراز بدر منیرش خطیست لیکن کس   نداند آن که هلالست یا خم ابروست ٥
هزار جان گرامی فدای آن که سرش   فتاده در خم چوگان زلف او چون گوست ٦
تو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی ٧
چو حافظا ز پی چشمش مرو که عربده جوست

١٦

امروز شاه انجمن دلبران یکیست   دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست ١
من بهر آن یکی دو جهان داده ام بباد   عیبم مکن که حاصل هر دو جهان یکیست ٢
سودائیان عالم پندار را بگو   سرمایه کم کنید که سود و زیان یکیست ٣
خلقي ز بان بدعوي عشقش گشاده اند   اي من فدای آن که دلش با زبان یکیست ٤
حافظ بر آستانهٔ دولت نهاده سر ٥
دولت بران سراست که با آستان یکیست

١٧

ساقیم خضر است و مي آب حیات   توبه از می چون کنم هیهات هات ١
بادهٔ تلخ از لب شیرین لبان   در حلاوت میبرد آب از نبات ٢
چون دم عیسي نسیم او ز لطف   مردهٔ صد ساله را بخشد حیات ٣
جز به آب آتشین یعنی شراب   حل نمیگردد مرا این مشکلات ٤
روزي ما بین که از دیوان عشق   جز بمي مجرا نشد ما را برات ٥
شاد بادا روح آن رندی که او   بر سر کوی مغان یابد وفات ٦
حاصل عمر تو حافظ در جهان ٨
بادهٔ صافست و باقي ترّهات

١٨

مارا از آرزوي تو پرواي خواب نیست   بیروی دلفریب تو بودن صواب نیست ١

٢ در دور چشم مست‌تو هشیار کس ندید — کو دیده کز تصور چشمت بخواب نیست
٣ در هرکه بنگری بغمی از تو مبتلاست — یکدل‌ندیده‌ام که ز چشمت خراب نیست
٤ هرکاو بدست عشق‌تو شد کشته‌بردرت — اورا در آن جناب سؤال‌و جواب‌نیست
٥ حافظ چو زر ببوته در افتادو تاب یافت
عاشق نباشدآن که‌چوزر او بتاب نیست

١٩

١ الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث — کفر زلفت برد ایمان الغیاث
٢ ما همه لب بسته ایم از تشنگی — در لبانت آب حیوان الغیاث
٣ در کجا آن شربت دیدار تو — میکشد تلخیّ هجران الغیاث
٤ چشم بیمارت مرا بیمار کرد — جز بلعلت نیست درمان الغیاث
٤ ما ز گریه غرق درخون گشته‌ایم — لعل تو پیوسته خندان الغیاث
٦ از خدنگ ناوك مژگان تو — رخنها افتاد در جان الغیاث
٧ دل بدام زلف چوگانت چه گو — هر طرف‌افتان‌وخیزان الغیاث
٨ غمزهٔ شوخ تو از راه اجل — میزنند بردیده پیکان الغیاث
٩ چون‌دو زلفت‌کرد سرگردان مرا — گردش گردون گردان الغیاث
١٠ همچو گو از زخم چوگان فلك — هرطرف گشتیم غلطان الغیاث
١١ پیچش زلف تو در جانم فتاد — رشتهٔ من گشته پیچان الغیاث
١٢ ما طناب زلف حافظ را بکش
مانده در چاه زنخدان الغیاث

٢٠

١ بازم هوای آن گل رعناست‌الغیاث — دایم دلم رمیده‌و شیداست الغیاث
٢ آن دل که کنج عافیتی برگزیده بود — اینَدم بعزم‌دردوبلاهاست الغیاث
٣ زاهدکه‌غرق‌بود بناموس‌وننگ‌و نام — افتاده درملامت سوداست الغیاث

صوفیکه جام صاف دما دم همیکشد   حیران او شدو رسواست الغیاث ٤

از جان زار حافظ و از کشتگان عشق ٥
فریاد وشور غلغله بر خاست الغیاث

۲۱

آتش اندرآب افسردست یا میِ در زجاج   یا درخشان در میان چشمهٔ حیوان زجاج ۱
از کف آزادگان غایب مدار آن جام را   کاهل‌دل‌را کار عشرت‌زان همی گیرد رواج ۲
ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل   آنچنان راحي که با جان‌هست‌آنرا امتزاج ۳
من چنین‌زاغاز فطرت عاشق و مست مدام   بر نتابم رو ازین ره تا بوقت اندراج ٤
بر فکن برقع ز رخ کنز نازکي ماني بدان   تازه گل کز وی رباید باد شبگیری خراج ٥
احتیاج من بو صل خو یشتن دانستهٔ   دوستانرا دستگیري کن بوقت احتیاج ٦
عاشقان کوی جانان با گدائی سرخوشند   اینچنین شه را کجا باشد نظر برتخت‌وتاج ۷

بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند ۸
باده نوش وخیر کن کاین به زمال میرحاج

۲۲

ببین هلال محرّم بخواه ساغر راح   که ماه امن‌وامانست‌وسال صلح‌وصلاح ۱
نزاع بر سر دنیاي دون کسی نکند   به آشتي ببر ای نور دیده گوي فلاح ۲
عزیز دار زمان وصال را کاندم   مقابل شب قدرست و روز استفتاح ۳
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود   هر آنکه جام‌صبوحش‌نهدچراغ صباح ٥
کدام طاعت شایسته آید از من مست   که یا نگ شام ندانم زفالق الاصباح ٤
دلا تو غافلی‌ازکار خویش‌و میترسم   که کس‌درت‌نگشاید چوگم کنی مفتاح ٦
ببوی‌وصل‌چو حافظ‌شبي بروز آورد   که بشکفد گل بختت ز جانب فتّاح ۷

زمان شاه شجاعست و دور حکمت‌وشرع ۸
براحت‌دل‌و جان کوش در مسا و صباح

۲۳

۱ در هرهواکه جز برق اندر طلب نباشد — گر خرمني بسوزد چندان عجب نباشد
۲ مرغي که با غم دل شد الفتیش حاصل — بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد
۳ در کارخانهٔ عشق از کفر نا گزیرست — آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
۴ در کیش جان فروشان فضل وادب نباید — آنجا نسب نگنجد وانجا حسب نباشد
۵ در محفلی که خورشیداندر شمار ذرّه‌ست — خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
۶ می خورکه عمرسرمد گردرجهان توان یافت — جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد
۷ حافظ وصال جانان باچون تو تنگدستي
روزي شود که با آن پیوندشب نباشد

۲٤

۱ مرا می دگر باره از دست برد — بمن باز بنمود می دستبرد
۲ هزارآفرین بر می سرخ باد — که‌ازروي من رنگ‌زردي ببرد
۳ بنازم بدستی که انگور چید — مریزاد پائي که در هم فشرد
٤ مرا از قضا عشق‌شد سر نوشت — قضاي نوشته نشاید سترد
٥ مزن‌دم زحکمت که دروقت‌مرگ — ارسطودهد جان‌چو بیچاره کرد
٦ بروزاهدا خرده بر ماه مگیر — که کارخدائي نه کاریست‌خرد
۷ چنان زنده‌گانی کن‌اندر جهان — که گر زنده (۱) باشي نگویندمرد
۸ شود مست وحدت ز جام الست
هر آنکو چو حافظ می‌صاف خورد

۲٥

۱ مژده ای دل که مسیحا نفسی مي آید — که از انفاس خوشش‌بوي کسی مي‌آید
۲ ازغم هجر مکن ناله و فریاد که دوش — زده ام فالي و فریاد رسي مي‌آید

۱- که گر مرده

۳ ز اتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس — موسی آنجا بامید قبسی می آید
٤ هیچ کس نیست که درکوی تواش کاری نیست — هرکس آنجا بطریق هوسی می آید
٥ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست — اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
٦ جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم — هر حریفی ز پی ملتمسی می آید
٧ دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست — گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید
٨ خبر بلبل این باغ بپرسید که من — نالهٔ میشنوم کز قفسی می آید
٩ یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی می آید

٢٦

١ آنرا که جام صافي صهباش میدهند — میدان که در حریم حرم جاش میدهند
٢ صوفي مباش منکر رندان که سرّ عشق — روز ازل بمردم قلّاش میدهند
٣ ساقی بیار بادهٔ گلرنگ مشکبوی — کار باب عقل زحمت او باش میدهند
٤ از لذت حیات ندارد تمتّعي — امروز هرکه وعده بفرداش میدهند
٥ حافظ بترك جنّت و فردوس می کند
گر درحریم وصل تو مأواش میدهند

٢٧

١ دل شوق لبت مدام دارد — یارب ز لبت چه کام دارد
٢ جان شربت مهر و بادهٔ شوق — در ساغر دل تمام دارد
٣ سودائی زلف یار دائم — در دام بلا مقام دارد
٤ تا صید کند دلی بشوخي — بر گل ز بنفشه دام دارد
٥ آخر رسدم که باز پرسد — کان ذابر ما چه نام دارد
٦ با یار کجا نشیند آن کو — اندیشهٔ خاص و عام دارد
٧ خرّم دل آن کسي که صحبت — با یار علی الدّوام دارد

۸ حافظ چو دمی خوشست مجلس
کاسباب طرب تمام دارد

۲۸

۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد — که کس برند خرابات ظنّ آن نبرد
۲ من این مرقّع دیرینه(۱) بهر آن دارم — که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
۳ مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام — که هیچکس زقضای خدای جان نبرد
٤ مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش — که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد
۵ اگر چه دیده بود پاسبان تو ایدل — بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد
٦ بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل — کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد
۷ سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ
که تحفه کس در و گوهر ببحر کان نبرد

۲۹

۱ صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته اند — گوئیا نقش لبت از جان شیرین بسته اند
۲ خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم — سایبان از گرد عنبر گرد نسرین بسته اند
۳ از برای مقدم خیل خیالت مردمان — زاشک رنگین در دیار دیده آئین بسته اند
٤ کار زلف تست مشك افشانی اما حالیا — مصلحت را تهمتی بر نافهٔ چین بسته اند
۵ یارب آن رویست در پیرامنش بند کلاه — یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
٦ جمله وصف عشق من بوده است و حسن روی او — پیش از ین آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند
۷ حافظا محض حقیقت گوی یعنی سرّ عشق
غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند

۳۰

۱ بوی مشك ختن از باد صبا می آید — این چه باداست کرو بوی شما می آید
۲ نکهت مشك ختن میدمد از جیب نسیم — کاروانی مگر از ملك خطا می آید

۱- پشمینه

بر ندارم دل ازو تا برود جان زتنم — گوش کن کز سخنم بوی وفا می آید ٣

پيش تير غمش‌ای دل سپر ازسينه مساز — ديده بر بند که پيکان ز هوا مي آيد ٤

عشق ابروي تو پيوسته مرا ميپرسد — پادشاهيست که يادش ز گدا مي آيد ٥

بس‌که از اشك‌منت پاي‌فرو رفت‌بگل — مردم چشم مرا از تو حيا مي آيد ٦

حافظ از باده بپرهيز که گل باز بباغ ٧

از پی عيش بصد برگ و نوا می آيد

٣١

تنم ز رنج فراوان دمی نياسايد — دلم ز اندهٔ بيحد همي بفرسايد ١

بخار حسرت اوچون رود ز دل بسرم — ز ديده گانم باران غم فرودآيد ٢

دوچشم‌من‌رخ‌من زرد ديدونتوانست — ازان بخون دل آنرا همي بيالايد ٣

که گر ببيند بدخواه روي‌من روزي — بچشم او رخ من زرد رنگ ننمايد ٤

زمانهٔ بد هرجا که فتنهٔ باشد — چو نو عروسي در چشم‌من بيارايد ٥

زمانه خود بربود ازمن آنچه‌بودروا — بجز محبّت جانان که او همي بايد ٦

چرا نگريد چشمم چرا ننالد جان — چگونه کم نشود صبرو غم نيفزايد ٧

فلك چوشادی من ديد آن همه بشمرد — کنون که ميدهدم غم همي‌نه پيمايد ٨

چودوست از من بيدل گرفت بيزاري — چه‌گونه دشمن من بر تنم بيفزايد ٩

اگر ننالم گويند نيست حاجتمند — وگر بنالم گويند ژاژ ميخايد ١٠

غمين‌مباش تو حافظ‌خدای‌عزّوجل ١١

دري نبندد تا ديگري نبگشايد

٣٢

گفتم که خطا کردي و تدبير نه اين بود — گفتا چه توان کرد که تقدير چنين بود ١

گفتم که‌بسی خطّ خطا بر تو کشيدند — گفتا هم‌از آن بود که بر لوح‌جبين بود ٢

گفتم که قرين بدت افکند بدين روز — گفتا که مرا بخت بد خويش قرين بود ٣

٤ گفتم زمن اي ماه چرا مهر بريدى — گفتا كه فلك با من بد مهر بكين بود
٥ گفتم كه بسى جام طرب خوردى ازين پيش — گفتا كه شفا در قدح باز پسين بود
٦ گفتم كه تو ئى عمر چرا باز برفتي — گفتا كه فلانى چكنم عمر همين بود
٧ گفتم كه نه وقت سفرت بود چنين زود — گفتا كه مگو مصلحت وقت درين بود
۹ گفتم كه زحافظ بچه موجب شدهٔ دور
گفتا كه همه وقت مرا داعيه اين بود

۳۳

۱ ترك من چون جعد مشكين گرد كاكل بشكند — لاله را دل خون شود بازار سنبل بشكند
۲ ور خرامان سرو گلزارش كند ميل چمن — سرو را از پا در اندازد دل گل بشكند
۳ تا خيال ابروى جانان ز چشمم دور شد — اندرين ره سيلها باشد كه صد پل بشكند
٤ چون نسيم صبحگاهي پردهٔ گل بشكند — خارغم اندر دل مجروح بلبل بشكند
٥ حافظا اين سرّ وحدت را ز دست خود مده
تا خيال زهدو تقوا را توكّل بشكند

۳٤

۱ عشقت نه سرسريست كه از سر بدر شود — مهرت نه عارضيست كه جاي دگر شود
۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم — با شير اندرون شد و با جان بدر شود
۳ درديست درد عشق كه اندر علاج او — هر چند سعي بيش نمائى بتر شود
٤ اوّل يكي منم كه درين شهر هر شبى — فرياد من ز عشق بافلاك بر شود
٥ گر زانكه من سرشك فشانم بزنده رود — كشت عراق جمله بيكبار تر شود
٦ دى در ميان زلف بديدم رخ نگار — بر هيأتي كه ابر محيط قمر شود
٧ گفتم كه ابتدا كنم از بوسه گفت نى — بگذار تا كه ماه ز عقرب بدر شود
۸ حافظ بياد لعل وي ار باده ميخورى
مگذار رها ن كه مدّعيا ن را خبر شود

٣٥

اگر خدای کسیرا بهر گناه بگیرد   زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد ١

برابرست که و کوه پیش حضرت مولی   کهي بکوه ببخشد کهي بکاه بگیرد ٢

گناه روي زمین میکني نمیدانی   که ماه بر فلك از شومي گناه بگیرد ٣

تو پاك دامنی آری ولي شود پیدا   گناههای تو فردا که‌داد خواه بگیرد ٤

شبی زشرم گنه من چنان بگریم زار   که سجده‌گاه من آنشب همه گیاه بگیرد ٥

که وداع بگریم بدان مثابه که یار   بهر زمین که‌رود آب دیده راه بگیرد ٦

چو شاه قصد هلاك کسي کند حافظ ٧
کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد

٣٦

سر سوداي تو اندر سر ما میگردد   بین که اندر سر شوریده چها میگردد ١

هر که‌دل درخم چوگان سر زلف تو بست   لاجرم گوی صفت بر سرو پا میگردد ٢

گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبر من   همچنان در پي او دل بوفا میگردد ٣

از جفای فلك وغصهٔ دوران صد بار   بر تنم پیرهن صبر قبا میگردد ٤

در ضعیفیّ و نزاری تن بیچارهٔ من   چو هلالیست که انگشت نما میگردد ٥

بلبل طبع من از فرقت گلزار رخش   دیر گاهیست که بی برك ونوا میگردد ٦

چند گویم مرو ایدل ز پي نفس و هوا   کین هوائیست که در عین خطا میگردد ٧

بهوا داریت اي سروقد و لاله عذار   بسکه آشفته و سر گشته چو ما میگردد ٨

دل حافظ چو صبا بر سر کوي تو مقیم ٩
درد مند است و باُمید دوا میگردد

٣٧

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد   آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد ١

چه کنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان   کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد ٢

۳ روزو شب غصه وغم میخورم وچون نخورم — چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
٤ تا تو از چشم من سوخته دل دور شدي — ای بسا چشمهٔ خونین که دل از دیده گشاد
٥ از بن هر مژه صد قطرهٔ خون بیش چکد — چون بر آرد دلم ازدست فراقت فریاد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز
تو ازین بندهٔ دل رفته بکلیّ آزاد

۳۸

۸ مرا بوصل تو گر زانکه دست رس باشد — دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد
۲ بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب — که هر کجا شکرستان بود مگس باشد
۳ چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را — که نیم جان مرا یك کرشمه بس باشد
٤ اگر بهر دو جهان یکنفس زنم با دوست — مرا ز هردو جهان حاصل آن نفس باشد
٥ ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست — کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
٦ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را — که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد
۷ هزار بار شوم آشنا و دیگر بار
مرا ببیند وگوید که این چه کس باشد

۳۹

۱ هوس باد بهارم بسوی صحرا برد — باد بوي تو بیاورد و قرار از ما برد
۲ هرکجا بود دلی چشم تو برد از راهش — نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد
۳ آمد وگرم ببرد آب رخم اشك چو سیم — زر بزر داد کسی کامد واین کالا برد
٤ دل سنگین ترا اشك من آورد براه — سنگ را سیل تواند بلب دریا برد
٥ دوش ذوق طرب سلسلهٔ شوق توبست — پاي خیل خردم لشکر غم از جا برد
٦ راه ما غمزهٔ آن ترك کمان ابرو زد — رخت ما سنبل آن سرو سهي بالا برد
۷ جام مي دي بلبت لاف روان بخشي زد — آب مي را لب جانبخش روان افزا برد

۸ بحث بلبل برحافظ مکن از خوش سخنی
پیش طوطي نتوان نام هزار آوا برد

٤٠

۱ ز دل بر آمدم و کار بر نمي آید — ز خود بدر شدم و یار در نمی آ ید
۲ درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز — بلاي زلف درازش بسر نمي آ ید
۳ بسم حکایت دل هست با نسیم سحر — ولي ببخت من امشب سحر نمي آ ید
٤ همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی — کنون چه شد که یکي کارگر نمي آ ید
۵ فداي دوست نکردیم عمر ومال دریغ — که کار عشق ز ما این قدر نمی آ ید
٦ ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفش بدر نمي آ ید

٤١

۱ ساقی اندر قدحم باز مي گلگون کرد — در مي کهنهٔ دیرینهٔ ما افیون کرد
۲ دیگرانرا می دیرینه برابر میداد — بمن دلشدهٔ خسته رسید افزون کرد
۳ این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد — این مي این بار مرا صاف زخود بیرون کرد
٤ تو مپندار که در ساغر و پیمانهٔ ما — بت سنگین‌دل ما خون جگر اکنون کرد
۵ آ نچه در سینهٔ مجروح منش دلخواني — سوز عشقیست که باخون جگر معجون کرد
٦ روز اوّل که باستاد سپردند مرا — دیگرآ نراخرد آموخت مرا مجنون کرد
۷ دل حافظ که ز افسون لبت ایمن بود
چشم جادوی تواش بار دگر افسون کرد

٤۲

۱ اگر ز کوي تو بوئي بمن رساند باد — بمژده جان جهان را بباد خواهم داد
۲ اگر چه گرد برانگیختي ز هستی من — غباري از من خاکي بدامنت مرساد
۳ تو تا بروی من اي نور دیده دربستي — دگر جهان در شادی بروي من نگشاد

٤ خیال روي توام دیده میکند پر خون — هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
٥ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری — نه یاد میکني از من نه میروي از یاد
٦ بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن — زدوست دست ندارم هر چه باد ا باد
٧ زدست عشق تو حافظ نمیبرد جان را
که جان زمحنت شیرین کجا برد فرهاد(۱)

٤٣

١ دلم بیجمالت صفائي ندارد — چو بیگانهٔ کاشنائي ندارد
٢ متاع دل پاك عشاق مسکین — ببازار حسنش بهائي ندارد
٣ دلا جام و ساقیِ گلرخ طلب کن — که چون گل زمانه بقائي ندارد
٤ اگرچه دلم رفت لیکن غمش نیست — بجز آن خم زلف جائی ندارد
٥ از این سینهٔ تنگ ترسم که روزی — رود جائی آنکه دوائی ندارد
٦ همه چیز دارد دلارام لیکن — دریغا که با ما وفائی ندارد
٨ چو ماهست روشن که بیمهر رویت
دل وجان حافظ صفائي ندارد

٤٤

١ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر — تو نیز ای دیده خوابي کن مراد دل بر آر آخر
٢ منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه میچینم — دعای صبحدم دیدي که چون آمد بکار آخر
٣ مراد دنیي و عقبی بمن بخشید روزی بخش — بکوشم قول چنگ اوّل بدستم زلف یار آخر
٦ چو باد از خرمن دونان ربودن خوشهٔ تاچند — زهمّت توشهٔ بردار و خود تخمي بکار آخر
٥ نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیك — بنوك كلك مشك آمیز نقشي مینگار آخر
٦ دلا در ملك شبخیزي گراز اندوه نگریزي — دم صبحت بشارتها بیارد زان دیار آخر

۱- این غزل در جنك قدیمی که متعلق به آقای نفیسی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعش اینطور است
« ز دست عشق تو عبد المجید جان نبرد »

بتي چون ماه زانو زد می چون لعل پیش آورد
تو گوئي تائبم حافظ ز ساقي شرم دار آخر

۴۵

۱ ساقیا مایهٔ شباب بیار | یکدو ساغر شراب ناب بیار
۲ داروی درد عشق یعني می | کوست درمان شیخ وشاب بیار
۳ آفتابست و ماه باده و جام | در میان مه آفتاب بیار
۴ نمیکند عقل سرکشيّ تمام | گردنشرا ز می طناب بیار
۵ بزن این آتش مرا آبی | یعنی آن آتش چو آب بیار
۶ گل اگر رفت گو بشادي رو | بادهٔ ناب چون گلاب بیار
۷ غلغل بلبل ار نماند چه غم | غلغل شیشهٔ شراب بیار
۸ گرچه مستم سه چار جام دگر | تا بکلّيّ شوم خراب بیار
۹ یکدو رطل گران بحافظ ده
گر گناهست وگر ثواب بیار

۴۶

۱ سرو بالا بلند خوش رفتار | دلبر نازنین گل رخسار
۲ دل ما برد بعیّاري | از برای خدا نگاهش دار
۳ تا بدیدم دو چشم جادویت | در دل من نماند صبروقرار
۴ سنبل زلف اگر برافشانی | نبود مشکرا دگر مقدار
۵ بي وفائی مکن دگر پیشه | بوفا کوش اي بت عیّار
۶ گاه گاهم ببوسهٔ بنواز | تاکه گردي ز عمر برخوردار
۷ حافظ مستمند حیرانت
بندهٔ تست بی زر و دینار .

۴۷

۱ خوش آنشبی که درآئی بصد کرشمه و ناز کنی تو ناز بشوخیّ و من کشم بنیاز
۲ چو غنچه سرّ درونش کجا نهان ماند دل مرا که نسیم صباست محرم راز
۳ امید قدّ تو میداشتم ز بخت بلند نسیم زلف تو میخواستم زعمر دراز
۴ چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز ببوی روز وصال تو در شبان دراز
۵ مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز
۶ چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت که کرد نرگس مستش بصد کرشمه و ناز
۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تورخ بخاك بنه حافظا بسوز و بساز *

۴۸

۱ براه میکده عشاقراست در تك و تاز همان نیاز که حجاج را براه حجاز
۲ تنم زهجرتوچشم‌ازجهان فرومیدوخت امید دولت‌وصل تو داد جانم باز
۳ بهیچ‌در نروم بعد از بن‌ز حضرتت دوست چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز
۴ غرض‌کرشمهٔ‌حسنست‌ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بزلف ایاز
۵ شبی چنین بسحر که ز بخت میخواهم که با تو شرح‌سر انجام خودکنم‌آغاز
۶ ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ
گرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

۴۹

۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز کجاست‌بلبل خوش‌گوبر آورد آواز
۲ دلا ز هجر مکن ناله ز انکه‌در عالم غمست و شادی‌وخار وگل‌ونشیب‌وفراز
۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمیگویم هنوز ترك کمان ابروان تیر انداز

* چون غزل « زلفین سیه غم بخم اندر زدهٔ باز » از سلمان ساوجی و غزل « روز عیش‌و طرب ماه صیامست امروز » از خواجوی کرمانیست حذف گردید مراجعه بمقدمه بشود

ز طرّهٔ تو پریشانی دلم شد فاش — غریب نیست زمشك آری ار بود غمّاز ٤

نه این زمان من شوریده دل نهادم روی — بر آستان تو کاندر ازل بسوز و نیاز ٥

حکایت شب هجران بدشمنان مکنید — که نیست سینهٔ ار باب کینه محرم راز ٦

هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود — نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز ٧

اگر بسوزدت ایدل ز درد ناله مکن — دم از محبّت او میزن و بدرد بساز ٨

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند ٩

تو رخ بخاك نه اي حافظ و بر آر نماز

٥٠

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس — بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس ١

زانجا که لطف شامل وخلق کریم تست — جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس ٢

خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق — از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس ٣

هیچ آگهي ز عالم درویشیش نبود — آن کس که باتو گفت که درویش را مپرس ٤

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی — یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس ٥

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده ایم — از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ٦

حافظ رسید موسم گل معرفت مخوان ٧

دریاب نقد وقت ز چون وچرا مپرس

٥١

بجدّ و جهد چو کاری نمیرود از پیش — بکردگار رها کرده به مصالح خویش ١

بپادشاهي عالم فرو نیارد سر — اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش ٢

ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوي — مشو بسان ترازو تو در پي کم و بیش ٣

ریای زاهد سالوس جان من فرسود — قدح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش ٤

بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد — درآفرینش از انواع نوش دارد و نیش ٥

ریا حلال شمارند و جام باده حرام — زهی طریقت و ملت زهي شریعت و کیش ٦

۷ بدلربائی اگر خود سر آمدی چه عجب — که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد
بجان بود خطرم زین دل محال اندیش

۵۲

۱ بس خرابم ز غم یار خراباتي خویش — میزند غمزهٔ او ناوك غم بر دل ریش

۲ با تو پیوستم و ازغیر تو دل ببریدم — آشناي تو ندارد سر بیگانه و خویش

۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را — نرود بي مدد لطف تو کاری از پیش

٤ آخر ای پادشه ملك ملاحت چه شود — گر لب لعل تو ریزد نمکي بر دل ریش

۵ خرمن صبر من سوخته دل داد بباد — چشم مست تو که بگشاد کمین از پس و پیش

٦ گر چلیپاي سر زلف ز هم بگشائی — بس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش

۷ تو پس در منشین و غم بیهوده مخور — که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد — پس میازار دل خود ز غم ای دوراندیش

۹ پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا
نیست از شاه عجب گر نبود از درویش

۵۳

۱ ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش — پیوسته در حمایت لطف اله باش

۲ مرد خدا شناس که تقوي کند طلب — خواهي سفید جامه و خواهي سیاه باش

۳ از خارجي هزار بیکجو نمیخرند — گو کوه تا بکوه منافق سیاه باش

٤ چون احمدم شفیع بود روز رستخیز — گو این تن بلاکش من پر گناه باش

۵ آنرا که دوستي علي نیست کافرست — گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

٦ امروز زنده ام بولاي تو یا علي — فردا بروح پاك امامان گواه باش

۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا — از جان ببوس بر در آن بارگاه باش

۸ دستت نمیرسد که بچیني گلی ز شاخ — باري بپاي گلبن ایشان گیاه باش

حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن ۹
وانگاه در طریق چو مردان راه باش

۵٤

نیست کس را زکمند سر زلف توخلاص　میکشي عاشق مسکین و نترسي ز قصاص ۱
عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا　نرود در حرم جان نشود خاص الخاص ۲
ناوك غمزهٔ تو دست ببرد از دستم　حاجب ابروي تو برده گرو از رقّاص ۳
جان نهادم بمیان شمع صفت از سر صدق　کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص ٤
بهوا داری و اخلاص چو پروانه ز شوق　تا نسوزي تو نیابي زغم عشق خلاص ۵
کیمیای غم عشق تو تن خاکي من　زرخالص کند ارچند بود همچو رصاص ٦
قیمت دُرّ گرانمایه چه دانند عوام ۷
حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

۵۵

از رقیبت دلم نیافت خلاص　زانکه القاص لا یُحِبّ القاص ۱
محتسب خم شکست و بنده سرش　سنّ بالسن و الجروح قصاص ۲
همچو عیسیست جام می که مدام　مرده را زنده میکند بخواص ۳
مطرب من رهی بزن که بچرخ　مشتری زهره وش شود رقّاص ٤
گوهر از بحر کي برون آرد　ترك سر تا نمیکند غوّاص ۵
نقد از عشق جوي ني از عقل　تا که خالص شوي چو زرّ خلاص ٦
حافظ از دل ز مصحف رخ دوست ۷
خواند الحمد و سورهٔ اخلاص

۵٦

حسن جمال توجهان جمله گرفت طول وعرض　شمس فلك خجل شده ازرخ خوب ماه ارض ۱
دیدن حسن و خوبیت بر همه خلق واجبست　رؤیت روت بلکه بر جمله ملائکست فرض ۲

۳ از رخ تست مقتبس خور ز چهارم آسمان — همچو زمین هفتمین ماند بزیر بار قرض
٤ جان که فدای او نشد مردهٔ جاودان بود — تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض
٥ بوسه بخاکپاي او دست کجا دهد ترا
قصهٔ شوق حافظا باد رساندت بعرض

۵۷

۱ بیا که میشنوم بوي جان از آن عارض — که یافتم دل خود را نشان ازآن عارض
۲ معاني که ز حوری بشرح میگویند — زحسن و لطف بپرسش بیان از آن عارض
۳ بگل بمانده قد سرو ناز ازین قامت — خجل بمانده گل گلستان از آن عارض
٤ بشرم مانده تن یاسمین از آن اندام — بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض
٥ گرفته نافهٔ چین بوی مشك از آن گیسو — گلاب یافته بوي جنان از آن عارض
٦ ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق — نزار مانده مه آسمان از آن عارض
۷ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات
چنانکه خوي شده جان چکان ازآن عارض

۵۸

۱ گرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط — ماه فلك ز روی او راست فتاد در غلط
۲ ازهوس لبش که آن زاب حیات خوشتراست — گشته روان زدیده ام چشمهٔ آب همچو شط
۳ که بهواش میدهم گرد مثال جان و دل — گاه بآب میکشم آتش عشق او چو بط
٤ گر بغلامي خودش شاه قبول میکند — تا بمدارکي دهم بنده به بندگیش خط
٥ آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو
کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نمط

۵۹

۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ — که کرد جمله نکوئي بجاي ما حافظ
۲ بیا که نوبت صلحست و دوستيّ ووفا — که با تو نیست مرا جنگ وماجرا حافظ

اگرچه خون دلت خورد لعل من بستان | بجای او ز لبم بوسه خون بها حافظ ۳
تو از کجا و امید وصال او ز کجا | بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ ۴
بزلف خال بتان دل مبند دیگر بار | اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ ۵
بیا بخوان غزلی خوب تازه و تر و نو | که شعر تست فرحبخش و غمزدا حافظ ۶
تو دلق شعبده پوشیدهٔ برو زاهد | تو درد درد بنوشیدهٔ بیا حافظ ۷
۸ بوقت صبح چو رندان بنال از دل و جان
بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

۶۰

بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع | که با کسم نبود بهر مال و جاه نزاع ۱
بیار می که چو خورشید مشعل افروزد | رسد بکلبهٔ درویش نیز فیض شعاع ۲
صراحیّ و حریفی خوشم ز دنیا بس | که غیر ازین همه اسباب تفرقست و صداع ۳
برو ادیب بجامی بدل کن این شفقت | که من غلام مطیعم نه پادشاه مطاع ۴
هنر نمی خرد ایّام غیر از اینم نیست | کجا روم بتجارت بدین کساد مطاع ۵
۶ ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم
بساز و رود غزل خوان بی‌سرود سماع

۶۱

کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق | که عمر من همه بگذشت دربلای فراق ۱
غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان | کشیده محنت ایّام و داغهای فراق ۲
اگر بدست من افتد فراقرا بکشم | بآب دیده دهم باز خونبهای فراق ۳
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم | که داد من بستاند دهد سزای فراق ۴
فراقرا بفراق تو مبتلا سازم | چنانکه خون بچکانم ز دیدهای فراق ۵
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا | مگر نزاد مرا مادر از برای فراق ۶
۷ بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز
به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

۶۲

۱ رهروان را عشق بس باشد دليل | آب چشم اندر رهش كردم سبيل
۲ موج اشك ما كي آرد در حساب | آن كه كشتي راند بر خون قتيل
۳ اختياری نيست بد نامیٔ من | ضلّني في العشق من يهدي السّبيل
٤ آتش روی بتان بر خود مزن | ورنه از آتش گذر كن چون خليل
۵ يا بنه بر خود كه مقصد گم كني | يا منه پاي اندرين ره بي دليل
۶ سالها در فكر آن بيتم كه گفت | پيلباني بر لب درياي نيل
۷ يا مكن با پيل بانان دوستي | يا بنا كن خانهٔ در خورد پيل
۸ يا مكش بر چهره نيل عاشقی | يا فرو بر جامهٔ تقوا بنيل
۹ بي مي و مطرب بفردوسم مخوان | راحتي في الرّاح لا في السّلسبيل
۱۰ حافظا گر معنیٔ داری بيار
ورنه دعوي نيست غير از قال وقيل

۶۳

۱ ای برده دلم را توبدين شكل و شمايل | پرواي كست نيست جهاني بتو مايل
۲ گه آه كشم از دل و گه تير تو از جان | پيش تو چه گويم كه چها ميكشم از دل
۳ وصف لب لعل تو چه گويم برقيبان | نيكو نبود معنی رنگين بر جاهل
٤ هرروز چوحسنت ز دگر روز فزونست | مه را نتوان كرد بروي تو مقابل
۵ دل بردی و جان ميدهمت غم چه فرستی | چون نيك غمينيم چه حاجت بمحصّل
۶ حافظ چو تو پا در حرم عشق نهادی
در دامن او دست زن وز همه بگسل

۶٤

۱ بسحر لعبت چشم تواي خجسته خصال | برمز خطّ تو اي آيت همايون فال
۲ بنوش لعل تو اي آب زندگاني من | برنگ وبوی تو ای نو بهار حسن وجمال

بجلوهای تو چون شیوهای رفتن کبك   بغمزهاي تو چون غمزهاي چشم غزال ۳
بطیب خلق تو و نفخهٔ شمامهٔ صبح   ببوي زلف تو و نکهت نسیم شمال ٤
بآن عقیق که ما را است مهر خاتم چشم   بآن گهر که شمار است درّ درج مقال ٥
بآن صحیفهٔ عارض که گشت گلشن عقل   بآن حدیقهٔ بینش که شد مقام خیال ٦
که در رضاي تو حافظ گر التفات کني ۷
بعمر باز نماند چه جای مال و منال

٦٥

روز عیدست ومن امروز در آن تدبیرم   که دهم حاصل سي روزه و ساغر گیرم ۱
دوسه روز است که دو رمز می وساغر وجام   بس خجالت که پدید آمد ازین تفسیرم ۲
من بخلوت ننشینم پس ازین ور بمثل   زاهد صومعه بر پاي نهد زنجیرم ۳
پند پیرا نه دهد واعظ شهرم لیکن   من نه آنم که دگر پند کسي بپذیرم ٤
آنکه برخاك در میکده جان داد کجاست   تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم ٥
میکشم باده و سجادهٔ تقوی بر دوش   واي اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم ٦
خلق گویند که حافظ سخن پیر نیوش ۷
سالخورده مي امروزه به از صد پیرم

٦٦

در غم خویش چنان شیفته کردي بازم   کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم ۱
هر که از نالهٔ شبگیر من آگاه شود   هیچ شك نیست که چون روز بداند رازم ۲
گفته بودی که خبر ده که زهجرم چوني   آنچنانم که ببیني و نداني بازم ۳
بعد ازین با رخ خوب تو نظر خواهم باخت   گو همه خلق بدانند که شاهد بازم ٤
عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا   هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم ٥
آنچنان در دل می باز تو خوش میآید   که حلالت بکنم گر بکشي از نازم ٦
اگر از دام خودم نیز خلاصي بخشي   هم بخاك سر کوي تو بود پروازم ۷

٨ حافظا جان ندهد بهر تو چون پروانه
پیش روی تو چو شمعش بشبی بگدازم

٦٧

١ این چه شورست که در دور قمر می بینم | همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
٢ دختران را همه جنگست و جدل با مادر | پسرانرا همه بد خواه پدر می بینم
٣ ابلهانرا همه شربت ز گلابست و شکر | قوت دانا همه از خون جگر می بینم
٤ اسب تازی شده مجروح بزیر پالان | طوق زرین همه در گردن خر می بینم
٥ پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از گنج گهر می بینم

٦٨

١ الم یأن للاحباب ان یترحموا | و للنا قضین العهدان یتندموا
٢ الم یأتهم انباء من بات بعدهم | و فی قلبه نار الاسی تتضرم
٣ فیا لیت قومی یعلمون بماجری | علی مرتج منهم فیعفوا و یرحموا
٤ حکی الدمع منی ما الجوانح اضمرت | فیا عجبا من صامت یتکلم
٥ اتی موسم النیروز و اخضرت الربی | و رقق خمر و الندامی ترنموا
٦ بنی عمنا جود و اعلینا بجرعة | و للفضل اسباب بها یتوسم
٧ شهور بها الاوطار تقضی من الصبا | و فی شاننا عیش الربیع محرم
٨ ایا من علا کل السلاطین سطوة | ترحم جزاك الله بالخیر و مغنم
٩ لکل من الخلان ذخر و نعمة
و للحافظ المسکین فقر و مغرم

٦٩

١ دلبر جانان من برد دل و جان من | برد دل و جان من دلبر جانان من
٢ از لب جانان من زنده شود جان من | زنده شود جان من از لب جانان من
٣ روضهٔ رضوان من خاك سر کوی دوست | خاك سر کوی دوست روضهٔ رضوان من

۴ این دل حیران من واله و شیدای تست — واله و شیدای تست این دل حیران من

۵ یوسف کنعان من مصر ملاحت تراست — مصر ملاحت تراست یوسف کنعان من

۶ سرو گلستان من قامت دلجوی تست — قامت دلجوی تست سرو گلستان من

۷ حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

۱ دلم را شد سر زلف تو مسکن — بدینسانش فرو مگذار و مشکن

۲ وگر دل سر کشد چون زلف از خط — بدست آرش ولی در پای مفکن

۳ بدستم نیست چون زلف تو وجهی — که در پایت فشانم زر بدامن

۴ چو شمع از پیشم آئی در شب تار — شود چشمم بدیدار تو روشن

۵ ز سرو قامتت بنشینم آزاد — همه تن گر زبان باشم چو سوسن

۶ بگلزارم چه کار اکنون که گشته است — جهان بر چشمم از رویت چو گلشن

۷ ز مهرت گر بتابم ذرهٔ روی — چو خورشیدی فرود آید ز روزن

۸ کجا بر تنگ شکّر دست یابد — گر اندیشد مگس از باد بیزن

۹ چو حافظ ماجرای عشق بازی
نگوید کسی بر وجه احسن

۷۱

۱ در بدخشان لعل اگر از سنگ میآید برون — آب رکنی چون شکر از تنگ میآید برون

۲ در درون شهر شیراز از در هر خانهٔ — دلبری رعنای شوخ و شنگ میآید برون

۳ از سرای قاضی و مفتیّ و شیخ و محتسب — باده های بی غش و گلرنگ میآید برون

۴ بر سر منبر بوقت وجد و زرّاقی حال — از سر دستار واعظ بنگ میآید برون

۵ در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام — بانگ بلبل با نوای چنگ میآید برون

۶ در چنین شهری بهجر یار و اندوه فراق
حافظ از خانه چنین دلتنگ میآید برون

۷۲

۱ اي از فروغ رويت روشن چراغ ديده | مانند چشم مستت چشم جهان نديده
۲ همچون تو نازنيني سر تا بپا لطافت | گيتى نشان نداده ايزد نيافريده
۳ بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مستت | گاه اين كمين گشاده گاه آن كمان كشيده
۴ تا كي كبوتر دل چون مرغ نيم بسمل | باشد ز تير هجرت در خاك و خون طپيده
۵ از سوز سينه هردم دودم بسر بر آيد | چون عود چند باشم در آتش آرميده
۶ گر زانكه رام گردد بخت رميده با من | هم زان دهن بر آرم كام دل رميده
۷ ميلي اگر ندارد بر عارض تو ابرو | پيوسته از چه باشد چون قد من خميده
۸ گر بر لبم نهى لب يابم حيات باقي | آن دم كه جان شيرين باشد بلب رسيده
۹ مارا بضاعت اينست گر درمذاقت افتد
درهاى شعر حافظ بنويس در جريده

۷۳

۱ عيدست و موسم گل ساقي بيار باده | هنگام گل كه ديده بى مى قدح نهاده
۲ زين زهد و پارسائي بگرفت خاطر من | ساقى بده شرابي تا دل شود گشاده
۳ صوفي كه دى نصيحت ميكرد عاشقانرا | امروز ديدمش مست تقوى بباد داده
۴ اين يك دوروز ديگر گل راغنيمتى دان | گرعاشقى طرب جوي با ساقيان ساده
۵ گل رفت اى حريفان غافل چرا نشينيد | بي بانگ رود و چنگ و بى يار و جام باده
۶ در مجلس صبوحي دانى چه خوش نمايد | عكس عذار ساقى در جام مي فتاده
۷ مطرب چو پرده سازد شايد اگر بخواند
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۷۴

۱ نصيب من چو خرابات كرده است اله | درين ميانه بگو زاهدا مرا چه گناه
۲ كسي كه در ازلش جام مي نصيب افتاد | چرا بحشر كنند اين گناه ازو درخواه

بگو بصوفي سالوس خرقه پوش دو رو — كه كرده دست درازيّ وآستين كوتاه ٣
تو خرقه را ز براى ريا همي پوشي — كه تا بزرق بري بندگان حق از راه ٤
غلام همّت رندان بي سر و پايم — كه هر دو كون نيرزد به پيششان يك كاه ٥
مراد من ز خرابات چونكه شد حاصل — دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سياه ٦
برو گداي در هر گدا مشو حافظ ٧
مراد خويش نيابى مگر بشيّ الله

٧٥

بفراغ دل زماني نظرى بماهرويى — به ازآن كه تاج شاهي همه عمرهاى وهويي ١
بخدا كه رشكم آيدبرخت زچشم خويشم — كه نظر دريغ باشد بچنان لطيف رويى ٢
دل من شد وندانم كه چه شدغريب ما را — كه گذشت عمر و نآمد خبري زهيچ سويي ٣
نفسم بآخر آمد نظرم نديد سيرت — بجزاين نماند ما را هوسىّ و آرزويى ٤
مكن اى صبا مشوّش سرزلف آن پري وش ٥
كه هزار جان حافظ بفداى تار مويى

٧٦

اى با غم تو مارا پيوند لا يزالي — قَدْ ضاعَ في هَواكُم عُمري وَلا اُبالى ١
عيش سگان كويت هر بي خبر چه داند — يا لَيت لي مَجالاً في ذلك الحَوالى ٢
از آب ديده يارا شد رازم آشكارا — اِرْحَم عَلي دُموعي يا مَن عَلِمتَ حالى ٣
خوبان وفا ندارند اي جمع پاكبازان — لا تَرقبوا اُفواه عَن صاحِب الجَمالى ٤
ما تشنه لب گذشتيم بر آب زندگاني — يا ساقيا اَغِثني مِن شربة الزّوال ٥
من ترك دين و دنيا كردم ز آرزويت — جاوزت في هواكم عن حُبّ جاه ومالى ٦
حافظ اگر بميرد بر خاك آستانت ٧
قد صار ذا حيات كانت بلا زوال

٧٧

اى ز شرم عارضت گل غرق خوي — بر عرق پيش دقيقت جام مي ١

٢ ژاله بر لاله است يا بر گل گلاب — يا بر آتش آب يا بر روت خوی

٣ می شداز چشم آن کمان ابروو دل — از پيش ميرفت و کم ميکرد پي

٤ امشب اززلفش نخواهم داشت دست — رو مؤذّن بانگ ميزن گو که حي

٥ چنگ را بر دست مطرب نه دمي — کورکنش بخراش بخروشش ز پي

٦ عود بر آتش نه و منقل بسوز — غم مدار از شدّت سرمای دي

٧ با تو زين بس گر فلك خواری کند — باز گو در حضرت دارای ری

٨ خسرو آفاق بخش آن کز سخاش — نامهٔ حاتم ز نامش گشت طی

٩ آن که بهر جرعهٔ جان ميدهد — جان او بستان و جامی ده بوی

١٠ جام مي پيش آر و چون حافظ بخور
غم که جم کی بد و يا کاوس کي

٧٨

١ اي باد نسيم يار داری — زان نفخهٔ مشکبار داری

٢ ای گل توکجاو روی زيباش — او مشك وتو بار خوار داری

٣ ريحان توكجا وخطّ سبزش — او تازه و تو غبار داری

٤ نرگس توكجا و چشم مستش — اوسر خوش وتوخمار داري

٥ ای سرو تو با قد بلندش — در باغ چه اعتبار داری

٦ ای عقل تو با وجود عشقش — در دست چه اختيار داري

٧ روزي برسي بوصل حافظ
گر طاقت انتظار داري

٧٩

١ پديد آمد رسوم بيوفائی — نماند از کس نشان آشنائی

٢ برند از فاقه نزد هر خسيسي — کنون اهل هنر دست گدائي

٣ کسي کو فاضلست امروز در دهر — نمي بيند زغم يکدم رهائي

ولیکن جاهلت اندر تنعّم — متاع او چو هست ایندم بهائی ٤
وگر شاعر بگوید شعر چون آب — که دل را زان فزاید روشنائي ٥
نبخشندش جوي از بخل و امساك — اگر خود في‌المثل باشد سنائی ٦
خرد در گوش هوشم دی همی گفت — برو صبري بکن در بی نوائي ٧
قناعت را بضاعت سازو میسوز — در این دردوعناچون نی نوائی ٨
بیا حافظ بجان این پند بشنو ٩
که گراز پا در افتي با سرآئي

٨٠

برو زاهد باٌمیدی که داري — که دارم همچوتو اٌمید واري ١
بجز ساغرچه دارد لاله در دست — بیا ساقی بیاور آنچه داری ٢
مرا در دستهٔ دیوانگان کش — که‌مستي خوشترست ازهوشیاري ٣
بپرهیز از من ای صوفی بپرهیز — که کردم توبه از پرهیز کاری ٤
بیا دل در خم گیسوي او بند — اگر خواهی خلاص‌و رستکاري ٥
بدورگل خدا را توبه بشکن — که عهدگل ندارد استواري ٦
عزیزان نو بهار عمر بگذشت — چو از طرف چمن باد بهاری ٧
بیا حافظ شراب لعل‌کن نوش ٨
چرا عمرت بغفلت میگذاري

٨١

جان فداي توکه هم‌جانی و هم جانانی — هرکه شد خاك‌درت رست زسرگرداني ١
سرسری‌از سرکوی تو نیارم برخواست — کار دشوار نگیرند بدین آسانی ٢
خام را طاقت پروانهٔ پر سوخته نیست — نازکانرا نرسد شیوهٔ جان افشاني ٣
بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی — با توگستاخ نشستن بود از حیراني ٤
فاش‌کردند رفیقان تو سرّ دل من — چند پوشیده بماند سخن پنهاني ٥

٦ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو — واجب آنست که بر چشم منش بنشانی
٧ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی — گفتمش چوني وچون مي زيي اي زنداني
٨ گفت آری چه کنی ار نبري رشك بمن — هر گدا را نبود مرتبهٔ سلطانی
٩ راستی حدّ تو حافظ نبود صحبت ما
پس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

٨٢

١ چون در جهان خوبی امروز کامکاری — شاید که عاشقانرا کامی ز لب بر آری
٢ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه — بر بیدلان مسکین تا كي جفاو خواری
٣ تا چند همچو چشمت در عین نا تواني — تا چند همچو زلفت در تاب و بیقراري
٤ دردي كه از تو دارم جوري كه از تو بينم — گر شمهٔ بداني ترسم که رحمت آري
٥ اسباب عاشقي را بسیار مایه باید — دلهای همچو آتش چشمان رود باري
٦ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید — از بوستان وصلت بوی امید واری
٧ گر چه ببوي وصلت در حشر زنده گردم — سر بر نیارم از خاك از روی شرمساري
٨ از بادهٔ وصالت گر جرعهٔ بنوشم — تا زنده ام نورزم آئین هوشیاري
٩ ما بنده‌ایم و عاجز تو حاکمیّ و قادر — گر میکشی بزورم ور میکشي بزاری
١٠ آخر ترحّمی کن بر حال زار حافظ
تا چند نا اميدي تا چند خاکساری

٨٣

١ ساقي اگرت هواست با مي — جز باده میار پیش ماهي
٢ سجاده و خرقه در خرابات — بفروش و بيار جرعهٔ می
٣ گر زنده دلی شنو ز مستان — در گلشن جان ندای یا حي
٤ با درد در آ بسوي درمان — کونین نگر بعشق لاشي
٥ اسرار دلست در ره عشق — آواز رباب و نالهٔ ني

يك مفلس پاك در ره عشق — بهتر ز هزار حاتم طي ٦

سلطان صفت آن بت پريرو — ميآيد وخلق شهر در پي ٧

مردم نگران بروى خوبش — وز شرم گرفته عارضش خوي ٨

حافظ ز غم تو چند نالد ٩

آخر دل من شكسته تا كي

٨٤

خوشتر از كوى خرابات نباشد جائي — كه بپيرانه سرم دست دهد مأوائي ١

آرزو ميكندم از تو چه پنهان دارم — شيشهٔ باده وكنجيّ و رخ زيبائي ٢

جان من دير مغانست مروّح وطني — رأى من رأي بتانست مبارك رائي ٣

چه كني گوش كه در دهر چو من شيدا نيست — نيست اين جز سخن بوالهوس رعنائي ٤

با ادب باش كه هر كس نتواند گفتن — سخن پير مگر برهمني دانائي ٥

صنما غير تو در خاطر ما كى گنجد — كه مرا نيست بغير ار تو بكس پروائي ٦

رحم كن بر دل مجروح و خراب حافظ ٧

ز آن كه هست از پى امروز يقين فردائي

٨٥

نور خدا نمايدت آئينهٔ مجرّدى — از در ما درآ اگر طالب عشق سرمدي ١

باده بده كه دوزخ ار نام گناه ما برد — آب زند بر آتشش معجزهٔ محمّدي ٢

شعبده بازى كني هردم ونيست اين روا — قال رسول ربّنا ما انا قطّ من ردى ٣

گر تو بدين جمال و فر سوي چمن كني گذر — سوسن وسرو وگل بتو جمله شوند مقتدى ٤

از چه بعمد ميكشي تيغ جفا بكين من — فكر نميكني مگر من عمد ممدّدى ٥

نقش خودى ز لوح دل پاك كني تو در زمان — گر ببري بجان و دل راه بكوى بيخردى ٦

مرغ دل تو حافظا بستهٔ دام آرزوست ٧

اى متعلّق خجل دم مزن از مجرّدي

ابیات زیادی بترتیب حروف تهجّی و نمرهای غزلیّات

الف

٤ مرغ دلرا صیدجمعیّت بدام افتاده بود — زلف بگشادی ز دست ما بشه نخجیر ما
باد با زلف توآمدشد جهان بر ما خراب — نیست از سودای زلفت بیش ازین‌توفیرما
بر در میخانه‌خواهدگشت‌چون حافظ سقیم — چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما
٥ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو — ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام‌ما
من آنزمان طمع ببریدم ز عافیت — کین دل نهاد در کف عشقت زمام‌ما
٧ بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت — بیاد آر غریبان دشت و صحرا را
٨ در سرو زلف ندانم که چه سودا داری — باز بر هم زدهٔ گیسوی مشك افشانرا
نشوی واقف یك نکته ز اسرار وجود — گر تو سرگشته شوی دایرهٔ دورانرا
ملك آزادگی و کنج قناعت گنجیست — که بشمشیر میّسر نشود سلطانرا(١)
١٢ زفریب‌چشم جادو دل درد مند خون شد — نظری کن‌ای عزیزم که‌چگونه کشت‌مارا
دل درد مندحافظ کز هجر تست پر خون — چه شود اگر زمانی برسد بوصل یا را

ب

١٣ زاهدا می بنوش رندانه — فاتّقوا الله یا اولی الالباب
گر نشان زاب زندگی جوئی — می نوشین بخور ببانگ رباب
چون سکندر حیات اگر طلبی — لب لعل نگار را دریاب(٢)
١٤ باز گفتم ماه من آن عارض گلگون مپوش — ورنه خواهی ساخت‌مارا خسته‌ومسکین‌غریب

ت

١٥ دلم‌از صومعه و خلوت شیخست ملول — یار ترسا بچه کو خلوت خمّار کجاست

١ـ این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ٢ ـ این سه بیت از خواجوی کرمانیست

عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت خودنپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست ١٥
سرما چو گوي بر سر کوی تو باختیم واقف نشد کسي که چه گویست وین چه کوست ٢٣
رفتي ز کنار من دل خسته بناگاه تا جای که شد منزل آسایش خوابت ٢٧
حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم زخاك مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست ٢٨
دوای درد خود اکنون ازآن مفرّح جو که در صراحي چینیّ و شیشهٔ حلبیست
هردم غمي فرست مرا و بگو نیاز کاین تحفه از براي خدا میفرستمت ٣٠
گر دیدهٔ دلم کند آهنگ دیگري آتش زنم دران دل و از دیده آرمت ٣١
نبسته اند در توبه حالیا برخیز که توبه وقت گل از عاشقی زبیکاریست ٣٢
جفای دوست بغایت رسیدو میترسم که انتهای جفا ابتدای بیزاریست
خوش آن نظر که لب جام و روي ساقیرا هلال یکشبه و ماه چهارده دانست ٣٣
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست ٣٤
در راه او شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی ازان سوي دیگرست ٣٥
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبراست(١)
عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی مست شدچون مستیاو از عالم اسرار داشت ٣٦
من بعدچه سود ارقدمي رنجه کند دوست وز تن رمقی در تن رنجور نماندست ٣٨
حافظا اینجا بادب باش که سلطانی ملك همه از بندگي حضرت درویشانست ٣٩
عقاب جور کشیدست بال در همه شهر کمان گوشه نشیني و تیر آهی نیست ٤٠
باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار تو غنیمت شمر این سایهٔ بیدو لب کشت ٤٩
گر نهادت همه نیکست زهي نیك نهاد گر سرشتت همه اینست زهي نیك سرشت
درعمل تکیه مکن زانکه دران روز ازل توچه دانی قلم صنع برایت چه نوشت
از تهتّك مکن اندیشهو چون گل خوش باش زانکه غمگین جهان گذران اینهمه نیست ٥٠

١ـ این بیت از شیخ سعدیست مراجعه بمقدمه بشود

٥١ زاهد دهدم توبه ز روي تو زهی روی — هیچش زخدا شرم وز روی تو حیانیست
ایشمع سحر گریه بحال من و خود کن — کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرا نیست
آلله شهید و کفی الله شهیدا — کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست
گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم — دانند بزرگان که سزاوار سها نیست
٥٢ ز قسمت ازلی چهرهٔ سیه بختان — بشستشوی نگردد سفید این مثلست
خلل پذیر بود هر بنا که می بینی — مگر بنای محبّت که خالی از خللست
٥٣ مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر — که ذلّ جور و جفای تو عزّ و جاه منست
٥٤ لبانت معجز عیسیست لیکن — حدیث طرّهات حبل المتین است
٥٥ خراب خط عذار توام تعال الله — چه کلك بود که این نقش دلستان انداخت
٥٩ هر که زنجیر سر زلف پریروي تو دید — دل سودازده اش بر من دیوانه بسوخت
٦٠ چشمهٔ آب حیاتست دهانت امّا — بر لبش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست
٦١ حافظ از چون وچرا بگذر ونی نوش دمی — نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست
٦٢ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند — رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت
دلم مقیم ره تست حرمتش میدار — بحکم آنکه خدا داشتست بی المت
کمین کهست توخوش تیز میروي هشدار — مکن که گرد بر آید ز شهرهٔ عدمت
٦٥ دانا که زد تفرّج این چرخ حقه باز — هنگامه باز چیدو در گفتگو ببست
٦٨ مراو مرغ سحر را ز دل ببرد آرام — سحرگهان که دل هردو در نوای تو بست
هم از نسیم تو روزي گشایشی یابد — چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
٦٩ بیاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش — بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت
٧٠ چون شمع وجود من شب تا بسحر خود را — میسوخت چو پروانه تا روز زپا ننشست
٧١ خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت — از دست داد و هیچ غم بیش و کم نداشت
٧٣ می ده بجام زر که صبوح صبوحیان — چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد — حافظ بجام مي زد و از غم کران گرفت
چون لاله کژ نهاد کلاه طرب ز کبر — هر داغ دل که بادهٔ چون ارغوان گرفت
از که دریاگری آموخت خیال تو مگر — رهنمایش شده این اشك چو پروین منست ٧٦
رسم عاشق کشي و شیوهٔ شهر آشوبي — کار آنشوخ سیه چردهٔ رنگین منست
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد — لیکن امید وصل توام عنقریب هست ٧٧
آن مي لعل که تا خورده مرا کرد خراب — همنشین که و هم کاسه و پیمانهٔ کیست ٧٨
نازکانرا سفر عشق حرامست و حرام — که بهر گام درآن ره خطری نیست که نیست ٧٩
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم — کز غم عشق تو پرخون جگري نیست که نیست
ازآن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب — ز شوق کوه دل او هنوز پر ز صداست ٨٠
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم — دریای محیط فلکش عین سرابست ٩٢
در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت — وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز — دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست
ملامتم بخرابي مکن که مرشد عشق — حوالتم بخرابات کرد روز نخست ٩٣
گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد — ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت ٩٥

د

خوشا نماز و نیاز کسي که از سر درد — بآب دیده و خون جگر طهارت کرد ١٠٥
اگر امام جماعت طلب کند امروز — خبر دهید که صوفي بمی قصارت کرد
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین — اگر چه چشم بما زاهد از حقارت کرد
نشان عهد محبّت زجان حافظ پرس — اگر چه خانهٔ دل محنت تو غارت کرد ١٠٦
جای آنست که در عقد وصالش گیرم — دختر مست چنین کاین همه مستوري کرد ١٠٩
بشکفت از گل طبعم ز نسیمش نشکفت — مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد
در حیرتم که بهر چه شد همدم رقیب — خر مهره هیچ مرد قرین گهر نکرد ١١٤

۱۱٦ شد لشکر غم بیعدد از بخت میخواهم مدد	تا فخردین عبدالصّمد باشد که غمخواری کند
۱۲۰ لخلخه ساي شدصبا دامن پاکت از چه روی	خاك بنفشه زار را مشك ختن نمیکند
۱۲۲ بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او	گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند
خانه خالی کن ز بت تا منزل جانان شود	کاین هوسناکان دل وجان جای دیگر میکنند
۱۲٤ رو نماید آفتاب دولتت	گر چه صبحت آینه رخشان کنند
عید رخسار تو کو تا عاشقان	در وفایت جان خود قربان کنند
۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل	بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند
۱۲۸ خرقه پوشان همگي مست گذشتند و گذشت	قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند
۱۲۹ سروش عالم غیبم بشارتي خوش داد	که کس همیشه بگیتي دژم نخواهدماند
سحر کرشمهٔ وصلش بشارتي خوش داد	که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
۱۳۱ ز نقش چهرهٔ حافظ همی توان دانست	که ساکنان دردوست خاك راه منند
۱۳۲ من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت	که بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند
حافظ آندم که ببند سر زلف تو فتاد	گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند
شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ	که نگار کش شیرین حرکاتم دادند
۱۳٤ ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم	چون ره آدم بیدار بیك دانه زدند
نقطهٔ عشق دل گوشه نشینان خون کرد	همچو آن خال که برعارض جانانه زدند
۱٤۰ برد رقیب تو روزی بسینه ام تیري	ز بسکه تیر غمت سینه بی سپر دارد
۱٤٤ مبارزان و یلان خواجه رانگهدارید	که همچو جان گرامي شما نگهدارد
۱٤٥ بفروغ چهرهٔ زلفت ره دل زند همه شب	چه دلاورستدزدي که بشب چراغ دارد
۱٤٦ چه افتادست درین ره که هر سلطان معني را	بدین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد
۱٤۷ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگاني	بي دوست زندگاني ذوقی چنان ندارد
آنرا که خوانی استادگر بنگری بتحقیق	صنعتگریست لیکن شعر روان ندارد

ز کار افتاده ام ای دل که صد من بار غم داري | برو يك جرعهٔ مي كش كه در حالت بكار آرد ١٥١
چه راه میزنند این مطرب مقام شناس | که در میان غزل قول آشنا آورد ١٥٢
خوشا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش | بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میآورد ١٥٣
ز رشك تار زلف یار بر باد هوا میداد | صبا هر نافهٔ مشکین که از تاتار میآورد
بگویمت سخن خوش بیار بادهٔ ناب | که زاهد از برما رفت ومي فروش آمد ١٥٦
ز رسم بدعهدی آیام چو دید ابر بهار | گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ١٥٨
باغ و گل و مل خوشست اما | بی صحبت یار خوش نباشد ١٦٢
بي خار گل نباشد و بي نیش نوش هم | تدبیر چیست کار جهان این چنین فتاد ١٦٤
پر کن ز باده جام دمادم بگوش وهوش | بشنو از و حکایت جمشید و کیقباد
رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید | که چشم زخم زمانه بجان او مرساد ١٦٨
طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم | آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد ١٦٩
نیك در تدبیر غم در مانده ام | چارهٔ آن غم گساران یاد باد ١٧٠
این می که بیرورد که خمّار خرابات | از بوي بهشتیش چنین بی خبر افتاد ١٧٢
هم درد دلي عاقبتش راه بگیرد | زین آتش دلسوز که در خشك وتر افتاد
فریاد که با زیرکي آن مرغ سخن سنج | پندار زدش راه و بدام خطر افتاد
همه آفاق گرفت همه اطراف گشاد | صیت خلق نو که پیوسته نگهبان تو باد ١٦٦
حافظ خسته باخلاص ثنا خوان تو شد | لطف عام تو شفابخش ثنا خوان تو باد
خزینهٔ دل حافظ ز گوهر اسرار | بیمن عشق تو سرمایهٔ جهانی داد ١٧٥
چون غزلهاي تو و دلکش حافظ شنود | گر کمالیش بود شعر نگوید بخجند ١٧٩
جز بزلف تو ندارد دل حافظ میلي | آه ازینم که بصد پند نمیدارد پند
من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه | که آئین ریائی را بجامي بر نمي گیرد ١٨٠
گفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته | گفتم بمن نماید گفتا اگر بر آید ١٨١

۱۸۷[۱] بگذرد این روز گار تلختر از زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

۱۸۸ مپوش روی و مشو درخط از تفرج حسن — که خواند خط تو بررو وان یکاد دمید
مریز آب سرشکم که بی تو دور از تو — چو باد میشد و در خاك راه میغلطید

۱۸۹ در انتظار خدنگش همي برد دل صید — خیال آنکه بعزم شکار باز آید
سرشک من نزند موج درکنار چو بحر — اگر میان ویم در کنار باز آید

۱۹۰ هردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاري — مائیم خاك کویش تا جان ز تن برآید
برخیز تا چمن را از قامت و قیامت — هم سرو در بر آید هم نارون بر آید
بر بوي آنکه در باغ یابد گلي چو رویت — آمد نسیم و هردم گرد چمن برآید
هریك شکست زلفت پنجاه شصت دارد — چون این دل شکسته با آن شکن برآید

۱۹۱ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش — که این معامله در عالم شباب رود
مرا بعهد شکن خواندي و همي ترسم — که با تو روز قیامت همین خطاب رود

۱۹۳ بر زمینی که نشان کف پاي تو بود — سجده گاه همه صاحب نظران خواهد بود

۱۹۵ شهنشاهی مظفّر فر شجاع ملك دین منصور — که جود بي دریغش خنده بر ابر بهاران زد
از ان ساعت که جام مي بدست او مشرّف شد — زمانه ساغر شادي بیاد میگساران زد
ز شمشیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید — که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
دوام عمر و ملك او بخواه از لطف حق ایدل — که چرخ این سکّهٔ دولت بدور روزگاران زد

۱۹۷ بر عزم کامرانی فالي بزن چه داني — شاید که گوي فرصت از این میان توان زد
از شرم در حجابم ساقی تلطّفی کن — باشد که بوسهٔ چند بر آن دهان توان زد
بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست — بر خاك رهگذارش آب روان توان زد
با عقل و فهم و دانش داد سخن توان زد — چون جمله گشت حاصل گوي از میان توان زد[۱]

---

۱ ــ احتمال قوی میرود همین بیت مطلع غزلیست که سه بیت مقدم از آن غزل باشد

دیار و یار مردم را مقید میکند ورنه … چه جای فارس کاین محنت جهان یکسر نمیارزد ١٩٨
بشوی این دلق دل سنگی که در بازار یکرنگی … مرقعهای گوناگون می احمر نمی ارزد
زعیش کام ابد جو بدولتش حافظ … که باد تا بابد ظل دولتش ممدود ١٩٩
سواد دیدهٔ غمدیده‌ام باشك بشوی … که نقش خال توام هرگز از نظر نرود ٢٠١
خوی کرده میخرامد و در عارضش سمن … از شرم روی او عرق ژاله میچکد ٢٠٢
چون سامری مباش که زر دید و از خری … موسی بهشت و از پی گوساله میرود
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم … که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید ٢٠٤
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است … زپیش آهوی این دشت شیر نر برمید
خدایرا مددی ای دلیل راه قدم … که نیست بادیهٔ عشقرا کرانه پدید
شراب نوش کن و جام زر بحافظ بخش … که پادشه زکرم جرم صوفیان بخشید
گلی نچید ز بستان وصل او حافظ … مگر نسیم مروت درین چمن نوزید
هر شام ماجرای من و دل شمال گفت … هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ٢٠٥
چو گویمش که چرا با کسان بر آمیزی … چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد ٢٠٩
کمینه شرط وفا ترك سر بود حافظ … برو اگر ز تو کار اینقدر نمیآید ٢١٠
نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند … یکی همی رود و دیگری همی آید ٣١٢
ز دل گدائی اخلاق ما مپرس و ببین … که هر چه هست در آیینه روی بنماید
در آب دیدهٔ خود غرقه ام چه چاره کنم … که در محیط نه هر کس شناوری داند ٢١٣
خلوت ما را فروغ از نور شمع و باده باد … وقت گل مستوری مستان ز مستوری بود ٢١٦
اینقصر سلطنت که تواش ماه منظری … سرها بر آستانهٔ او خاك در شود ٢١٧
ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت … این شام صبح گردد و این شب سحر شود
حافظ سر از لحد بدر آرد بپای بوس … گر خاك او بپای شما پی سپر شود
روزی اگر غمی رسدت تنگ دل مباش … رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

۲۱۹ تا بافسون نکند جادوي چشم تو مدد نور در سوختن شمع محبّت نبود
حسن تو کرد ز سر رشتهٔ خود یا خبرم آن مبادا که مددکاری دولت نبود
۲۲۲ گرچه آشفتگي کار من از زلف وی است حلّ این عقده هم از روي نگارآخر شد
بعدازین بر در میخانه روم با دف و چنگ قصّهٔ غصه که در دولت یار آخر شد
۲۲۸ تو خود اي گوهر یکدانه کجائي آخر کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد
چون دل من دمي از پرده برون آی و درآی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
۲۳۱ عجب راهیست راه عشق کانجا کسی سر بر کند کش سر نباشد
بنا میز د بتی سیمین تنم هست که در بتخانهٔ آذر نباشد
۱۳۹ بر آستان میکده خون میخورم مدام روز نخست چونکه همینم حواله بود
نالان و داد خواه بمیخانه میروم کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود
آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ زان داغ سر بمهر که بر جان لاله بود

ر

۲۴۵ خرد هر چند نقد کاینا تست چه سنجد پیش عشق کیمیا کار
۲۴۳ نگفتمت که حذر کن ززلف او ایدل که میکشند درین حلقه باد بر زنجیر
چه جاي گفتهٔ خواجوي وشعر سلمانست که شعر حافظ به ز نظم خوب ظهیر
۲۵۶ ایدل ار سیل فنا بنیاد هستي بر کند چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور

ز

۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد که آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
مباش غرّه ببازوي خود که در خبر است هزار تعبیه در حکم پادشاه انداز
۲۶۱ ملامتي که بروی تو آمد از غم تو توان که شرح دهم آصفا بسال دراز
۲۶۳ بیك کرشمه که ایثار کردی ایدیده بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

ك

۲۹۹ بزن بر اوج فلك حالیا سرادق عشق
که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاك

ل

۳۰۳ دردا که در بر خود بارم نداد دلبر
چندانکه از جوانب انگیختم وسایل

۳۰۴ بجز جناب تو جای دگر نیافته ایم
نیم بیاری توفیق از آن جناب خجل

توان نهفت رخ خویش در حجاب صدف
که شد زنظم خوش لوءلوء خوشاب خجل

۳۰۵ دل چو آیینه ام را غم تو مصقل شد
از آن همیشه ز رنگ خرد بود مصقول

۳۰۶ حسن این نظم از بیان مستغنی است
بر فروغ خور نجوید کس دلیل

آفرین بر کلك نقاشی که داد
بکر معنی را چنین حسنی جمیل

معجز است این شعر یا سحر حلال
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل

کس نداند گفت شعری زین نمط
کس نیارد سفت دری زین قبیل

عقل در حسنش نمیابد بدل
طبع در لطفش نمي بیند بدیل

۳۰۸ ملال مصلحتی مینمایم از جانان
که کس بجد ننماید ز جان خویش ملال

گرفتم آنکه شکستم قفس چگونه پرم
که رشته ایم ز دام هواست بر پر و بال

فضاي باغ قفس گشته بر دل تنگم
نهاده حسن تو با دام دانه از خط و خال

م

۳۰ گردم زنی زطرهٔ مشکین آن نگار
فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم

در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش
آورده و کشیده و موقوف فرصتم

۳۱۰ چو طفلان تا کی ای زاهد فریبي
بسیب بوستان و جوي شیرم

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
ز بام عرش میآید صفیرم

۳۱٤ بشنو ز جام باده که این زال نوعروس
بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم

ایدل تو جام جم مطلب جام مي بخواه ‌‌ ‌ این بود قول مطرب دستان‌سراي جم
حافظ بکنج میکده دارد قرار گاه ‌ ‌ کالطیر في الحدیقة و اللیث في الاجم
تو از خاکم نخواهي برگرفتن ‌ ‌ بجاي اشك اگر گوهر ببارم ٣١٧
مکن عیبم بخون‌نخواهي که زبن دست ‌ ‌ که کار آموز آهوي تتارم
حافظ ز تاب فکرت بیحاصلان بسوخت ‌ ‌ ساقي کجاست تا زند آبی بر آتشم ٣١٨
زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد ‌ ‌ بگذار تا مقابل روي تو بگذریم(١) ٣١٩
چون فلك جور مکن تا نکشي حافظ را ‌ ‌ رام شو تا بدهد طالع فرّخ دادم ٣٢٢
اهل نظر اسیر توشد از خدا بترس ‌ ‌ وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ٣٢٧
بر یاد روی انور او آسمان بصبح ‌ ‌ جان میکند فدا و کواکب نثار هم
عزم سبك عنان تو بر جنبش آورد ‌ ‌ این پایدار مرکز عالیمدار هم
حافظ که در ثنای تو چندین گهرفشاند ‌ ‌ پیش کفت بود خجل و شرمسار هم
مرا که منظر حور است مسکن و مأواي ‌ ‌ چرا بکوی خراباتیان بود وطنم ٣٢٨
ناصح بطنز گفت حرامست مي نخور ‌ ‌ گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم ٣٢٩
کاري کنیم ور نه خجالت بر آورد ‌ ‌ روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم ٣٣٠
دررہ نفس کزو سینهٔ ما بتکده بود ‌ ‌ تیر آهي بگشائیم غزائي بکنیم ٣٣١
برانتظار کسی رحم کن که شب همه شب ‌ ‌ برخ روانه کند خون دل زروزن چشم ٣٣٣
حاش لله کز حساب روز حشرم باك نیست ‌ ‌ فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم ٣٣٤
از یمین عرش آمین میکند روح الامین ‌ ‌ چون دعای پادشاه ملك و ملت میکنم
خسروا امید اوج جاه دارم زین قبیل ‌ ‌ التماس آستان بوسيّ حضرت میکنم
توران شه خجسته که در من یزید فضل ‌ ‌ شد منّت مواهب او طوق گردنم ٣٣٦
دامن از رشحهٔ خون دل من درهم چین ‌ ‌ که اثر در تو رسد گر بخراشی ریشم ٣٣٧
خاك مراچو در ازل از می سرشته‌اند ‌ ‌ با مدّعي بگو که چرا ترك می کنم ٣٣٩

١ ـ این مصراع مطلع غزل سعدیست

٣٤٢ دل و جانم بخیال سر زلف تو بسوخت / ور گوا بایدت اینك نفس مشکینم

٣٤٥ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه / گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود / وعدهٔ فرداي زاهد را کجا باور کنم

شیوهٔ رندي نه لایق بودو ضعم را وليك / چون درافتادم چرا اندیشهٔ دیگر کنم

دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بکس / تا نبینم در دهان خود کجا باور کنم

وقت گل گوئی که زاهد شو بچشم و سر ولی / میروم تامصلحت با شاهد وساغر کنم

گوشهٔ محراب ابروی تو میخواهم ز بخت / تادر آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم

گرچنین بیراه خواهد کرد با من مدّعي / خاك راه پادشاه از دست او برسر کنم

زهدوقت گل چه سود ائیست حافظ هوشدار / تا اعوذي خوانم و اندیشهٔ دیگر کنم

٣٤٦ اگر ز لعل لب یار بوسهٔ رسدم / جوان شوم ز سر و زندگي دوباره کنم

٣٥٣ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت / با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

٣٥٥ امید خواجگیم بود بندگيِ تو کردم / هواي سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

٣٦٢ بصد امید نهادیم در این بادیه پا / اي دلیل دل گم گشته فرو مگذارم

٣٦٤ راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از ین / می خورم با تو و دیگرغم دنیا نخورم

٣٦٥ بعزم سبزه و صحرا چو میگردد روان بي ما / سرشك سرخ میگردد روان برچهرهٔ زردم

٣٦٦ با وصف سر زلف تو میشد سخن من / پیوسته ازان همنفس مشك تتارم

٣٦٨ هیچ حافظ نکند درخم محراب فلك / آن تنعّم که من از دولت قرآن کردم

٣٧٠ بال و پري ندارم واین طرفه ترکه نیست / غیراز هواي منزل سیمرغ درسرم

حافظ زجان محبّ رسولست و آل او / حقّا برین گواست خداوند داورم

٣٧٤ کیست دردي کش این میکده یارب که درش / قبلهٔ حاجت و محراب دعا میبینم

منصب عاشقی ورندی و شاهد بازی / همه از تربیت لطف شما میبینم

نیست در دایره جز نقطهٔ وحدت کم و بیش / که من این مسئله بي چون وچرا میبینم

خون ما آن نرگس مستانه ریخت — وان سر زلف پریشان نیز هم ٣٧٦
نقش خالش خون چشمم بارها — آشکارا ریخت پنهان نیز هم
من آن که برگرفتم دل ز حافظ — که ساقی گشت یار نا گزیرم ٣٧٧
صفای خلوت خاطر ازان شمع چگل دیدم — فروغ چشم و نوردل ازان ماه ختن دارم ٣٧٨
گرم صد لشکر خوبان بقصد دل کمین سازد — بحمدالله والمنه بتی لشکر شکن دارم
شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست — ندارد هیچکس یاری چنین یاری که من دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم
گوش بستیم زافسانهٔ زاهد رستیم — چند چون بیخبران ننگ خرافات زنیم ٣٧٩
آن بوسه که زاهد زپیش دست بما داد — از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم ٣٨٠
چون میرود این کشتي سرگشته که آخر — جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزي — تا در میکده شادان و غزلخوان بروم ٣٨٢

ن

ازان شمایل و الطاف خلق خوش که تراست — میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن ٣٨٨
ازآب دیده بر سرآتش نشسته ام — کو فاش کرد در همه آفاق راز من ٣٨٩
لب میگون و چشم مست بگشای — که از شوق مي لعلست جوشان ٣٩٤
ما درد پنهان با یار گفتیم — نتوان نهفتن درد از طبیبان ٣٩٨

و

دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست — که میرسد همه را لطف بي نهایت او ٤٠٧
منکه ملول گشته ام از نفس فرشتگان — قال و مقال عالمي میکشم از برای تو ٤٠٨
عشق تو سرنوشت من خاك درت بهشت من — مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
داق گدای عشق را گنج بود در آستین — زود بسلطنت رسد هرکه بود گداي تو

٤١٠ همیشه چشم مستت را کمان حسن در ره باد — که ارشصت توتیر او کشد برمه کمان ابرو
٤١١ دلها ز دام طرّه چو بر خاك می کشاند — با آن غریب ما چه گذشت از هوا بگو
در راه عشق فرق غنيّ و فقیر نیست — اي پادشاه حسن سخن با گدا بگو
آن مي که در سبو دل صوفي بعشوه برد — کي در قدح کرشمه کند ساقیا بگو
مرغ چمن ز نالهٔ من دوش میگریست — آخر تو واقفی که چه رفت اي صبا بگو

ه

٤١٨ باد صبا ز ماهم نا که نقاب برداشت — کالشمس فی الضحاء تطلع من الغمامه
٤٢٢ دل بر مدارهان که رسی هم بروز وصل — تنها چو زهر فرقت جانان کشیدهٔ
٤٢٤ از صبر عاشق خوشتر نباشد — صبراز خداخواه صبراز خداخواه
دلق ملمّع زنّار را هست — صوفي بینداز این رسم واین راه
وقتي برویش خوش بود وقتم — از وصل جانان صد لوحش الله
رخ بر نتابم از راه خدمت — سر بر ندارم از خاك درگاه
٤٢٨ حافظ نکشتی زینگونه بیدل — گر میشنیدي پند نکو خواه
٤٢٩ عروس بخت ازان حجله با هزاران ناز — شکسته وسمه و بر زلف مشك ناب زده

ي

٤٣١ دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن — که من سوخته دل را تو برآن میداری
تاصبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند — همه را شیفته حال و نگران میداری
٤٣٣ چو دکر لعل لبش میکني و مینوشي — حدیث باشکرست آنچه در دهان داري
٤٣٥ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند — آهنگ چنگ و بربط وآواز عود و نی
٤٣٨ نه همّت را امید سر بلندي — نه نقش عشق بر لوح جبیني
٤٤٠ دل رفت ودیده خون شد تن خست وجان زبون شد — وَ العشق مُعجبات یأتین بالتوالي

دلخون شدم ز دستش وز یاد چشم مستش او ذیتُ بالرّزایا ماللهوی و مالی
خوی تو گر نگردد هرگز دگر نگردد عاشق دراین جواب عارف دراین حوالی
یاراکباً تبرّی عن موثقی و هادی ان تلق اهل نجد کلّمْ بحسب حالی
دلبر بعشقبازی خونم حلال دانست فتوای عشق چونست ای زمرهٔ موالی
العینُ ما تداستْ شوقاً لاهل نجد والقلب ذاب وجداً فی داثه انفصال
لله ذات رمل کان الحبیب فیها صار العقولُ طرّاً من نظرة الغزال
بیی ما جان غرامت بسپر بمن غرت یك دی روشنی(۱) تزابادی ۴۴۱
غم این دل بواتت خود ناچار و عزنه وابنی(۲) آنچت نشادی(۳)
عزت چنگی بزم آشتی و ما کن اعز چه دشمنانشان این نشادی
ای که با وصل دلارام گزیدی خلوت بغنیمت شمر این لحظه که کامی داری ۴۴۷
بروز حادثه غم با شراب باید گفت که اعتماد بکس نیست درچنین زمنی ۴۵۰
نگار خویش بدست خسان همی بینم چنین شناخت فلك حق خدمت چومنی
از درم درآ روزی تا زنم ز شادی دست روشنی بمن پیوست راستی بمهمانی ۴۵۱
گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
بروید پارسایان که برفت پارسائی می ناب درکشیدیم و نماند ننگ و نامی ۴۵۴
بعد از این ما و گدائی که بسر منزل عشق رهروان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۵۷
اموتُ صبابةً یا لیت شعری متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۸
من ارچه هیچ ندارم برای صحبت شاهان ز بهر کار ثوابی قبول کن بغلامی ۴۶۱
با گدایان در میکده ای سالك راه بادب باش که از سرّ خدا آگاهی ۴۶۲
طاعت من گرچه از مستی خرابم رو مکن کاندرین شغلم بامّید ثواب انداختی ۴۶۵
درخانهٔ غم چند نشینی و ملامت وقت است که از دولت سلطان بدر آئی ۴۶۶

ـ ۱ ـ ردشتی ـ ۲ ـ اوبنی ۳ ـ نوادی

٤٦٨ چو هر خبر که شنیدم دري بحيرت داشت — ازین سپس من و مستیّ و وضع بي خبري

٤٦٩ ای صبا بندگي خواجه جلال الدين کن — تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده کني

٤٧٠ خم جعد تبناميزد کنون مجموعهٔ دلهاست — از ان باد ایمنی بادت که انگيزد پریشانی

٤٥٢ کلکت که میزاد زبان شکرینش — مهر ازتو ندید ار نه جوابی بنوشتی

معمار وجود ار نزدي نقش تو بر عشق — ذرّات محبّت گل آدم نسرشتي

جهل من و علم تو فلك راچه تفاوت — آنجاکه بصر نیست چه خوبی و چه زشتي

تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده — در هر قدمي صومعهٔ هست و کنشتی

٤٧٣ دعاش کردم و خندان بزیر لب میگفت — که کیستي تو و با من چه گفتگو داری

٤٧٥ برو می نوش رندی ورز و ترك زرق کن ایدل — ازین بهتر عجب دارم طریقي گر بیاموزی

ببستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد — بمجلس آ که از حافظ غزل گفتن بیاموزی

٤٧٩ از دودمان آدم تا وضع سلطنت هست — مثل تو کس ندانست این ظلم را کماهي

جور از فلك نیاید با تو ملك صفاني — ظلم از جهان بر من شد تو جهان پناهی

یا ملجأ البرایا یا واهب العطایا — عطفاً علی مقلّ حلت به الدّواهي

٤٨٠ چو مرغ صبح میگوید که هوهو — منه از دست جام باده هي هي

٤٨١ جانم نثار کردمي آن دلنواز اگر — چون روح محض جلوه کنان در بر آمدی

٤٨٩ در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سرپا — چون نامه چرا یکدمش از لطف نخوانی

٤٩٣ مضت فرص الوصال و ما شعرنا — و انيّ الآن في عين الفراق

نهانی الشیب من وصل العذاری — سوي تقبیل وجه و اعتناق

٤٩٤ نبود باغ خلد را رونق — بی مي راوق و لب جوي

مهر آن ماه بایدت ورزید — گر چه چون آفتاب مشهوري

٤٩٥ دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن — که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندي

بسحر غمزهٔ فتّان د وابخشيّ و درد انگیز — بچین زلف مشك افشان دل آراميّ و دلبندي

٤٩٦ گر صبحدم خمار ترا درد سر دهد — پیشانی خمار همان به که بشکني

مقطّعات

حسود خواجهٔ ما را بگو که بد مپسند — وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد ١
مکن ستیز که هرگز بعقل و فکر فضول — فلك زمام تصرّف بدست ما ندهد ٢
بآن که در نظر جم جهان بیارایند — بترك جوهر جام جهان نما ندهد ٣
نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد — که بار در حرم کبریای ما ندهد ٤
بحقّ نعمت حاجی قوام ما کز قدر — ز بهر مصلحت خود بدین رضا ندهد ٥

☆

شاها مبشّری ز بهشتم رسیده است — رضوان سریر حور وش و سلسبیل بوی ١
خوش لفظ و پاك معنی و موزون و دلپذیر — صاحب جمال و نازك و بکر و لطیفه گوی ٢
گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدی — گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی ٣
اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید — نزدیك خویش خوانش و کام دلش بجوی ٤

☆

دل مبند ای مرد بخرد بر صفای عمرو زید — کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد ١
رو توکّل کن نمیدانی که نوك کلك من — نقش هر صورت که زد رنگ دگر بیرون فتاد ٢
شاه هرموزم ندیده بی سخن صد لطف کرد — شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد ٣
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج — داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد ٤

☆

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص — خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه ١
دوستداران دوست کامند و حریفان با ادب — پیشکاران نیکنامند و صف نشینان نیکخواه ٢
دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین — حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه ٣

☆

فساد چرخ نبینند و نشنوند همی — که چشمها همه کورست و گوشها همه کر ١
بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین — بعاقبت ز گل و خشت گرددش بستر ٢

۳ چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا — چه منفعت ز سپر با نفاذ حکم قدر
٤ اگرز آهن و فولاد سورحصن کنی — حواله‌چون برسد زود اجل بکوبد در
٥ دری که بر توگشایند درهوا مگشای — رهی که با تو نمایند در هوس مسپر
٦ غبار چرخ ببین و نهاد دور نگر — بساط حرص نورد و لباس آز بدر

☆

۱ گلقند شعر من ز بنفشه شکر رباست — زان غیرت‌طبرزد و کعب الغزال شد
۲ بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد — خاکش بسر که منکر آب زلال شد
۳ هرکس که کور زاد ز مادر بعمر خویش — کی مشتری شاهد صاحب جمال شد

☆

۱ بگذشتن فرصت ای برادر — درگرم روی چو میغ باشد
۲ دریاب که عمر بس عزیز است — گر فوت شود دریغ باشد

☆

۱ آصف دور زمان جان جهان تورانشاه — که درین مزرعه‌جز دانهٔ خیرات نکشت
۲ ناف هفته بدو از ماه‌رجب کاف و الف — که بگلشن‌شدو این گلخن‌بردو‌بهشت
۳ آن که‌میلش‌سوی‌حق‌بینی‌و‌حق‌گوئی‌بود — سال‌تاریخ وفاتش طلب از میل‌بهشت

☆

۱ اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش — از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
۲ باآن جلال وآن عظمت زیر خاك شد — در نصف ماه ذی القعده از عرصهٔ وجود
۳ تاکس امید جود ندارد دگر ز کس — آمدحروف سال وفاتش امید جود

☆

۱ آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند — کز جوردور گشت شتر گربها پدید
۲ رندی نشسته بر سر سجادهٔ قضا — حیزی دگر بمرتبهٔ سروری رسید
۳ آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم — وان حیزگفت نطفهٔ دارایم و فرید
٤ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو — با خسروی که دولت او باد بر مزید

شاها روا مدار که مفعول من اراد　　گردد بروز گار تو فعّال ما یرید ٥

☆

کو فرصتي که خدمت پیر مغان کنم　　وز پند پیر دولت خود را جوان کنم ١
من سالها مجاور میخانه بوده ام　　باقیٔ عمر خدمت آن آستان کنم ٢
دي شیشه دید با من بشکست محتسب　　اي بعد ازین بزیر مرقّع نهان کنم ٣

☆

حکیم فکر من ازعقل دوش کرد سؤال　　که ای یگانهٔ الطاف خالق رحمان ١
کدام گوهر نظم است درجهان که ازو　　شکست قیمت بازار لؤلؤ عمّان ٢
جواب داد که بشنو زمن ولی مشنو　　که این قصیده فلان گفت واین غزل بهمان ٣
سرا مد فضلای زمانه دانی کیست　　ز روی صدق ویقین نه ز راه کذب وگمان ٤
شهنشه فضلا پادشاه ملك سخن　　جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان ٥

☆

دریغا خلعت روز جواني　　گرش بودی طراز جاوداني ١
دریغا حسرتا دردا کزین جوی　　بخواهد رفت آب زندگانی ٢
همی باید برید از خویش پیوند　　چنین رفتست حکم آسماني ٣
وَکلُّ اَخٍ مُفارِقهُ اَخوهُ　　لَعمر اَبیك اِلّا الفرقدان ٤

☆

ای باد صبا اگر تواني　　از راه وفا و مهربانی ١
از من ببري خبر بیارم　　کان سوختهٔ تو در نهاني ٢
میمرد و ز اشتیاق میگفت　　کای بی تو حرام زندگاني ٣

☆

بعلمست آدمی انسان مطلق　　چو علمش نیست شد حیوان مطلق ١
عمل بی علم باشد جهل مطلق　　بجهل اي جان نشاید یافتن حق ٢

رُباعيّاتْ

١ زان بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرورد — دردِه که طراز عمر تو خواهم کرد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان — تا سرّ جهان بگویمت ای سره مرد

☆

٢ ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین — بر خاك جناب تو شب و روز جبین
با دست و زبان و دل تنکم منشان — بر آتش انتظار و فارغ منشین

☆

٣ تا حکم قضاي آسمانی باشد — کار تو همیشه کامراني باشد
گر جام مي ز دست تو نوش کنم — سرمایهٔ عیش جاوداني باشد

☆

٤ جانا چو شبی با تو بروز آوردم — گر بی تو دمی بر آورم نامردم
از مرگ نترسم پس ازین کآب حیات — از چشمهٔ نوش آبدارت خوردم

☆

٥ تاکی بود این جور و جفا کردن تو — بیهوده دل خلایق آزردن تو
تیغیست بدست اهل دل خون آلود — گر بر تو رسد خون تو در گردن تو

☆

٦ با مردم نیك و بد نمیباید بود — در بادیه دیو و دد نمیباید بود
مفتون معاش خود نمیباید شد — مغرور بفضل خود نمیباید بود

☆

٧ بازآی که جانم بجمالت نگرانست — بازآي که دل در غم هجرت بفغانست
بازآی که بیروي تو اي یار عزیز — سیلاب ز چشم من سرگشته روانست

☆

٨ هجرت که بجان من درویش آمد — گوئي نمکی بر جگر ریش آمد
ترسیدمی گر تو من شوم روزی دور — دیدي که همان روز بدم پیش آمد

☆

شیرین دهنان عهد بپایان نبرند   صاحب نظران ز عاشقي جان نبرند ٩
معشوقه چو بر مراد و رأی تو بود   نام تو میان عشق بازان نبرند

☆

زلفین تو پیچ وخم و تاب از چه گرفت   وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت ١٠
چون هیچ کسي برگ گلي بر تو نزد   سرتا قدمت بوی گلاب از چه گرفت

☆

راه طلب تو خار غمها دارد   کو راهروي که این قدمها دارد ١١
داني که کەروشناس عشقست آن کو   بر چهرهٔ جان چراغ دمها دارد

☆

بردار دل از مادر دهر ای فرزند   یا نصف اخیر شوهرش در پیوند ١٢
بي قلب ندانی این چنین شخصیرا   چون حافظ اگر شوي برویش خرسند

☆

مقبول دل خواص و مشهور عوام   خوش لهجه وموزون حرکت بدر تمام ١٣
در خطّهٔ شیراز بنامست و نشان   زور آوری محمّد حافظ نام

☆

آوا زپر مرغ طرب میشنوم   یا نفخهٔ گلزار ادب میشنوم ١٤
یا باد حدیثی ز لبش میگوید   القصّه روایتي عجب میشنوم

☆

در هجر تو من ز شمع افزون گریم   دائم چو صراحی اشك گلگون گریم ١٥
چون ساغر باده ام که از دلتنگي   چون نالهٔ چنگ بشنوم خون گریم

☆

عیبست عظیم بر کشیدن خود را   وز جملهٔ خلق بر گزیدن خود را ١٦
از مردمك دیده بباید آموخت   دیدن همه کس را و ندیدن خود را

☆

جانم بفداي آن که او اهل بود   سر در قدمش اگر نهي سهل بود ١٧

خواهی که بدانی بیقین دوزخ را | دوزخ بیقین صحبت نا اهل بود

☆

۱۸ سر تا سر آفاق بهاون سودن | نه طاق فلك بخون دل اندودن
صد سال دگر اسیر زندان بودن | به زانکه دمي همدم نادان بودن

☆

۱۹ تا کار بکام دل مجروح بود | تا مُلك تنم بی مَلك روح بود
امّید من آنست ز درگاه خدا | کابواب سعادت همه مفتوح بود

☆

۲۰ یاران چو بهم دست در آغوش کنید | این گردش چرخرا فراموش کنید
چون دور بمن رسد نمانم بر جای | بر یاد من آن دور بقا نوش کنید

☆

۲۱ امروز درین زمانهٔ عهد شکن | کو دوست که عاقبت نگردد دشمن
تنهائي را از آن گرفتم دامن | تا دوست نبیندم بکام دشمن

☆

۲۲ ای دوست بکام دشمنانم کردی | بودم چو بهار چون خزانم کردی
در کیش تو من راست بدم همچون تیر | قربان شومت چرا کمانم کردی

☆

۲۳ از عاجزي و سلیمی و مسکیني | وز کبر و بزرگواري وخود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم | بر اسب اگر نشانمت ننشینی

☆

۲٤ غافل منشین بر گذر تیزي آه | کاتش رسدت ز آتش انگیزی آه
تا درسر کوی خود نپنداري سهل | شبگردي و گریه وسحر خیزي آه

☆

۲٥ اشکم چو رخ نگار من گلگون شد | وز خون دلم خانهٔ چشمم خون شد
محبوب من آن یار چنین گفت مرا | کای یار عزیز حال چشمت چون شد

☆

در غربت اگر کسی بماند ماهي | گر کوه بود ازو نماند کاهي ٢٦
بیچاره غریب اگرچه ساکن باشد | چون یاد وطن کند بر آرد آهي

☆

یا رب چو برآرندهٔ حاجات توئي | هم قاضی و کافي مهمّات توئي ٢٧
من سرّ دل خویش بتو کی گویم | چون عالم اسرار خفیّات توئی

ابیات زیادي در مثنویّات

برفت و طبع خوش باشم حزین کرد | برادر با برادر کي چنین کرد ١
مرا بگذشت آب فرقت از سر | بدین حالم مدارا نیست در خور ٢
چرا با بخت خود چندین ستیزم | چرا از طالع خود میگریزم ٣
هم اکنون راه کوئي دست گیرم | اگر میرم هم اندر راه میرم ٤
غریبانی که حال من ببینند | زمانی بر سر خاکم نشینند ٥
غریبانرا غریبان یاد دارند | که ایشان یکدگر را یادگارند ٦
خدایا چارهٔ بیچارگانی | مرا و جز مرا چاره تو دانی ٧
چنان کز شب بر آری روز روشن | ازین انده بر آری شادي من ٨
ز هجرانش بسي دارم شکایت | نمی گنجد در اینجا این حکایت ٩
درین وادي ببانگ سیل بشنو | که صد من خون معصومان بیکجو ١٠
پر جبریل را اینجا بسوزند | بدان تا کودکان آتش فروزند ١١
سخن گفتن کرا یاراست اینجا | تعال الله چه استغناست اینجا ١٢
برو حافظ درین معرض مزن دم | سخن کوتاه کن والله اعلم ١٣

ابیات زیادی در ساقی نامه

١ بیا ساقی آن جام چون سلسبیل — که دل را بفردوس باشد دلیل
٢ بمن ده که طنبور خوش گفت و نی — که یك جرعه می به ز دیهیم کی
٣ بمن ده که سلطان دل بوده‌ام — کنون دورم ازوی که آلوده‌ام
٤ بیا ساقی از بیوفائیِ عمر — بترس و ز می کن گدائیِ عمر
٥ که می عمر را می بیفزایدت — دری هردم از غیب بگشایدت
٦ بیا ساقی از می بنه مجلسی — که دنیا ندارد وفا با کسی
٧ حباب[illegible]ت داد ازین نکته یاد — که چون برد باد افسر کیقباد
٨ بیا ساقی از می طلب کام دل — که بی می ندیدم من آرام دل
٩ گر از هجر جان تن صبوری کند — دل از می تواند که دوری کند
١٠ بیا ساقی این جام پر کن ز می — که گویم ترا حال کسری و کی
١١ بیا ساقی ایمن چه باشی ز دهر — بر آنست کت خون بریزد بقهر
١٢ بیا ساقی با ما مکن سرکشی — که از خاکی آخر نه از آتشی
١٣ قدح پر کن از می که می خوش بود — خصوصاً که صافیّ و بیغش بود
١٤ بیا ساقی آن راح ریحان نسیم — بمن ده که نه زر بماند نه سیم
١٥ بیا ساقی آن بادهٔ لعل صاف — بده تا کی از شید و تزویر و لاف
١٦ ز تسبیح و خرقه ملولم تمام — بمی رهن کن هردو را والسلام
١٧ بیا ساقی از کنج دیر مغان — مشو دور کاینجاست گنج روان
١٨ ورت کس بگوید سرو سوی دیر — جوابش چه گوئی بگو شب بخیر
١٩ بیا ساقی آن ارغوانی قدح — که دل زو طرب یابد و جان فرح
٢٠ بمن ده که از غم خلاصم دهد — نشان ره بزم خاصم دهد

بیا ساقی آن می که جان پرورست دل‌خسته را همچو جان درخورست ٢١
بده کز جهان خیمه بیرون زنم سرا پرده بالای گردون زنم ٢٢
بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه بده تا زنم بر فلک بارگاه ٢٣
بیا ساقی از بادهای کهن بجام بیا بی مرا مست کن ٢٤
چو مستم کنی از می بی غشت بمستی بگویم سرود خوشت ٢٥
بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت ز روی تو این بزم عنبر سرشت ٢٦
خذالجام لاتخش فیه الجناح که در باغ جنّت بود می مباح ٢٧
بیا ساقی از می ندارم گزیر بیک جام باقی مرا دست گیر ٢٨
که از دور گردون بجان آمدم روان سوی دیر مغان آمدم ٢٩
بیا ساقی از بادهٔ ذوق بخش بده تا نشینم بر پشت رخش ٣٠
تهمتن صفت رو بمیدان کنیم بکام دل آهنگ جولان کنیم ٣١
بیا ساقی آنجام یاقوت وش که بر دل گشاید در وقت خوش ٣٢
بیا ساقی از من برو پیش شاه بگو این سخن کی شه جم کلاه ٣٣
دل بی نوایان مسکین بجوی پس آنگاه جام جهان بین بجوی ٣٤
غم این جهانرا کز و نیست نفع بمی میتوان کردن از خویش دفع ٣٥
جهاندار و دین پرور و دادگر کز و تخت کی گشت با زیب و فر ٣٦
چه گونه دهم شرح آثار او که عقلست حیران در اطوار او ٣٧
چو قدر وی از حدّ وصفست بیش سر اندازم از عجز و تشویر پیش ٣٨
بر آرم باخلاص دست دعا کنم روی در حضرت کبریا ٣٩
که یا رب بآلای و نعمای تو باسرار اسمای حسنای تو ٤٠
بحقّ کلامت که آمد قدیم بحق رسول و بخلق عظیم ٤١
که شاه جهان باد فیروز بخت باقبالش آراسته تاج و تخت ٤٢

۸۸ زمین تا بود مظهر عدل و جور — فلك تا بود مرتسم جدی و ثور

۸۹ خدیو جهان شاه منصور باد — غبار غم از خاطرش دور باد

۹۰ بحمد الله اي خسرو و جم نگین — شجاعی بمیدان دنیا و دین

۹۱ بمنصوریت شد در آفاق نام — که منصور بودی بر اعدا مدام

۹۲ فریدون شکوهي در ایوان بزم — تهمتن نبردي بمیدان رزم

۹۳ نه تنها خراجت دهند از فرنگ — که مهراج باجت فرستد ز زنگ

۹٤ اگر ترك و هندست و گر روم و چین — چو جم جمله داري بزیر نگین

۹۵ زحل کمترین هندویت در رواق — سپهرت غلامي مرصع نطاق

۹٦ همائیست چترت همایون اثر — که دارد بسیط زمین زیر پر

۹۷ سکندر صفت روم تا چین تراست — گر او داشت آئینه آئین تراست

۹۸ چو دریای وصفت ندارد کنار — مدیحت کنم بر دعا اختصار

۹۹ ز نظم نظامی که چرخ کهن — ندارد چو او هیچ زیبا سخن

۱۰۰ بیارم بتضمین سه بیت متین — که نزد خرد به ز درّ ثمین

۱۰۱ ازان بیشتر کاوری در ضمیر — ولایت ستان باش و آفاق گیر

۱۰۲ زمان تا زمان از سپهر بلند — بفتح دگر باش فیروز مند

۱۰۳ ازان می که جان داروی هوش داد — مرا شربت و شاه را نوش باد



۱ بمستان نوید سرودي فرست — بیاران رفته درودی فرست

۲ مغنّي بزن چنگ در ارغنون — ببر از دلم فکر دنیاي دون

۳ مگر خاطرم یابد آسایشی — چو نبود ز غم باوی آلایشی

٤ مغنّی بیا با منت جنگ نیست — کفي بر دفي نه گرت چنگ نیست

٥ شنیدم که چون مي رساند گزند — خروشیدن دف بود سودمند

مغنی کجائی که وقت گلست ز بلبل چمنها پر از غلغلست ۶
همان به که خونم بجوش آوری دمی چنگ را درخروش آوری ۷
مغنی بیا عود بر ساز کن نو آئین نوائی نو آغاز کن ۸
بیک نغمه درد مرا چاره ساز دلم نیز چون خرقه صد پاره ساز ۹
مغنی چه باشد که لطفی کنی ز نی بازم آتش بدل افکنی ۱۰
برون آری از فکر خود یکدمم بهم بر زنی خانمان غمم ۱۱
مغنی کجائی نوائی بزن بما بی نوایان صلائی بزن ۱۲
چو خواهد شدن عالم از ما تهی گدائی بسی به که شاهنشهی ۱۳
مغنی بگو قول و بر دار ساز که بیچارگانرا توئی چاره ساز ۱۴
تو بنمای راه عراقم برود که بنمایم از دیده من زنده رود ۱۵
مغنی بیا بشنو و کار بند به قول من این پند دانا پسند ۱۶
چو غم لشکر آرد بیار آصفی بچنگ و ربابی و نای و دفی ۱۷
مغنی تو سر مرا محرمی زمانی بنی زن دم همدمی ۱۸
غمی دور کن از دلت گر غمیست دمی زن بنی زانکه عالم دمیست ۱۹
مغنی کجائی بزن بر بطی بیا ساقی از باده پر کن بطی ۲۰
که با هم نشینیم و عیشی کنیم دمی خوش برآریم و طیشی کنیم ۲۱
مغنی ز اشعار من یک غزل بآهنگ چنگ آور اندر عمل ۲۲
که تا وجد را کار سازی کنم برقص آیم و خرقه بازی کنم ۲۳
بمستی توان در اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت ۲۴
بیا در جهان دل منه زینهار کسی بر سر پل ندارد قرار * ۲۶

* ـ قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تباشیر صبح ازطبقهای نور» است دراغلب نسخ چاپی وخطی باسم خواجه نوشته‌اند از خواجوی کرمانیست چنانکه مؤلف میخانه نیزتصریح کرده است و اگر مراجعه بساقی نامهای شعرا بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامها را بایکدگر مخلوط کرده اند

متفرّقه

۱	سگ بر آن آدمي شرف دارد	که دل دوستان بیازارد
۲	این سخن را حقیقتي باید	تا معاني بدل فرود آید
۳	کادمی با تو دست در مطعوم	سگ ز بیرون بر آستان محروم
۴	حیف باشد که سگ وفا دارد	وادمي دشمني روا دارد



۱	ایا ریح الصبا قلبي کئیب	مشامی من بخورك یستطیب
۲	گذاري کن سحر برطرف گلزار	بسرو و گل ز ما پیغام بگزار
۳	توبارویش زحسن اي گل مزن لاف	که زر دوزی تواند بوریا باف
۴	مناز ای سرو با بالاش از قد	که با قدّش یقین میافتي از حد
۵	بیا ساقي که ایّام بهار است	برغم آن که او پرهیز کارست
۶	شراب ارغوانی با غواني	همي خور تا توانی مي تواني
۷	مده در گوش من پند ادیبان	چو آن پند و چو آوازخطیبان
۸	همین میگویدت در باغ بلبل	که جام از کف منه درموسم گل
۹	غنیمت دان وصال گل غنیمت	بمي خوردن مصمّم کن عزیمت
۱۰	مشو غافل که فرصت میشود فوت	دمادم وقت عشرت میشود فوت
۱۱	ز حافظ گوش کن این پند یکدم	همي زن جام مي و الله اعلم



۱	هر که آمد در جهان پر زشور	عاقبت میبایدش رفتن بگور
۲	در ره عقباست دنیا چون پلی	بي بقا جائي و ویران منزلی
۳	دل منه بر این پل پر ترس و بیم	برك ره ساز و مشو اینجا مقیم
۴	نزد اهل معني این کاخ سپنج	هست چون ویرانهٔ خالي ز گنج

راستي در حقيقت سفته اند   عارفان کين خانه را خان گفته اند ٥
خان اقامت را نشايد در گذر   اين جهان با کس نماند در گذر ٦
دور باش از دوستیِ مال و جاه   زان که مالت مار وجاهت هست چاه ٧
من گرفتم خود توئي بهرام گور   خواهي افتاد آخر اندر دام گور ٨
گر نه کوری کور مي بين گفتمت   يك زمان بيکار منشين گفتمت ٩
هيچ کس را نيست زين منزل گزير   از گدا و شاه و از برنا و پير ١٠
ای که بر ما بگذری دامن کشان   حافظ الحمدي همي خواهد بخوان ١١

❀ مُخَمَّس ❀

در عشق تو ای صنم چنانم   کز هستی خويش در گمانم ١
هر چند که زار و ناتوانم   گر دست دهد هزار جانم
در پاي مبارکت فشانم

کو بخت من از سر نيازی   در حضرت چون تو دلنوازی ٢
معروض کنم نهفته رازی   هيهات که چون تو شاهبازی
تشريف دهد بآشيانم

هر چند ستمگري ترا خوست   کم کن توبدی که آن نه نيکوست ٣
گر زانکه دلت نه‌زاهن‌وروست   آخر بسرم گذر کن ايدوست
انگار که خاك آستانم

گفتم که چو کشتيم بزاری   زين پس ره مرحمت سپاري ٤
بر دل رقم وفا نگاری   تو خود سر وصل ما نداري
من طالع و بخت خويش دانم

اي بسته کمر بدور و نزديك   بر ريزش خون ترك وتاجيك ٥

گر خانه محقرست و تاریك در مسکن اخلص الممالیك
بر دیدهٔ روشنت نشانم

٦ من از تو بجز وفا نجویم بیرون ز گل وفا نبویم
الّا ره بندگی نپویم اسرار تو پیش کس نگویم
و اوصاف تو پیش کس نخوانم

۷ گیرم نه در وفا گشودیم نه مهر به مهر بر فزودیم
از دوستی آنچه می نمودیم آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم

۸ گر سر ببری به تیغ تیزم از کوی وفات بر نخیزم
ور زان که کنند ریز ریزم من مهرهٔ مهر تو نریزم
الّا که بریزد استخوانم

۹ آنها که نشان عشق جویند جز راه مزار من نپویند
خاك من زار چون ببویند گر نام تو بر سرم بگویند
فریاد بر آید از روانم

۱۰ گر بگذردم ز پیش خیلي هر یك بصفا به از سهیلي
از تو نکنم بغیر میلي مجنون نیم ار بهای لیلي
ملك عرب و عجم ستانم

۱۱ کشتم صنما در آرزویت آشفته و تیره دل چو مویت
هر چند نمی رسم بکویت شب نیست که از فراق رویت
زاري بفلك نمیرسانم

۱۲ اي وصل تو اصل شادماني ماني بنشاط جاوداني
بر حافظ خود چه می‌فشانی هر حکم که بر سرم براني
سهلست ز خویشتن مرانم

ترکیب بند

۱ شاهی که پناه ملك و دین است   در خورد هزار آفرین است
۲ نوباوهٔ خاندان ملك است   گلدستهٔ بوستان دین است
۳ هم‌نسل شهنشه زمان است   هم نقد خلیفهٔ زمین است
۴ آثار و دلائل سعادت   تابنده چو نورش ازجبین است
۵ در ملك جهان بفرّ شاهی   انصاف که کوکب یقین است
۶ در خاتم قدر او نهفته   فیروزهٔ چرخ در نگین است
۷ تیغش بمیان کفر و اسلام   سدّیست ولیك آهنین است
۸ کلك از کف دست اوست دربار
شمشیر ببازویش سزاوار

۱ ای سایهٔ رحمت آلهی   وي غنچهٔ باغ پادشاهی
۲ هرگز بشمایل تو سروی   نارسته ز بوستان شاهي
۳ هم چرخ جمال را تو مهری   هم برج جلال را تو ماهی
۴ در خواستم از خداي بیچون   بختت بدعای صبحگاهی
۵ بر نام تو مهر کرده گردون   منشور اوامر و نواهی
۶ بر سلطنت تو بی تکلف   تمکین تو میدهد گواهی
۷ نام تو یقین که می برآرد   آوازهٔ ماه تا بماهی
۸ گردون که لطیفها برآرد
درّی چو تو در صدف ندارد

۱ اي خلعت ملك بر تو زیبا   وي غرّهٔ دولت تو غرّا
۲ ای آمده نو عروس دولت   بر شکل و شمایل تو شیدا

٣ انوار شکوه شهریاری — از روی مبارکت هویدا

٤ بر قامت حشمت تو کوتاه — این اطلس نیلگون والا

٥ بگذشت صدای صیت عدلت — از سقف نهم رواق خضرا

٦ بر شادی مجلس تو خورشید — هر لحظه کشیده جام صهبا

٧ تا روی مبارک تو بینند — نرگس همه دیده گشته عمدا

٨ از بهر قبول از بن گوش — لؤلؤی خوشاب گشته لالا

٩ در قصر تو چرخ آستانی
کیوان بدر تو پاسبانی

١ تا باد خدای باد یارت — جز عیش مباد هیچ کارت

٢ هر آرزوئی که در دل آید — ایام نهاده در کنارت

٣ توفیق رفیق در یمینت — تأیید ندیم در یسارت

٤ نصرت که مباد از تو خالی — در رزم کمینه دستیارت

٥ اقبال که باد با تو دایم — در بزم رهینه پرده دارت

٦ آراسته چون بهشت گیتی — از کوشش تیغ آبدارت

٧ تا چرخ بپاست دور دورت — تا دهر بجاست کار کارت

٨ جاوید بعون جاه و عزت — بادا همه چیز بر قرارت

٩ آسوده چو حافظند خلقان — در سایهٔ بخت کامکارت

١٠ کارت همه حفظ ملک و دین باد
تا باد همیشه این چنین باد



ترجیع بند

ای داده بباد دوستداری   این بود وفا و عهد یاری ۱
آخر دل ریش دردمندم   تا چند بدست غم سپاری ۲
از زلف تو حاصلی ندیدم   جز شیفتگی و بیقراری ۳
ای جان عزیز بر ضعیفان   تا چند کنی جفا و خواری ۴
هر چند که سوختی بجورم   کردم من خسته سازکاری ۵
گفتم مگر از سر ترحم   دست از ستم و جفا بداری ۶
چون نیست امید آنکه روزی   بر عاشق خسته رحمت آری ۷
آن به که ز صبر رخ نتابم ۸
باشد که مراد دل بیابم

ای ساقی از آن می شبانه   در ده دو سه جام عاشقانه ۱
تا در سر من ز عقل باقیست   از دست مده می مغانه ۲
برداشته اند صوت داود   مرغان چمن ز آشیانه ۳
ای مطرب ما تو نیز یکدم   مگذار ز کف دف و چغانه ۴
برگوی بیاد وصل جانان   چون عود بسوز دل ترانه ۵
می نوش تو حافظا بشادی   تا چند خوری غم زمانه ۶
دیریست که آتش غم دل   در سینه همی کشد زبانه ۷
چون نیست بهیچ گونه پیدا   دریای فراق را کرانه ۸
آن به که ز صبر رخ نتابم ۹
باشد که مراد دل بیابم

در سختی عشق اگر بمیرم   من دل ز غم تو بر نگیرم ۱

۲ بی شک دل ماه و خور بگیرد   گر سوی فلک رسد نفیرم
۳ پیوسته کمان ابروانش   از غمزه همی زند به تیرم
۴ نتوان بقلم نوشت شوقش   گر پیر فلک شود دبیرم
۵ پیر غم عشقم ارچه طفلم   طفل غم عشقم ارچه پیرم
۶ دارم سر آنکه همچو سعدي   بنشینم و صبر پیش گیرم
۷ چون کرد زمانهٔ ستمکار   دور از تو به بند غم اسیرم
۸ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل میابم

۱ اي غیرت لعبتان طنّاز   برقع ز رخ چو مه برانداز
۲ تا من ز سر جهان بکلی   بر خیزم و توبه بشکنم باز
۳ ای دوست ز رهگذار دیده   شد فش میان مردمان راز
۴ تا خود چه بود مرا سر انجام   در عشق چو هجر کرد آغاز
۵ سر مایهٔ عمر داد بر باد   هر کو بغم تو گشت انباز
۶ در آتش عشق و مجمر غم   مي سوز دلا چه عود و میساز
۷ حالي چو نمیدهد مرا دست   بو سیدن پاي آن سر افراز
۸ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۱ ای سرو سمن بر گل اندام   از عارض تو خجل مه تام
۲ باز آی که هجر جانگدازت   برد از دل من قرار و آرام
۳ از دانهٔ خال و دام زلفت   مرغ دل من فتاده در دام
۴ چون کام نشد ز وصل حاصل   قانع شده ام بهجر ناکام
۵ مائیم و غم فراق حالي   تا خود بکجا رسد سر انجام

جز محنت و درد گوئیا نیست . دور از تو نصیب من باّیام ٦
مقصود وجود حافظا چیست جز صحبت یار و باده و جام ٧
حالی چو نمي شود مهيّا کام دلم از تو ای دلارام ٨
آن به که ز صبر رخ نتابم ٩
باشد که مراد دل بیابم

اي راحت جان بیقرارم امّید دل امیدوارم ١
شادم بغمت که در همه حال سوز غم تست سازگارم ٢
تا رفتهٔ از کنارم ای دوست یکباره ز خویش بر کنارم ٣
در آرزوي وصال حالی عمری بفراق میگذارم ٤
امشب بگذشت خواهد از دوش طوفان سرشك اشکبارم ٥
تا مرگ نگیردم گریبان من دست ز دامنت ندارم ٦
چون هیچ نشد بسعی حاصل کام دل خستهٔ فگارم ٧
آن به که ز صبر رخ نتابم ٨
باشد که مراد دل بیابم

ای زخم غم تو مرهم دل عشق تو انیس و محرم دل ١
زلف تو کمند گردن جان لعل تو نگین خاتم دل ٢
ابروي تو بود شحنهٔ جان چون چشم تو گشت حاکم دل ٣
او در دل ما و ما در آتش ما را غم اوست ني غم دل ٤
نزدیك شد آنکه من بدوری گیرم سر خویش یا کم دل ٥
حافظ چه شود اگر بیابي نوري ز حضور عالم دل ٦
چون ملك وصال او نگردد آسان آسان مسلم دل ٧
آن به که ز صبر رخ نتابم ٨
باشد که مراد دل بیابم

غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطي و چاپی دیده شد چون احتمال قوي میرفت که ازحافظ نباشد بدین جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط به مطلع آنها اشاره میشود .

۱ — هنگام نوبهار گل از بوستان جدا	یارب مباد هیچکس از دوستان جدا	۷	بیت
۲ — صبحدم بگشاد خماری در میخانه را	غلغل آواز صراحي جان‌دهد مستانه را	۷	«
۳ — از من داشده آن یار نمیپرسد هیچ	خبر این دل بیمار نمیپرسد هیچ	۶	«
٤ — ای چشمت‌از خمارسیاه وسفید و سرخ	وی‌دستت‌از نگارسیاه‌و سپید و سرخ	۷	«
۵ — مینویسم سخن ازآتش‌دل بر کاغذ	جای‌آنست که گرشعله فتد بر کاغذ	۸	«
٦ — ذرهٔ آن مه ندارد مهربانی العیاذ	درمیان‌آن‌مه‌ومهرفروزان العیاذ (۱)	۵	«
۷ — نیستي گر عاشقي را عاشقي‌همراه گیر	پاي بر فرق خداوند کلاه و جاه گیر	٦	«
۸ — مستم از بادهٔ شبانه هنوز	ساقي ما نرفته خانه هنوز	٦	«

۱ — در نسخهٔ خطي که در تاریخ ۹۰۷ هجری بنام سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر خان تحریر شده است متعلق بآقاي حاجي حسین آقاي ملك بهمین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی ا ز آقایان فضلاو دانشمندان محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

استدعا آنکه اغلاط این نسخه را از روي غلط نامه تصحیح فرمایند

آبان ماه ۱۳۰٦ هجري

سید عبدالرّحیم ـ خلخالی

مطبعهٔ برادران باقر زاده ـ تهران

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible] [illegible] لے سکتے ہیں
مجلس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک [illegible] لے سکتے ہیں

۲۔ اساتذہ و [illegible] کتابیں ایک [illegible] اور [illegible]
[illegible] کتابیں [illegible] سکتے ہیں

۳۔ طلبا [illegible] کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں
[illegible] کتابیں [illegible] جائیں گی

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں [illegible] ادا کرنا لازم ہے

۵۔ [illegible] کتاب [illegible]

۶۔ کتابیں [illegible]

۷۔ [illegible]